



دواثر در

علوم قرآنی

عکسی از مجموعہ شماره ۲۰ کتابخانہ کتب مجلس

اسلام آباد پاکستان



از اشعار مہر کہ تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اسلام آباد پاکستان

۱۳۴۱ خورشید

۱۳۰۲ ہجری قمری

۱۹۸۲ میلادی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

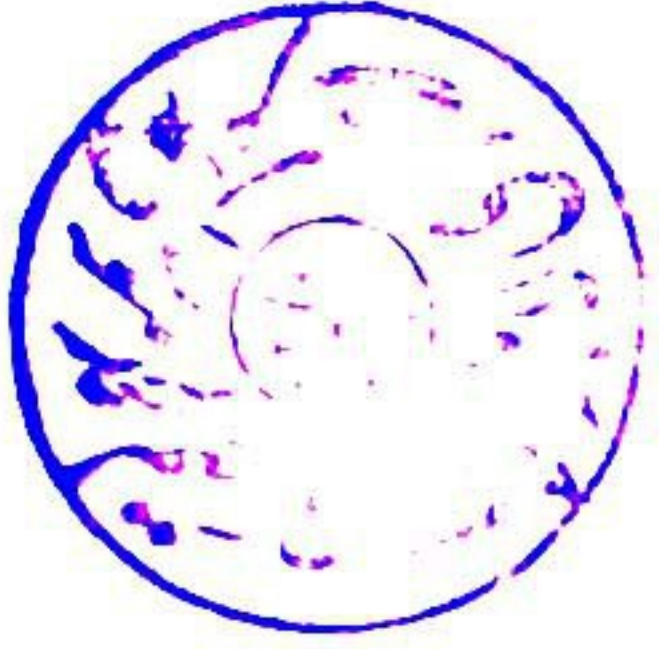
پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





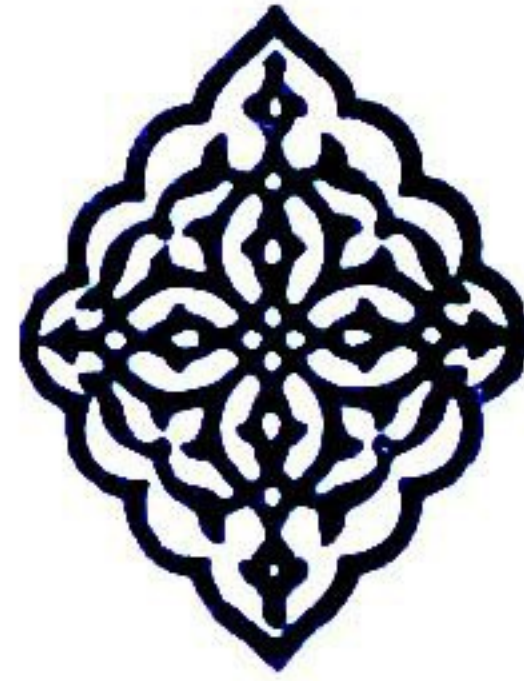
دواثر در

علوم قرآنی



عکسی از مجموعہ شماره ۲۰ کتابخانہ گنج بخش

اسلام آباد - پاکستان



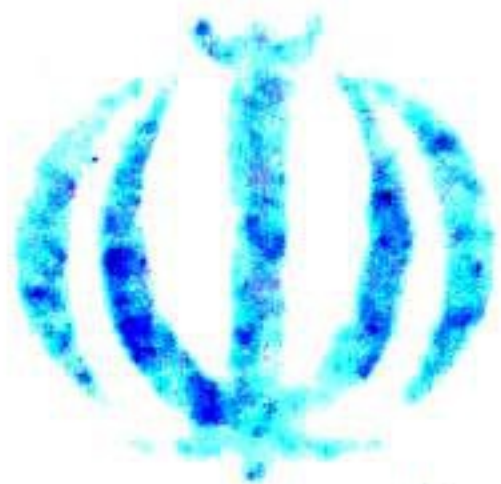
انزلیت سائلات مرکز تحقیقات فارسی زبان و پاکستان

اسلام آباد - پاکستان

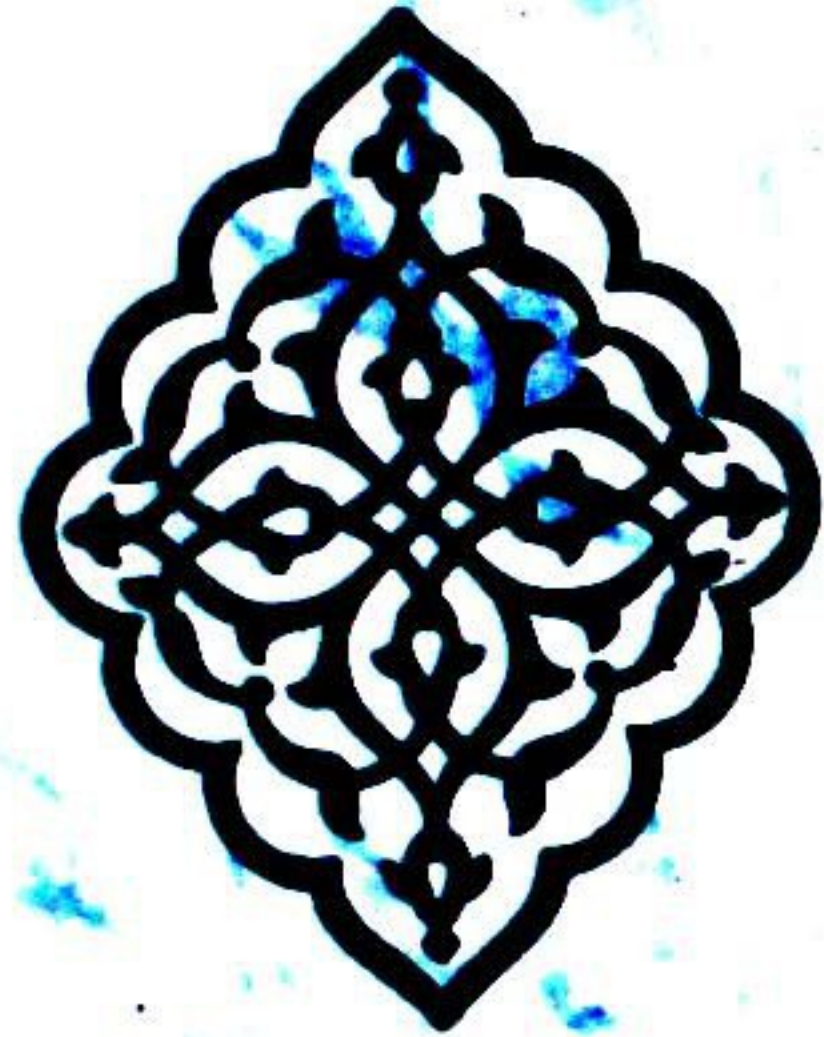
۱۳۶۱ خورشیدی

۴۰۲ بجی قری

۵۸۲ میلادی



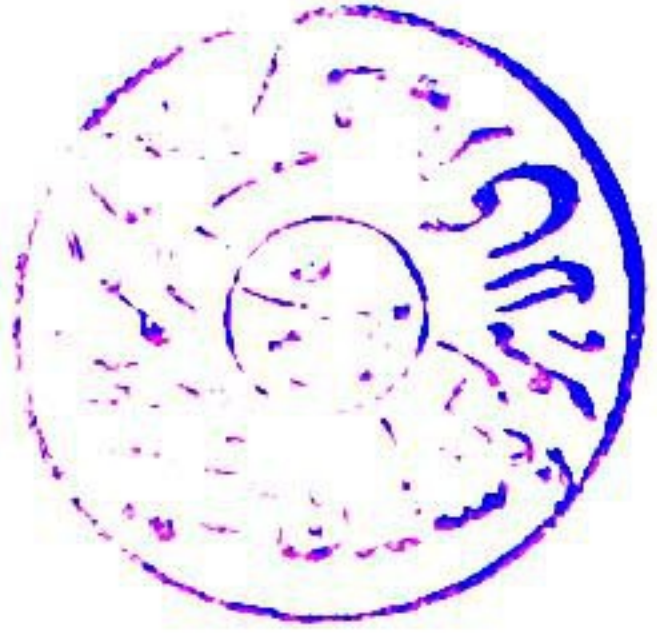
انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



39068

شماره ۶۳

تاسیس بر مبنای موافقتنامه مورخ آبان ماه ۱۳۵۰ مصوب دولتین ایران و پاکستان



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سخن مدیر

دفتری که خوانندگان گرامی در دست دارند، عکس یک نسخه خطی متعلق به کتابخانه
نخج بخش است مشتمل بر دو اثر در علوم قرآنی:

الف- از ص ۱ تا ۲۰۲ کتابی به نام "المستخلص" است که یک فرہنگ نامہ عربی فارسی
و از کهن ترین واژہ نامہ های قرآنی است. و مؤلف آن حافظ الہ بن محمد بخاری- از علمای
اواخر قرن ہفتم و اوائل قرن ہشتم می باشد. وی لغات قرآن را بہ ترتیب سورہ با (از الحمد
و "البقرۃ" تا "الناس") آورده، و ضمن توضیح معانی آن با بسیاری از نکات ادبی و صرفی
و نحوی مربوط را شرح داده است. چنانکہ گہگاہ نیز در پیرامون نام ہا و شمارہ آیات سورہا
ریشہ کلمات، تفسیر عبارات، و اقوال مختلف موجود در ہر مورد مطالب سودمندی درج
است.

کتاب مزبور، هم تفسیر ادبی مختصر، اما ارزنده‌ای بر قرآن کریم به زبان فارسی است،
 و هم از منابع مهم برای شناخت اثره‌ها و تعبیرات زبان ما، که در آن غالباً کوشش شده است
 دشوارترین واژه‌های عربی، به فارسی سلیس و سمره ترجمه شود و اصل فارسی پاره‌ای از لغات
 قرآنی نیز ثبت گردد* و به خاطر همین ارزش و اهمیت آن همواره یکی از منابع عمده نگارش
 این گونه فرهنگنامه‌ها بوده و بارها به وسیله دانشمندان و ادیبان تلخیص و یا بشیوه تازه‌ای
 تدوین و تنظیم گردیده که حاصل کار برخی هم به چاپ رسیده است. (برای توضیحات بیشتر در
 پیرامون این کتاب و تحریرها و نسخه‌های آن بگردید به: "فرهنگنامه‌های عربی به فارسی
 "صفحات ۱۷، ۴، ۱۵۲، ۶، ۱۷۱، ۲۵۲، ۳، ۲۶۲، ۸، ۲۸۷" فهرست نسخه‌های
 خطی کتابخانه گنج بخش" تألیف احمد منزوی ج ۳ ص ۴-۱۰۲۳ "فهرست نسخه‌های خطی
 کتابخانه گنج بخش" تألیف محمد حسین تبسمی ج ۳ ص ۴-۵۷۳ مجله اردو زبان المعارف
 منتشره در لاهور شماره جون ۱۹۸۲ شعبان ۱۴۰۲ مقاله سید عارف نوشاهی ص ۸-۲۳).

* برای نمونه نگاه کنید به ص ۱۱۸ زیر عنوان "سجیل" که اشتقاق آن از "سنگ گل"
 را متذکر می‌شود و سپس این یادداشت مفید را اضافه می‌کند: قال الزجاج من كلام الفر

مالا یجی مما اعربت العرب نحو جاموس و دیباج و ابریس.
 چهار

ب. از ص ۲۰۴ تا ۳۷۳ کتابی است به عربی که مؤلف آن عبارات قرآنی را از همان آغاز قرآن (در سوره های "الحمد" و "البقرة") تا پایان (سورة "الناس") از نظر دستوری به بحث نهاده و موقعیت هر کلمه را در آیه و جمله مشخص نموده، و در خلال این مباحث نیز نکات بسیاری در باب املائی کلمات، اصل و ریشه آن ها، قرائت های مختلف آیات، تبیین معانی مفردات و مرکبات و توضیح مشکلات آن ها، و اقوال مختلف در هر مورد، به قلم آورده است. و اثر وی در مجموع، تفسیر مختصری است بر قرآن که مناسبانه فرصت بررسی برای شناختن مؤلف آن نبود و این کار به وقتی دیگر موکول گردید و همین اندازه سر نخ به دست پژوهندگان می دهیم که مؤلف در ص ۲۸۴ و ۲۹۵ (و شاید هم در جاهای دیگر) از جبار الله زمخشری صاحب کشف (متوفی در ۵۳۸) نام می برد، و این می رساند که پس از وی یا حداقل معاصری بود است. چنانکه در ص ۲۸۸ نیز از جامع العلوم صفهانی و در ص ۳۵۲ از "السید الامام ظهیر الدین" و در جاهای دیگر از دیگران یاد می کند که با تحقیق در احوال و آثار آنان هم می توانیم تاریخی را که در آن می زیست مشخس نماییم و هم منابع تحقیق وی را.

* * * * *

اما این که دو اثر فوق را به صورت یک مجموعه عکسی منتشر کردیم به دو علت بود:

۱- به دست دادن یک چاپ مناسب از دو کتاب مزبور، همراه با مقدمه و حواشی و پیوست ها، و با توضیحات لازم و مقابله چند نسخه معتبر دیگر و... کاری نبود که آسان و ارزان و سریع انجام شود، هم وقت بسیاری گرفت، و هم بودجه کلان می خواست و هم نیازمند آن بود که کسی از محققان کارگشته، فن، مدت های مدید بر روی آن کار کند و آن هم با اشتغالات متعددی که محققان علوم اسلامی ایران در این روزها دارند و با عدم دسترسی مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان به ایشان و دشواری هایی که در این راه هست و با کثرت اشتغالات مرکز و....

۲- مجموعه ای که چاپ عکسی آن را به دست دادیم، بسیار کم و گرا بهما است، و یکی از دو کتاب موجود در آن، که در باب خود قدیمی ترین نسخه های موجود است، در سال ۷۲۲ هجری قمری تحریر شده، و در کناره پاره ای از صفحات هر دو، یادداشت های توضیحی طویلی نکات دستوری و لغوی و تفسیری یا مثل بر نشان نزول ها و روایت ها، و قرأت های مختلف آیات، به قلم افراد مختلف و به نقل از منابعی همچون کشاف و تفسیر ملا حسین به چشم می خورد که بعضی از آن ها در تاریخ ۱۰۷۹ (سیصد و پنجاه سال پس از تحریر اصل نسخه) نوشته شده

دپاره ای به فارسی دپاره ای به عربی است. و به نظر ما برای اہل تحقیق و حتی برای خوانندگان
معمولی جالب خواهد بود کہ عکس کاملی از یک مجموعہ خطی ۳۷۳ صفحہ ای را در اختیار داشته باشند
کہ در آغاز قرن ہشتم (حدود ہفتصد سال پیش) و با خط مخصوص آن روزگار، و با آن شیوہ
املای کلمات و آن گونہ حاشیہ نویسی ہا و... استنساخ شدہ است. گذشتہ از آن کہ
انتشار کتاب بہ این صورت، نوعی تکثیر یک نسخہ خطی نادر الوجود است و...
با ہمہ آنچه گفتہ شد، امید است کہ بہ زودی افرادی از اہل فضل و کمال کمر تہمت برآی
تحقیق بروی این دو اثر را ببندند، و خصوصاً المستخلص را کہ یک اثر شناختہ شدہ است و خیلی
پیش از این ہامی باید چاپ تحقیقی آن در دسترس قرار می گرفت. بہ صورتی کہ ہر چہ
بیشتر و آسان تر مورد استفادہ واقع شود، در اختیار دانش پژوهان بگذارند. مرکز تحقیقات
فارسی ایران و پاکستان نیز آمادہ است کہ اگر کسانی مایل بہ ہمکاری در این مورد باشند
از پیچ گونہ اقدام ممکن دریغ ننمایند.

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

ہفت

شنانامہ این کتاب

نام	: دو اثر در علوم قرآنی (المستخلص، ناشاختہ)
مؤلف	: حافظ الدین محمد بخاری، ۲۔ ناشاختہ
سخن مدیر	: مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
چاپ	: ایس۔ تی۔ پرنٹرز، راولپنڈی
خوشنویس	: عبدالعزیز خوشنویس
صحافی	: ایس۔ تی۔ راولپنڈی
تاریخ انتشار	: مرداد ۱۳۶۱ خ / شوال ۱۴۰۲ ھ
بہا	: ۷۰ روپیہ پاکستانی

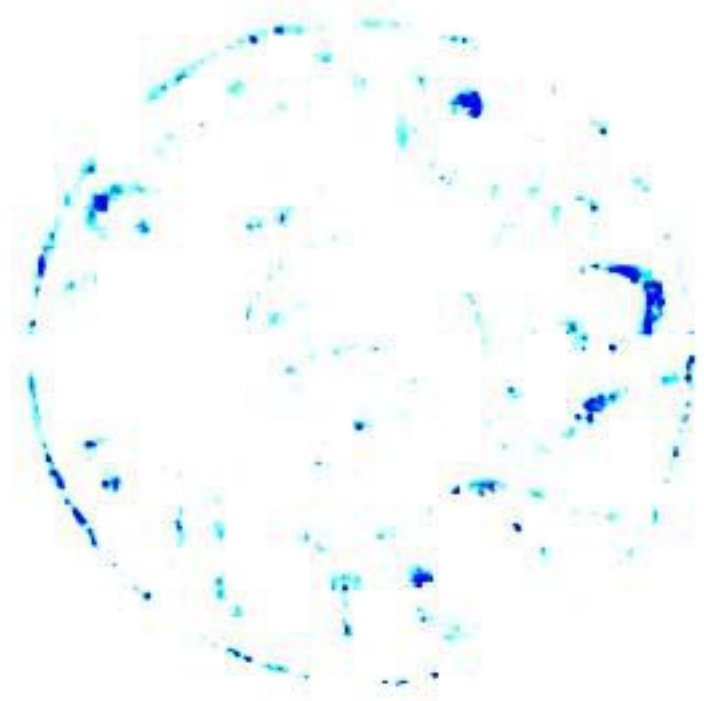


و مزد کوفت است از شایسته است ارشاد ای هر
 اجزای بود ... نکه و نفرین کرده الاسم نام
 روی در اصل ... است بنزد کوفیان و سمو
 بنود بصبریان و ... است زیرا که تصغیر
 وی شمی است و مع تکسیر وی اسماء الله و اله
 خدای سزای پرستش الرحمن بسیار خشایند الزم
سُورَةُ الْفَاكِحَةِ

و فی اب السهمه ایست ...
 خلاصه ذکر ...

بمذ ... استابش معنی اول اور المصید
 و بمعنی دوم الحاصل بالمصید و الف و لام
 در ... است بنزد اهل سنت و جماعت
 و نیز حرامی ... و این اختلاف بنا بر مسئله
 خلق اعمال است الرب ... در کار العالم نامی نیست
 بر ... و در اصل

... است



است الفياشباغ جراً وند عالم شد
 وواو و نور مفتوح در حالت یما قبل مکبورا
 و نور مفتوح در حالت خروج به علامت جمع
 عفاست المالك والمالك بلاشاه اليوم روز اللیل
 جزا و حیسات ایتال ترا العباداة بر سقیدن استیغافه
 یاری خواستن الهدی راه نمودن در دین در راه
 یافتن راه راه الهدایة راه نمودن
 اهدینا را علم الهدی بر بشیراً علی السنته ابو منبجور
 رحمة الله علیه بر حقیقت حمل کرده است و که که
 بنمای ما را در زمان آئیند . نما که در حال نمودن و بر آله
 امورا از مستعمل گرفته او ، الصبراط والسراط
والزراط راه الاستیقاء راست شدن الکی
 آنک و این کلمه از برای وصف کردن

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۴۸
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۴۸
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۴۸

این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است

به اللذان در میان

در حال حج اللذان در عرسه جالت یا موسی

وی اللذان است سببه اللتان در حال رنج و اللذان

در حالت جز و نصبت جمع اللان واللوان واللان

لانعام نیکوی کردن علی بر هووی مرد مہام

وی زہماہن غیر خزونہ الغضب خشم گرفتن

ولاوتہ الضلال والضلالة گمراه وی ماہ شدن

۲۸
۴۱

لایمہ لایمہ آمین و آمین چینی باجا

الم و بانی حروفی حجاب در اول سورہ مائتا و بل وی بر لبہ

کونہ است یکی عام و یکی خاص انکہ عام است در وی

اقا و بل بسیار است در و از وی مشہور ترست یکی انکہ

از متشابه است و خردی تعالی نراند

انک جزا و احزوم نند

اس

تجسد

عجوه موصوفه ششم نکره ناموسوق

توجه نما صدم عم

هدا مالک عبد

و حور حوت سبهار معنی دارد یکی انک نفی باشد

حوم انک معنی مصدرها شک مسوم كافة چهارم

زیارت البرزق هر یک در روزی الانفاق

مزمینه کردن الانوال فرد فرستادن الی باوتنا و سوا

قبل من الاخرة آن جهان الایقان بکمان شدن

اولک اکثرهم مردان الایفلاخ رستن از مکره و سرور

یا من و بقا یا فرات هراسنه و قبل بدمستی شش

چرفسک در مبتدا و خبر شوند مبتدا را نصب کنند

و خبر مبتدا را بر رفع مبتدا اسم او شود و خبر مبتدا

خبر او و آن ات و آن است مرثا کدرا و آن مر

ابتدا را و آن مر بنا و مر قشبه را و لکن مر

ریت مرتبگی را و بعد از آن
 تا کرویدن سواد یکسان و پرا
 یکی اینک معنی یکسان باشد قال الله بدن سواد بحیام
 و مما ثم دوم آنک معنی میان باشد و ظرف مکان باشد
 قال الله تعالی في سواد اجیم سیوم آنک معنی غیر باشد
 چون سوی چهارم آنک میان باشد و ظرف نیا باشد
 چنانک کوی هذا مکان سواد اینجا یکاه میانه است
 پنجم معنی راست و هاتر چنانک کوی هذه ارض
 سواد ای نسبتویة همزه و هلا ح و حرف استنفا بند
 الانذاریم کردن ام با جروف عطف جده است
 وان داو وفا و ثم و او وام و بل و لا و لکر خفیفه
 و حتی و اما مکشور و بکر لم نه پنج جرفست که فعل
 مضارع را بجزم کند مضارع را بمعنی ماضی

کرد انچه و لا حدتهي وان در
الحيتيم مهر قلب بدل الستمع والسماع شنواي
 و شنودن و وى در اجل مضد است البصر يننا
 الغشاوة پوشش الجلاب سكينه البظيم بزرگ
 الناس مردمان من اورا چهار معني است يكي بمعني
 الذي باشد و دوم انك معني استفهام باشد سوم
 انك شرط و جزا را جزم كند چهارم انك نكرة موصوفة باشد
 القول كفتن الا خبر با زبين المخادعة والخديج
 يكديگر را فرنيتن الخبيغ والخديعة فرنيتن الا بكر
 وى از كلمات استثناست النعش زوجان ونون
 و مستي هر چيزي الشجره انبتن المرض بما و شك
 و سمارى و قيل المراد ههنا شك و نفاق الزيد
 و الزيادة افزون گير
 غديت الا ليم در كير

در آواز لایحه

سینوئۀ بودن آکا بر ذبلاج

کفتی اذ و اذاجون هر دو نظر استنداج
 ما ضی حد رأین و اذاجه نستعلیل الإفساد تباه کردن
 الارض ز میر انامن حرم الإضلاخ بصلاح آوردن
 الأبدان و اکاه باش السیفیه فی عهد العیلم دانستن
 اللقیاء دیدن و رسیدن الخلوۀ و الخلاء و الخلو
 خالی شدن و گذشتن مع با و شاد که بحر و رأین بمن
 و منضاف بود و معنی آوردن لولا الاشتهار افسوس
 داشتن و باداش افسوس دادن المتب کسیدن و اثر
 کردن و اثر و شدن و هر کبرای فرو گذاشتن
 الطغیان از چدر کشتن البغمة سبر کردن شدن
 الإشتراء خریدن و فروختن البریج و البوتیاج سود
 کردن الججر و التانی کردن الاقتیاد

و ترجمه و معنی استنداج و استنداج

راه راست یافتن المثلح استان الاستیقاذ آتش
 اثار و حتن النار آتش لگام اسم باشد و هم خروج
 اسم باشد ظرف زمان ماضی باشد معنی چین و معنیش
 وجود ثانی برای وجود اول باشد و چون حرف باشد
 دو معنی دارد یکی آنکه فعل مضارع را جزم کند و جواز
 قد فعل و در وی معنی توقع باشد و پارسه سبب هنوز
 بود دوم آنکه معنی آله باشد الاضائة روشن کردن
 و روشن شدن جوك کرد ابرد الذهاب زفتن النور
 روشنائی التبرک مانند الظلمة تاریکی الانصار
 دیدن الاجتم کبر الا بکم تک الاعمی نایینا البرجع
 بازگردانیدن الرجوع والرجعی و المبرجع بازگشتن
 الصیب ریزش و قیل ابر السماء اسمان البرعد تنگ
 و نایم فرشته که ابر را براند البرق درخش الجبل

بگردن

وچون بد و مفعول تعدیه کند بمعنی تصییب باشد کما
 قوله تعالی وجعلناکم ^{کلمه} أسقطا یا بمعنی تسمیه
 کما فی قوله تعالی وجعلوا الملائکه الذین هم عباد
الرحمن انما انا انا الاصبغ انکشف الاذن کوش المصاعفه
بملک هلاک کنند لجندیم و ترسیدن الموت مردن
وهرک من باب علم و نصیر الاجاطة کرد در آمدن و
و دانستن الکینه والمکاده خواستن و بفعل
تزدیک شدن من باب علم لخطف بودن کلمات
هر باو کل حرف جمله ضم الی ما الجزاء فصا راداة
للتکبرار و هی نصوبه علی الطرف کل ضرومه
وبه این کلمه اشم جنس و جمع را تا کید کند المشی رفتن
الاطلام تاریک شدن القیلم برخاستن و ایستادن
ان و لو هر دو حرف شرط اند المشیة خواستن الشیء

علمت
 السان و سوت
 السان و سوت
 السان و سوت

خیز

قول
 الله

القدير توانا حرف ند بناج است يا و يا و هيا و اي
 و همزه اي مناد اي مفرج نبهم است موصوف باسم
جنس و ها حرف تبيه و الناس صفة اي الخلق
آقيرن و تقدير کردن و جروح کفتن الفراش بستر
فراشا اي بساطا و مقرا البناء بنياد بنا اي
سقفا الماء آب الإخراج بيرون آوردن لثمرة
ميوه النذمتا التنزيل فروستادن العبد بنده
الابيان مدن الپورة پاره از قرآن المثل مانند
الدعاء خواندن الشهيد کواه و حاضر و انده خشته
شود راه خداوند عروبل دون درفت معنی
استعمال کرده شولان وجز فروترو بش واسم
فعل متجدي ببي خند لازم بمعنی تأخر و بمعنی
حسب الصديق راست کفتن و بعده راست کردن

المزاید و اح المانادک

لا اسزودنک لا اردنک
 و الودون النما
 و الودون النما

الفجل ببردن الوقد آتش فروزه الجارة سنك
 وپسنگها الجزیه الاغلاذ آماده كردن التبشیر
 مرده دادن العمل كار كردن و كار الصلاح و الصلوح
 نيك شدن و الماضی صلح و صلح الجنة بهشت و نستان
 الجزى و الجریان رفتن آب بخت زير النهز و النهز
 جوی التثابه بيك بگرمانده شدن پوشیده شدن
 الزوج زن و شوي و جفت و كونه النظير بربا كره
 الخلود جاويدان شدن الاستحياء شرم داشتن و ربه
 المعنوي لا يمنع الجيا زنده گذاشتن آن كه چرونی
 كه فجعل مضارع را نصب كند چهار راست آن و لزوم
 و اذن و حوز ما بعدا و بما قبل و تعلق دارد اذن
 دروي عمل نكند خنانك كوذا اذنا اذن اكر نك الضرب
 پيدا كردن و زدن و لازم بودن و رفتن البعوضه
 بشه

۱۴۰
 ۱۳۹۹
 ۱۳۹۸

ار اسنر

فوق زبر ای الذباب والعنكبوت وقيل ما ذونها
 أي فوقها في الصخر والجثة أما كلمة لفصيل لمت
 وجواب دي باقا بود وايزنا فصل الخطايا خوانند
 الحق درست و سزا و سزاوار کردن واجب
 کردن من باب نصبر الحق واجب شدن و سزاوار
 شدن من باب ضربت ذا وهذا ابن مرد الإزادة
 خواستن ابر خنلاک کراه کردن الكثير بسیار
 الفسق والفسوق از فرمان پیروز آمدن النقص
 عهد شکستن العهد پیمان و زهار و وصیت کردن
 و يعدك بلی بعدئس الميثاق عهد موكد
 بسو کند و استواری القطع بریدن الامر فرمودن
 و کار و فرمان بسیار کردن الوصل والصلة
 پیوستن الخیر والخیران نهایان کردن کیف

در این کتاب
 شرح بعضی از این
 کلمات است

محمد الامیر

در
 ۱۲

واین کلمه سوال است از حال المیت و المیت مرد و الاموات
 و الموتی جماعه الاحیاء زنده کردن ایمانه میرانیدن
 الجمع همه الاستواء راست شدن و بتماهی جوازی رسیدن
 و قصد چیزی کردن و یعدی بالی و بر چیزی دست
 یافتن و بر چیزی اقبال کردن و یعدی بغلی التسویه
 راست کردن سبعة هفت مرد و سبع هفت زن
 و از سه تاده مذکور را بتا گویند و مؤنث را بی تا بر
 تحلاف و قیاس العلم نیکد انا الملك فرشته اجلس
 مملک بود و است الخلیفه بجای دیکری ایستند
 السنفک خون بخین الدم خون و جلس ح می بود ملت
 الشیخ حذای با پایی یاد کردن و اجتماع اردکی با
 مرآت را بود ای نتکلم با محمدک و النطق بالجمک
 تسبیح له التقلید بیایکی صفت کردن التعلیم آموختن

الجمع همه

الجرض عرض کرده اند الانباء آگاه کردند اولا و مؤلا
 این گروه مردان و زنان و این جمع خدایت است ارلفط
 وی سبحان الله پاکیزه و دوری از عیب جزای هر است
 عزوجل و این اسم علم است هر تسبیح و او تقدیر او اسبح
الله سبحانا باشد پس فعل بیفکندید و مصدرا
بکلمه الله اضافه کردند و نصبی او در مصدر بکلمه
 انت تو مرد انتما انتم انت تو ذی انما انتم الحکیم
استوار کار و صواب گفتار الابد اشکارا کردن
الکتم و الکتمان پوشیدن راز و پنهان کردن السجود
 سر بر زمین نهادن الاباء سربازان الاستکبار
 کردن کسی جبر الیکون آرمیدن الاکل خوردن
الوغلبه غلبه عیش شدن و بسیار نعمت شدن جنت جنت
 و این اسمی است مبهم در ظرف مکان پنج جین در

سبحان الله
 و
 عزوجل

یعنی را سما اشارت شد
 نسو مع مراد در اسم

طرفِ زبان و همیشه مضاف باشد جمله از مبتدا و خبر
 یا از فعل و فاعل و چون ما جروی آرند اذات جزم کرد
 و شرط و جزا را جزم کند لِقربان نزد یک چیزی شدن
 ذالین مرد تا و ذی این زن و ما، تنبیه هر همه
 آرند و گویند هنا و هذه الشجرة رخت الظلم ستم
 کردن الازلال لِحزائین الازالة دور کردن المبیط
 فرود آوردن المبیط فرود آمدن البعض بهر معنی
 لحت العند دشمنی و دشمنی است یک بر واحد جمع و مذکر
 و مؤنث افتد لاستقرا آرام گرفتن المتابع آبخ بوی
 انتفاع گرفته شود و بر خورداری المتبع و المتابع
برخورداری خادان و زراعت لان الجین منکام
المتلقی چیزی از کسی گرفتن و شربان شربان الکلمین
التوب و التوبة و المنان از کناه بازگشتن و بجذک

بآلی و توبه دادن و بگذری بعلی لنبع و التباعه بس روی
 کردن الخوف و المخافة ترسیدن الحزن و الحزن اندوه گز
 شدن التکذیب دروغ زدن اشتن الآیه نشان الصناحت
 یار الإبراسرا الابناء و البنووح و اصل ابن بنو یوسف
 اسرائیل و اسرائیل با همزه و بی همزه اسرا بنده و ایل
 خداوند روی لقب یعقوب است جنوات الله علیه
 و نامصرف سبب عجمت و علمت و اسباب باز جازیه
 از حرف نه است تعریف و عجمت و ثانیث و ورن فعل
 و الف و نوزیادت و عبرت و ترکیب و وصف و جمع اقص
 هراسمی را که در روی در و سبب باشد ازین نه سبب یا که
 منکر ز کرد آ غیرتصرف باشد و معنی وی عبد الله
 و قیل صفة الله الذکر و الذکر یاد کردن النعمة
 سکون ایفاء و فا کردن و تمام کردن البرهبة و الرشید

بافت لفظی حوز طلحه و
 و معنوی حوز ربه

حوز می و بلاک در با
 اراسر اسرا ابر و سکون
 صیغه ای که معنی می

وَالرَّهْبُ نَرَسِيدُ التَّصَدِيقِ بِرَأْسِ كَوِي دَاسْتِ
 الْأُولَى خَسْتِينَ أَوْلَى كَافِرِهِ أَي لَا يَكُنْ كُلُّ وَاجِدٍ مِنْكُمْ
 أَوْلَى كَافِرِهِ التَّمَنُّهُمَا الْقَلِيلُ أَنْتَكَ اللَّبِيسُ شُورِيهِ
 كَرْدِ زِي كَارِ بِرِ كَسِي الْبَاطِلُ نَا دَرِ نَسْتِ الْإِيْتَا نَدَا دِنِ
 الزُّكُوةُ أَيْ فَرِيضِهِ اسْتِ جَادِنِ زِهَالِ الزُّكُوعِ نَسْتِ
 نَحْمِ دَادِنِ الْبِرِّ وَالْمَبْرَةِ نِيكُوِي كَرْدِنِ وَرَأْسِ شَرِنِ
 سَوَكُنْدِ وَنَسَلُو وَالنَّبْعُ بَا زَا الْإِنْسِيَانِ فَرَامُوشِ كَرْدِنِ
 الْبِتْلَاوَةُ خَوَانِدِنِ الْعَقْلِ خَرْدِيَانِ وَخَرْدِ مَنَدِ شَرِنِ
 الصَّبْرُ شَكْبَانِي كَرْدِنِ لَكْبِيرَةِ أَي لثَقِيلَةِ وَانْزِلَامِ بَا
 لَامِ تَا كِيدِ كُوَيْنِ الْحَشْوَعِ فَرُوتِي كَرْدِنِ الظَّنِّ
 كَانِ بَرْدِنِ دَلِي بِرَسْتِي دَانِسْتِنِ وَخَيْرِ فِعْلِ اذْوِي دَرِ
 مُبْتَدَا وَخَيْرِ دَرِ آدِ مَرْدِ وَرَأْفَتِ كُنْدِ وَابْرَأِ ائْجَوَاتِ
 اسْتِ حَمْرِ جِسْمِنِشِ وَخَطِّ وَعِلْمِشِ وَوَجْدِشِ وَزَهْمِشِ

چگونه به نیت خود
 در این کتاب

انقباض و انقباض
 انسان

در این کتاب
 در این کتاب

کتاب التاج
الاصحاح الثامن
الجزء الثاني
نصیر

ورأيت بمعنى علمت الملاقاة واللقاء كسرى رادين
وحيرى رادن التفضيل فضل نهادن الخزانة بادان
وماذا بشرجادان القبول بدرقتن الشفاعة خوا مش
كودن الاخذ كوفتن البعدك مانند امر غير حسن وعده
داد كودن وبرا بر كودن والثاني يعدي الى المفعول
الثاني بالباء البعد كستن والباء بمعنى عن النصير
والنصيرة يارى دادن التنجيه رهانيدن الال
خاند لز و بر روان واصيل واهل برده است زواك
تصخير او اهبل است واستعمال او مختوجر است
بخدا وندارن خطر حوز ملوك وسلاطين فرعون وهامان
وجالوت وقادرون نام بردان كافر السوم رنج رساندن
السوة بدي التنجيس سيار كستن البراة دن النساء
والنيسوة والنصوان جماعة وانها جمع براه اندنه ارنظ
وي

كوله به هم بعد لود

الْبَلَاءَ أَرْيَايْشِ شَرَّتْ يَا نَعْمَتِ وَأَرْمُودِزِ وَنَعْمَتِ
 دَادَنِ الْفَرَقِ جِدَا كَرْدَنِ الْبَحْرِ دَرِ بَا الْإِنْجِزِ
 وَالْبِحَارِ جَمَاعَةً وَأَوْزَانِ جَمِيعِ قَلَّتِ چَهَارِ رَاسْتِ أَبْعَلُ
 وَأَبْعَالُ وَأَفْعَلَةٌ وَفِعْلَةٌ الْإِنْجَاءِ رَهْمَانِ دَرِ الْغُرَفِ
 غُرْفَةٍ كَرْدَنِ لِنَظَرِ نَكْرُوبِ سِتْرِي وَحَشِيمِ دَاشْتَنِ وَالْأَوَّلِ
 يُعْذِرِي بَالِي الْمَوَاعِدَةِ بَا كِسِي وَعَبْدِي نَهَادَنِ الْوَعْدِ
 وَالْعِدَّةِ وَجَدِهِ كَرْدَنِ اللَّيْلِ شَبِ اللَّيْلَةِ يَكْسِبُ
 اللَّيْلَةَ امْشَيْتُ اجْلِسْ بِقَوْلِ دَرِ سِتْرِ لَيْلِي بُولِ لَمْتِ
 رُوزِ سَلْسِلِ اَزْ رِيعِ مِطَابِقِ الْإِخْتِازِ كَرِيفَتِ
 الْعَجَلِ كُوسَالِهِ الْعَفْوِ جَمَاعَةً اَزْ كِسِي اَنْدَرِ كَلِاشْتَنِ وَعَبْدِ
 بَعْنِ وَاثَرِ فِي الشُّكْرِ وَالشُّكْرِ وَسِياسِ دَارِي كَرْدَنِ
 وَتَعَدُّكَ بِاللَّامِ وَنَقَسِهِ الْفِرْقَانِ جِدَا كَسْنَهُ
 مِيَاثِ حَوِّ وَبَاطِلِ الْقَوْمِ كَرُوهُ مِرْدَانِ الْبَرِّ اَبْرِيَدَنِ

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در این نسخه به خط نستعلیق درج شده است.

این شعر در کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی ثبت شده است.

القتل کشتن و محفیت داشتن الخیزنیکی و مال
 واسب و عمر بمعنی بفضیل باشد الف لام هر دو نشود
 و مذکر و مؤنث و تثنیه و جمع هر دو یکسان باشد
 و باز سیش بهنریولا عند بزلا ظرف مکان و ظرف
 زمان آمد و بمعنی حکم نیز باشد حتی تا البرؤیة
 درین دانستن الحمبر و الجهره آواز برداشتن و
 و اسکارا کردن و نفع میا «دی لغت است البعث زنده
 کردن و بر کار می داشتن و مرستلار و بیدار کردن
 التظلیل سایه و لنگردن الغمام ابر که آفاق را پوشد
 المن تریکی السلوی و ریح الطیب بآل و خوش و حلال
 الدخول در آمدن القرية در البات در الابواب جماعة
 لیلطه کلمه شهادت و کلمه کن بکنن کنز کماه از کوه
 ... در دارند المغفرة و الغفران از بزرگ

لِلطَّيِّبَةِ كَنَاهِ الْإِحْسَانِ نِكَاحُ كَرْدَنٍ وَدَانَسْتَرِ الشَّيْبَةِ
 بَدَلِ كَرْدَنِ الرَّجُلِ عِنْدَ بَدْوَيْتِ الْأَسْتِيقَةِ الْخَوَاسْتَرِ
 الْعَصَا جَوْرِي سَتِي الْعَصِي جَمَاعَةُ الْإِنْفِجَارِ وَارْشَدِنِ
 اثْنَا عَشَرَ وَازْدَه مَرْدٍ وَرَجَزُ وَنَبْتِ اثْنَيْ عَشَرَ
 اثْنَا عَشْرَةَ وَثِنْتَا عَشْرَةَ وَازْدَه رِنٍ وَرَجَزُ وَنَبْتِ
 إِثْنَيْ عَشْرَةَ وَثِنْتَيْ عَشْرَةَ وَعَلِدِ نَحْسْتِينِ اِرْبَا زْدَه
 وَدِ وَازْدَه مَدْحُورَا تَتَكَبِرُ كَوْنِيكُ وَمُونْتِ سَانَتِ
 مَرْقِيَا سِ وَارْهَشِي زْدَه تَا مَرْدَه عَلِدِ نَحْسْتِينِ اِرْمَلِكُر
 تَا كُونْتِ اِرْمُونْتِ تَا حَنَانِكِ اِرْمَه تَلَا وَعَلِدِ
 دُوسَرِ اِرْمَه جَرْمَدِكُرِي تَا كُونْتِ دُوسَرِ مُونْتِ بَه تَا
 نَوَه قَنَاسِ وَهَرْدُ وَعَلِدِ رَا اِرْمَه مَرْفِخِ مَبْنِي كُنْدِ
 مَكْرَعَلِدِ نَحْسْتِينِ اِرْبَا زْدَه مُونْتِ وَهَرْدَه مُونْتِ كِه
 مَرَسَكُونِ مَنِي كُنْدِ وَمَكْرَعَلِدِ نَحْسْتِينِ اِرْدِ وَازْدَه كِي

مُعَرَّبٌ كَرَدٌ وَنُوزٌ سَبَبٌ تَرْكِيْبٌ اَزْوَیْیٌ یَسْکُنْدُ چِنَائِیْیَ ^{نک}
 تَنْوِيْرٌ اَزْ دَرِیْکَرِ عِلْدِهَا الْعَيْنُ جِشْمٌ وَجِشْمُهُ الْاَعْيُنُ وَالْعِيُوْنُ
 جَمَاعَةُ الْمَشْرَبِ اَبْخُوْرٌ الشَّرْبِ اَسْاَمِيْدُرٌ اَسْمٌ مَوْضِعٌ
 اَزْمَاتٌ فَعْلٌ نَفْعَلٌ وَفِعْلٌ يَفْعَلُ وَفِعْلٌ يَفْعَلُ وَفَعْلٌ
 يَفْعَلُ يَرْوِزٌ مَفْعَلٌ اَبْدٌ چِنَائِیْیَ مَبْدٌ خَلٌ وَنَجْرٌ وَمَجْلٌ
 وَمَصْبَعَةٌ وَاَرْمَاتٌ فَعْلٌ يَفْعَلُ وَفَعْلٌ يَفْعَلُ مَفْعَلٌ
 حَاكٌ مَبْرُكٌ بِجِسْتِ الْعَيْیِ نَسَادٌ كَرْدَنُ الطَّعَامِ
 خَمْرٌ اَبْطِیْمَةٌ جَمَاعَةُ الْاَبْنَامِثِ رَوَايِنِیْرٌ اَلْبَقْلُ
 تَوْهٌ اَلْبَقْلَةُ نَكْلٌ لِقْتَاءٌ خِيَارٌ اَلْبَقُوْمٌ كَنْدِمٌ وَسِيْرٌ اَلثُّوْمُ
 سِيْرٌ اَلْعَدَاشُ تَرْسِيْكَ اَلْبَحْبَلِ بِيَارٌ اَلْاَسْتِبْدَالُ بِرُكُوفِیْنِ
 اَدْتِيٌّ تَزْدِيْكَتْرُوْ فَرْوَمَايَهٌ تَرَا اَلدُّنُوْ تَزْدِيْكَشْرُنٌ لَدْنَاةٌ
 وَلِلدُّنُوْةِ نَاكْسِرْشْرِيْنِ وَخَوَارِشْرِيْنِ وَالمَاضِيْ حَنَاوْدِنُوْ
 لِلدُّنُوْةِ السُّوَالِ وَالْمَسْئَلَةُ حَوَاسْتْرُوْ بَرْسِيْدِنِ اَللَّذُ

انفساد در حال انبساط افساد است
 تنویر از در یک طرفه
 جماعه المشرب ابخور الشرب اسامیدن اسم موضع
 ازمات فعل نفع و فعل یفعل و فعل یفعل و فعل یفعل
 یفعل بر وزن مفعول بد چنایه مبدخل و منجر و مجل
 و مصبعت و ارمات فعل یفعل و فعل یفعل مفعول
 حاک مبرک بجست العیئی نساد کردن الطعام
 خمیر ابطیمة جماعه الابنات رواینین البقل
 توه البقلة نکل لقتاء خیار البقوم کندیم و سیر الثوم
 سیر العداش ترسک البصل بیار الاستبدال بر کوفین
 ادتی تزدیکترو فرومایه ترالدنو تزدیکشردن لدناة
 وللدنوة ناکسردین و خوارشردین و الماضی حناودن
 للدنوة السؤال والمسئلة حواسترو برسیدن اللذ

۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰

وَالذِّلَّةُ وَالْمَذَلَّةُ خَوَارِشُ الْمَيْكَنَةِ بِجَارِكِ الْبَوَّةِ
 بِانْكَشَنِ النَّبِيِّ مَغَاسِرُ وَحَقِيقَتِ مَعْنَى اَوْ بَرْدِ اَكَا
 بَلْدِ قَدْرِ الْمَعْصِيَةِ وَالْبَعْصِيَانُ نِي فَرْمَايِي كِرْدَن
 الْاِعْتِبَاءُ اِنْ جَلِدِ كَدَشْتِ الْهُوْذُ وَالْهِيَازَةُ تَوْبَهُ كِرْدَن
 وَجَهْلُ شَدْنِ النَّصْرَانِي تَرْسَا النَّصَارِي جَمَاعَةٌ
 الْبَتَانِي حَنْسِ اَرْتَسَايَانِ الْبَصْبِرُ اَزْدِي بَدِي شَدْنِ
 الْاَجْرُ مَزْدِ الرَّقِيعِ بِرِدَا شَتْنِ الْطَبُورُ زَكْوَةُ الْقُوَّةِ نَبْرُو
 وَنَبْرُو مَنْدُ شَدْنِ التَّوَلِي بِرَكْشَتْنِ وَدُو سْتِي حِاسْمِ
 مَلَكِي وَوَلَايَتِ مَرَانْدَرِنِ وَكَارِكِي قِيَامِ كِرْدَنِ لَوْلَا
 اَكْرَنَهُ وَجَوَانَهُ چَوْزِ حِ رَاسْمِ دَرَايِدِ مَعْنَى اَوْ اَمْتِنَاعِ الشَّيْ
 لَوْجُورِ خَيْرِ بُوْدِ وَحَوْنِ مَرْفِعِلِ مَرَايِدِ مَعْنَى وَي غَيْبِ
 بُوْدِ مَسْرَلِ مَلَا الْفَضْلُ اَفْرُونِي وَنِكُونِي الْبَرْحَمَةُ
 وَالْبَرْحَمُ وَالْمَرْحَمَةُ نَجْشُومَنْ قَدَّ وَلَقَدْ بَدْرُ سَنِي وَرَايَتِي

الپست شنبه کردن و حضرت و شنبه القرذ کبی القرد
 و القبردة جماعة الخسار و در کردن الخسوة دور
 شدن النکال عقوبت که بدان بند کبرند بین البدن
 بش و چون بدان و ابد که بین مضاف شود معنی
 شد باشد الیند است و قدرت اصلین بند کردن
 است الایامک و الینک جماعة خلفین و کبرو
 و فرزند بند الموعظة بند الوعظ و العظة بند لان
النخ کلور برون البقرة ماده کا و وقد تقع علی
النکر المیزه افسوس داشتن و الملاهی مزرا و هنری
 و یعلیک بمن و بالیا و أرینا المفعول منها كما يقال
 هذا علم الله ای معلومته الجهل و الجهالة نادان شدن
التبیین پیدا کردن و پیدا شدن الفارضن سرکا و
منقطع الولاة من الکبر البکر حوازا کا و وزر شوی

ناحده

البعوان ميانه سال نه جوازونه سیرتین میزان سیم طرف
 کائن است و او ذوا سم اقتضا کند المون کونه
 الا صفر نرهد الفقوع سخت نرهد شدن بقال
 اصفر قانع سخت درید و اجبر قافی و ایض بقوت
 و اسود جالک و غیره بت و اخضر ناضو البسود
 و المیسرة شادمانه کردن الذلوك نرم و زین صالح
 برزراعت را الاثارة برانگفتن السع آحادین
 لحرث کست کاسته و کست کردن التسليم سلا
 دادن و سلام کردن و شبردن سبله سلامت داده
 شد از عیب یا از کارا الشبه نشان و قبل لاون
 فها تخالفت نون جمیع جلدها الا ان کمز و او را جد
 زمانین شوند آخر ماضی و اول مستقبل و اجرا و هم
 مبنی باشد و فتحه الجبه و المبحی آمون اذ ارا تم

أَجْلُهُ نَدَابًا ثُمَّ أَيُّ نَدَابِ نَجْمِ الشَّارِدِ وَبَايَكُ دَجْرِ
 خَلَاتِ كَرْدَنِ الْإِرَاءَةِ نَمُودَنِ الْقَسْوَةِ وَالْقِسَاوَةِ
 سَخْتِ كَلِّ شَرَنِ التَّفَجُّرِ رَوَانِ شَرِ زَابِ التَّشَقُّو
 شَكَانَةِ شَرَنِ الْخَشْبَةِ تَرْسِيدَنِ الْغَفْلَةِ وَالْفُورِ غَاظِ
 شَرَنِ الْطَمَعِ طَمَعِ كَرْدَنِ الْفَرِيقِ كَرُوهِ التَّجْرِيفِ
 كُودَانِيدَنِ التَّجْدِيثِ جَدِيثِ كَرْدَنِ الْفَتْحِ كَسَادَنِ
 وَجَمِ كَرْدَنِ الْمَخَالَجَةِ وَالْمَجَاخِ بَاكِي حَمِي كَقَتَنِ
 الْإِسْرَارِ زِينَاهُ كَرْدَنِ وَاسْكَارِ كَرْدَنِ الْإِبْغْلَانِ
 اسْكَارِ كَرْدَنِ الْأَيْمِشِ نَاوَسْنَدِ الْأَمْنِيَّةِ آرْزُو اِمَايِ حَمَانِه
 الْوَيْلِ وَآيِ كَلِمَةِ تَهْلِيْدِ وَوَعِيْدِ سِتِ الْكَاهِ كُوَيْنِدِ كِ
 سِرْ كَسِي حِ عَا، يَدِ كَمَنْدِ رُفِيْلِ وَادِي بَا كُورِ اسْتِ جَرِ
 دُورِجِ الْكَنْبِ وَالْكَسَابَةِ نَوْشَنِ الْكَيْسِ كَسْبِ كَرْدَنِ
 الْمَهْشِ بِشُودَنِ الْبَعْدِ وَالْبَعْدِجِ وَالْبَعْدِ شَمْبُودَنِ

الاِخْلَافُ دَعْوَةٌ خِلَافُ كُودُنٍ وَخِلْفٌ بَازِدَانِ
 بَلَى آری سِه جَرَفِ کَلِمَةُ تَصْدِيقِ اسْتِ وَأَنْ نَعَمْ وَنَبَلِ
 وَای اسْتِ اَمَّا نَعَمْ تَصْدِيقِ وَتَحْقِيقِ سَخْنِ بَاسْتِ کَمِ
 سُرْفَتِهِ بَاشَدِ اِثْبَاتِ بَاشَدِ یَانِی وَامَّا بَلَى حَرْفِ رَجْوَانِ
 اسْتِفْهَامِ نَوِی آید وَنَعَمْ بَجَائِی اَوْ کُفْرِ بَاشَدِ دَرْ قَوْلِهِ
 اَلْبَسْتُ بِرِکْمٍ قَالُوا بَلَى وَامَّا اِی کَلِمَةُ اسْتِ دَرْ بَشِ
 قَسْمِ کَارِ بَرَنْدِ بَرَايِ قَا کَدِ قَسْمِ اَلْبَسْتِ بَدِی وَبَعُو
 اَلْوَالِدَاتِ مَلَا وِی پَرِ ذُو خَعْدَانِ وَنَدَا وَاوَمِی سَه
 بَاشَدِ وَمُضَافِ بِنِظَرِ وَمُجَرَّتِ جَرَفِ وَاجْتِزَاوِ
 ذُو یَا ذُو یَی بُو دِه اسْتِ وَاوَرَا بَا یَا رَا بِنْفَلَنْدِ
 بَاعْتِبَاطِ دَلِیلِ بَرِ اَنْکِ جَمْعِ اَوْ اَذْوَا بَاشَدِ اَلْفَرِی
 خَوِی شِی اَلْبِیْتِمْ نَا رَسِیدِ یَی بَدِی اَلْمَسْکِیْنِ حَرْفِ رَوْتِیْنِ
 خَوِی اَلْاِجْرَاضِ رَوِی کَبْرِ دَانِیْدِ اَللَّابِزِ سَوَاکِ

این کلمات در لغت آمده است
 و اینها در این کتاب
 به همین معنی
 آورده شده است

الافرادا قرار کردن و قرار دادن الشهادة کواهی
 دادن ابلشهود حاضر آمدن ثم انتم مولا ای مولا
 اوتاکید لانتم او بمعنی الذین و جبلته تقتلون
 التظاهر ثم ثبت شدن ^{از لفظها کردن} الاثم بزه الاثم بزه
 شدن العبدان والعبدان ^{بزه} جاد کردن الاسیر بزه
 الاسیری والاساری جماعة الفداء باز خریدن
 المفاداة والفداء کسی را از اسیری باز خریدن
 للتجیرم جرم کردن الخزی رسوا شدن و خولیت
 الحيوة رندگانی والحيوان زنده شدن الادي
 نرد يكثر الدنيا مؤنثه القيامة رُسْتَحْيِر البرد
 بار کردن الشك والشك ^{بزه} سحت شدن التقفية
 حيزی از سر حيزی اشتق و اندر رسانیدن الرسول
 بغامبر فرستاده البينة حجت بيد التأييد ^{بزه} سیر و

الظاهر في قوله
 التظاهر ثم ثبت
 شدن
 العبدان والعبدان
 جاد کردن
 الاسیر بزه
 الاسیری والاساری
 جماعة الفداء
 باز خریدن
 المفاداة والفداء
 کسی را از اسیری
 باز خریدن
 للتجیرم جرم
 کردن الخزی
 رسوا شدن و
 خولیت
 الحيوة رندگانی
 والحيوان زنده
 شدن الادي
 نرد يكثر الدنيا
 مؤنثه القيامة
 رُسْتَحْيِر البرد
 بار کردن
 الشك والشك
 بزه سحت
 شدن التقفية
 حيزی از سر
 حيزی اشتق و
 اندر رسانیدن
 الرسول
 بغامبر فرستاده
 البينة حجت بيد
 التأييد بزه
 سیر و

کردن

الروح جاز و حی و رحمت و جبریل و عیسیٰ بن ماریا
 و فرشته کی تهاک صفت باشد و فرسکان از مکرک
 القدس پاک الهوی دوست است و آرزو و کام و قیل
 خواست دل مآخ نسا اذ الاغلف برده الغلف جماعة
 الغلاف نيام و پوشش الغلف جماعة بل نه کار حروف
 عطفاست اللجن نیرین کرح و دور کبود
 الابد مفتاح یاری خواستن الجرفه و العرفان سنا
 بیس و سنا بطل است این دو کلمه بنا لغت است در خم
 خطای نعم کی وی بالقتل است در مباح و مردود و اهل
 فعل ماضی اند بر وزن علم کاذا فعال غیر متصرفه اند
 بقول نعم الرجل نیک مرد است نرید و زیداً در
 نعم مخصوص مباح کویند و در بیس مخصوص بلیم و
 رفی او در قول است کی انلی مبتدا پشت و خبر او نعم
 الرجل

سید محمد باقر
 ۱۲۴

مُقْتَمٌ بِرُويِ حِوْمِ اَنْكِ خِبرِ مَبْنَدَا، مَحْذُوفِ نَسْبِ وَتَقْدِشِ
 هُوَ زَيْدٌ بِأَشْبِ الْبَغِيِّ سَتَمٌ كَرْدَنٌ وَيُعَدِّي بِعَلَى الْإِهَانَةِ
 خَوَارِ كَرْدَنٌ وَرَأَى بُرُوسِشَ لَمْ جِرا اَجَلِ رُويِ لِمَا سَتَمٌ لَمْ
 تَعْلِيلٌ دَرِ مَاءِ، اَسْتَفْهَامٌ دَرِ آمَدِ اسْتِ وَالْمَفْعَلُ بِرَاكِ
 تَحْفِيفٌ سَا قَطِ شَدِ الْاِشْرَاقِ رُخُورِ اَنْبِدَانِ الْجَمَلِ
 حُبُّ الْجَمَلِ الْخَلُوضِ وَرُويِ شَدِ التَّمَنِّيِ اَرْزُوبَرْدَنِ
 الْاَبْدِ مِيشِ التَّعْلِيمِ وَالتَّهْلِكَةِ بِمِيشِ فَرَسْتَلَزِ وَدَرِ
 بِمِيشِ شَدِ الْوُجُودِ وَالْوُجْدَانِ بِاَيْتَرِ الْخُرُوجِ اَرْزُوسِ
 الْاِشْرَاقِ اَنْبَا زَكْرَدَنِ الْوُجُودِ وَالْمُودَةِ دُوسْتِ دِ اَشْتِنِ
 التَّجْمِيْزِ نَدْرَكَا فِي دَا دِنِ اَلْاَلْفِ هَزَارِ اَلْسِنَةِ سَا لِ وَقَطِ
 الزُّجْرَجَةِ دُورِ كَرْدَنِ الْبَصِيْرِ بِبِنَا خَبَرِ سَلِ رُويِ
 جَبْرِ عِيَلِ نَلِمِ بِرُويِ حَضْرَتِ وَدَرِ رُويِ سِهِ فَرَا نِ حِ بَلِ سِنِ
 حَبْرِيَلِ رُويِ حَبْرِيَلِ وَجَبْرِ مِوِ حَبْرِيَلِ مِيكَائِيَلِ

اَلدُّعَا بِسُو اَسْمُو

بروزین مکابیل نام فرشته و جروی و قرآؤ در کت
 میکا بل در وزن مکا حل و میکال الاذن مینوی دلان
 و داستن لبشروا لبشیری مرده دارن و لبشیری
 مرده المعافده با کسی عهد کردن التبتا فکندن
 الظمیریت الاتباع پس روی کردن لکن خرانک
 هم مخفف کردانی از حرف عطف بشدر استدراکا
 السجبر جادوی کردن و جادوی با بل نام زمینی در
 عراق ساروت و ماروت دو فرشته اند کوسا بر
 آویخته در جاه با بل الفتنه و الفتون آزمودن
 الفتن سوختن و جریخ افکندن التعلیم آموختن
 التفریق و التفرقة پراکنده کردن المرورد الضبر
 والضبر و المضرة کردن کردن التفع شود کردن
 الخلات بهره صالح الشرا و الشرا خریدن و خیر

لو اکبرنه برای امتناع ثانی برای امتناع اول باشد و حوما
 ملد شوند و معنی ملاء کرد و هر دو فعل نه شوند
 المثوبه با داشتن یکی المبراهه کوشش داشته البرعوده
 و مرد شدن اهل کتاب هر دو از ترس یا از باختها
 بر کزیدن النسخه منسوخ کردن و بسخت گرفتن و قوی
 نسخ ای نامبرک بان تبین نسخها او من نسخه ای
 بجمله ذانسخه الانبیاء فراموش کردن این
 نسخها و هی قرآه سالم النبیین والنساء والنسب
 نامبر کردن الولی و دوست النصیر باوی کر
 التبدل بدل کردن السبیل راه الجهد بدخواستن
 التبتین بیدار شدن و درنگ کردن البصیح در گذشتن
 جوم و اعراض کردن از کسی یا از چیزی و ما بعد ما
 بغز المودع هر دو لزم جمع مائید یا اصل وی ایبهوز مائند

یا سا قبط شد یولاً هانت بیار تو مرد امراست از
 هانت نهانی و قیل هانت جهوت بمنزله هانتی
 تبغی احضر البرهان حجت الاسلام چیزی بکسی
 سیرت و مسلمان شدن و کردن نهادن الوجیه
 و کدا اول چیزی و قبله لیس فغان ناقص است
 از هو فی حاضرم و ابرو فغ کند و خیر بنصب خون
 کان و لذوی جز سیزده وجه ماخی نمانده است
 و حکم اخوات لیس حکم لیس باشد و آن سیزده فعلیه
 کان و صبار و عاذ معنی صبار و اصبح و لیس و آج
 و ظل و بات و ما زال و ما یرج و ما فقی و ما جام
 و ما انفتک الحکم حکم کردن و حکمت الاختلاف
 با یکدیگر اختلاف کردن و نزدیک کسی شدن و الثانی
 یعدی بالی و بهم در شدن المنع باز داشتن المسجل

اینها در کتاب التوحید
 و در کتاب التوحید
 و در کتاب التوحید

حکم فی العباد الخالد و الخلیف

مزید

السَّغَى كَار كُودَن وَ جِرْفَسُو شَتَامَن لِحَرَاب ویران شدن
 و ویرانی المَشْرِفُ جایی برآمدن آفتاب المغرب حای
 فروردت آفتاب آن کجا اسپم طرف کما نست و اوراد و
 معنی است یکی آنک سبوال است از مکان و دوم آنک
 فِعْلٍ مَضَارِعٍ رَاحِمٍ كُنْدُ دَرِ شَرْطٍ وَ حَزَا وَمَا زِيَادَت
 جروی درازند کوندن اینما هر کجا التَّوَلِيَةُ رُوي حَيْرُ
 آوردن و بُشْت كُودَانْدَن و الی کردانیدن ثم آنجا
 و کوندن ثم در اشارت بحای دور چنانست که هُنَا
 اشارت بجای نزدیک الواسِعُ فَرَاخٌ عَطَا و بی نیاز
 الْقَنُوتُ در میان برداری کج کردن و در نماز دراز
 اِیْتَادِن و در نماز دعا خواندن اَلْبَدِيعُ نوکنده
 الْقَضَاءُ بحکم کردن و گزاریدن آنج بر تو واجب باشد
 و تمام کردن و بحکم کردن و کسب و هَذَا الْاٰخِرُ بَعْدَ

در نماز سبیم

التَّكْلِيمِ سَخَّرَ كَيْفَ ارْتِجَالِ فَرْدِ فَرَسْتَلَانِ الْبَشِيرِ
 مَوْجِدِهِ دِهْنِكَ النَّذِيرِ بِمِ كُنْهِهِ وَبِمِ الْجَيْمِ آتِزِزِ
 الرُّضَى وَالرِّضْوَانِ وَالْمَرْضَاةِ حَشْوِ شَرِّهِ وَبِسُنْدِ
 الْمَيْلَةِ كَيْشِ الْاِبْتِلَاءِ اَزْمُولَانِ بَرَاهِيمِ وَاِسْمَاعِيلِ نَامِ
 دَوْمِغَامِ بِرِسْتِ بَدْرٍ وَسِرِّهِ بَرَاهِمِ حُدُودِ رَأْيِ لَيْتِ
 الْاِتِّمَامِ بِتَمَامِ كَرْدَنِ الْاِمَامِ بِسِرِّهِ وَوَرَاهِ وَبَاهِ الْاَلْفِ
 دَرِزْدَانِ لِهَرِ خَدِيَا اَزْخَبَا وَهَمِزِ رُوحِ فِعْلِيَّةِ بِاَنْقَوْلِ
 الْفَيْلِ بِاَهْتِ وَبِرِسْدِ الْبَسْتِ كَاهِ الْمَشَابَهَةِ جَايِ
 مَازَكْسْتِ الْاَمْنِ وَالْاَمْنَةِ وَالْاَمَانِ اَمْرٍ شَهْرٍ وَاسْتَوْلِ
 حَاشَةِ التَّصْلِيَّةِ نَازِكُو اَمْرٍ دَنْ وَجِهْدِهَا دِنِ الْاَطْوِ
 وَالْاَطْوَانِ بِرُكْسْتِ الْعِلْفِ زِدَاسْتِ الْغُلُوفِ رُوحِ
 خَبْرِي اَوْرِدَنْ وَبِقِيمِ شَبْرِ وَالْقَابِ بِرُكْسْتِ الْعِلْفِ
 الْبَلَدِ شَهْرٍ وَزَمِينِ الْاَضْطِرَّارِ سَجَارِهِ كَرْدَانِ بَدَنِ الْخَبِيرِ

وَالصَّيْرُورَةَ وَالْمَصِيرَ مَا زَكَتْ كَاهُ وَمَا زَكَتْ الْمَفَا^{عَةُ}
 بِنَدْوِ نَوَارِ التَّقْبِيلِ بِدِرْهَمِ الْأُمَّةِ بِسَرِّ وَازِ سَمَاءِ
 وَبِرْخَيْرِ مِلَّةٍ وَكَاهُ وَكَرُوهِ الشُّبُكِ قَرِيَانِ كَرْدِ
 وَعِبَادِ مَتَكَرْدِ الْمَنَسِيكِ قَرِيَانِ كَاهِ الْحِكْمَةِ كَفْتَارِ
 وَكَرْدِ اِرْدِرْشْتِ وِدَانِشِ الشُّرْكَيَّةِ بَالِ كَرْدِ اَنِيدِ
 وَبُسْتُودِ الْعَرِيضِ قَوِي وِنِي هَمَتَا الرَّغْبَةِ وَالرَّغِيْبِ
 وَالرَّغِيْبِ رَغْبَتِ اِرْحَمِي بِكَرْدِ اَنِيدِ وِنِي بَعْدِ كِي بَعْنِ
 وَرَغْبَتِ كَرْدِ اِرْحَمِي وِنِي بَعْدِ كِي فِي الْمَسْفَةِ وَالسَّفَا^{هَمِ}
 نَادَانِ وِنِي خَرْدِ شَدِنِ سَفَةِ نَفْسِهِ نَدَانِ سِتِ
 نِي خَرْدِ اَنِيدِشِ بِلِ اَصْلِ سَفَةِ فِي نَفْسِهِ شَدِ بِلِ
 مَبْفَهَتِ نَفْسِهِ بَا زِ فِعْلِ نَقْلِ كَرْدِ شَدِ وِنِي مَنَجِبُو
 كَرْدِ شَدِ بِرْتَمَبِي زِ اِلِ اَصْبَطِ فَا بِرُ كَرْدِ اِنْتِوَصِي^{بِ}
 اِنْدَبَرِ زِ كَرْدِ اِلِ اَصْبُورِ زِ حَا صِرَامِدِنِ اِنْدَبَرِ وَاَصْبِرِ وَا

المشطز حر و سوي الامتبرآء بشك شدن الوجهة
 آر شوی که روی بدو آرند الاستنبات بر یکدیگر بیست
 کرم من الحرام چیزی حرام وماه جهام المحمة بوزش
 المحی رنه الجوع کرسنه شدن ذکر سنکی النقصن کم
 کردن النقصان کم شدن المال خواسته الاجابة
 رسیدن و با من المصيبة کاری سخت بکسی برید
 الصفا سنک لعلز و سخت و نام کومی مکه المبروة
 نام کومی مکه الشعیرة عبلات کاه و هر چیزی که
 وی را نیشاز کند الحج حج کردن و قصد کردن و سخت
 غلبه کردن الإفتماز عمره آوردن و زیارت کردن
 الحناج نزه التطوُّح کردیدن التطوُّع عبادت
 اقرونی کردن اجمع تا کید اسم معروف باشد مذکر
 که در وی معنی جمع باشد چون کل و اعراق و اعرا

مؤكداً بأشده ومجنش بهم ماشد الإنظار زمازح إلى
النهار رهدا الفلك كشفي وكستها البث يراكنه
كردن واسكارا اكردي بمازوا اندوه سخت البابنة
حنينده التصريف كردن البرخ بادوبوي
ودولت نصرت السجابه أبو التسخير رام كردن
الإجبان ح وسنت اشتر الجنت والمجته لوسنت اشتر
التبرو وزار شردن التقطيع پاره پاره شردن وخللا
كردن السبت سز وسوند الكبر ماز كرد اسد
الكثرة بكار الجسرة ربح الخروج بيرون آمن الجلال
روا شايست وازا جرام بيرون امد وحلال شيدن
الخطوة ميارج وكام أى ما ينقلكم إلى الابان سدا
كردن وپيدا شردن الفجشاء تعصيت شرب الإلفا
يا اش النجين بانك بركوسفند زردن المناداة والنداء

اى التخطى

خواندن المبتة مردار الليم كوش الحنوب زفول الاملا
 آواز مرداشن البغية والبغاء جستن غير مانع نه
 ستم کنند رد بگرولاجادونه کدزنده از بهت بهر
 البطن شکم فاما اجبرم چه صبرندراشاروما للتعجب
 وفعل تعجب بردو کونه است یکی آنک بروزرما انقل
 باشد حال کونی ما اجسز نبلوجه نیکوست نزد
 دوم آنک بروزر انقل به باشد حال کونی اجسز نزد
 چه نیکوست نزد فال الله تعالى ابعو به واسمغ وان
 مرد وصیغت حرار فعل ثلاثی نماید الاضبار شکبا
 کردانیدن وما استفهام واولا اگر اجبر فعل ما چه
 بولما البعیدة ورا القبل سوی وتوانانی و آشکارا
 ابن السبیل راه گیری هذه إضافة ملازمة کابن
 الماء الرقبة کردن یعنی معاونة المكاتبین

بَعْنِي تَفَلَّحُوا رِقَابَهُمْ الْبُاسَ سَخَنِي الضَبْرَ آءُ نَبِيَّ جَالِي تَكَ
الْبَاسَ سَخَنِي وَكَارِزَارٍ وَعَلَبَ المُقَابَضَةَ وَالقِصَابَ ر
 كَسِي دَا اِزْبِرَاي د بَكْرِي هَا ز كَسْتَر وَمَا سَدَّ آج دَادَه بَا شَيْءُ
 سَتَدَر كَتَبَ عَلَيْكُمْ القِصَابَ جُنَّ بِرَقَاتِل تَمَكِّن وَبِرَقَاتِي
 قِصَا عِنْدَ طَبِيبِ المِحْتَمَةِ وَبِرَوَالِي العِبَانَتِ وَبِرَوَالِي قَتِيلِ
 مُرَاقِبَتِ عَبْدِ مَعْنِي وَجُودِ رِقِصَابِ جُنَّ بِسْتَنَه كَسْتَر
 كَسَنَدُهُ وَوَالِي خُودِ رَا القَتِيلِ كَسَنَه الجُرَّ آزَادَا الْأُنثَى
مَادَه الْأَخِ بَرَا الْأَخُوَّةَ وَالْأَخْوَانَ عِجْمَاعَةَ الْأَخْبِيَّاتِ خَوَاهِرِ
الْأَخْوَانِ ح وَاجِبِ مَرْدِ وَأَخْوَالِهِ أَسْتِ التَّادِيَةِ
وَالْإِدَاءِ كَزَارِدِنِ اللَّبِّ خَرْدِ الْوَصِيَّةِ أَنْدَرِزِ الجَنَفِ
مِثْلِ كَرْدِنِ الْبَصُومِ وَالْحَصِيَامِ رُوْنَه دَاشِنِ الْأَخْبِرِ
دِكْرِ مَرْدِ الْأَخْبَرِي ح بِكِرْزِنِ الْأَخْبِرُونَ وَالْأَخْبِرُ عَمَّا
الْإِطَاقَه تَوَاسَسَ فَبِيَّةِ بَدَلِي وَالْقَبِيَّةِ أَجْ سِينِ

نوى بار خزند الشہزماہ البرمض سوختہ شدن بای
 ادرکری رہیز و کرم شدن و وزہ رمضان نام ماہ روزہ
 و ہر اصل سوزند کماہ و البرمضان فی الاصل مصدر مرض
 اذا احترق و ہولاً نبصر فی التعریف و زیادۃ الالف
 والبن خو عثمان و سبک ان القرآن فی الیسر
 آسار شدن و آسانی لبحسز و الجسرة لاشوار شدن
 و لاشواری التکمیل و الاکمال تمام کردن التکبیر
 خدای و ابرکی یاد کردن الإجابة پاسخ دادن
 الاہتجاء پاسخ کردن البرشد و الرشید و البرشاة
 راہ راست یافتن مراب نصبر و ضرب و علم الاجلال
 جلال کردن و فرود آوردن البرفت جماع و اصلہ
 الافصاح مما تجت ان کنی عنہ و عدک بای لتضمینہ
 معنی الافصاح اللباس یوشعش الاختیان خیانت کردن

المباشرة جماع کردن الابتناء جستن الخیط رسته
الابيض سبب الاسود سیاہ الجذب کرانه حیرى و قبل
اندازه الابدال فرو کدا شتر لو و جت آوردن و بر سو
دادن الهلال ماه نواله جماعه الميقات منکام
المقائلة والقتال با کسی کارزار کردن الشف
یا فر و کرمش بزودی الانتها باز ا بستان و بکرانه
رسیدن الجرمه جرمت الالقاء افکندن الهلک
والهلاک والهلاکة والهلاکة والنهلاکة نیست شدن
الاجصابر بازداشتن اجبرتم بازداسته شويت شمابه
بماری با بد شمن الاستیسار آسار شدن الهبذی
آن چهار پایگی بملکه برند و دنج کند الجلت موی سترن
الراش سر البلوغ رسیدن مجله آجا که جلال شون
دنج فرمانی الاذی بنجه شدن و دنج و فرخشی الصبذ
بزرگوار

النِّسْكُ قِرَابٌ كَرْدٌ أَنْزَهَرَ خَدَايَ تَبَالَى الشَّيْبَةَ
 قِرَابِي النِّسْكُ جَمَاعَةٌ وَهُوَ مُصَدَّرٌ أَوْ جَمْعُ التَّمَتُّعِ بِر
 خُورْدَارِي كِرْفَتُنِ الْكُلَّالُ تَامٌ شَدْرُنِ حَا ضِرِي الْمَسْجِدِ
 الْحَرَامِ أَيْ دَاخِلِي الْمَيْقَاتِ الْمَعَاقِبَةُ وَالْعِقَاتُ عَقُوبَتُ
 كَرْدُنِ وَعَنْمَتُ فَتُنِ الْحُجَّ أَيْ وَقْتُ الْحَجِّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتُ
 سُؤَالٌ وَذُو الْقَبْعَةِ وَعَشْرٌ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ الْفَرَضُ
 قَرْنُهُ كَرْدُنِ الْمَجَادِلَةُ وَالْمِجْدَالُ بَاكْسِي سَكَرُ كَرْدُنِ
 الشَّرْوَدُ تَوْشُهُ نَزْدَ اشْتَرِ الزَّادُ تَوْشُهُ النُّقُويُّ نُر
 هِيْزَكَرِي أَوْلُوًا جَمْعُ ذُوْنِهِ أَرَلْفِظُ وَيُ الْإِفَاضَةُ
 مَا نَبُوِي بَا زَكْرَدِيْدِنِ وَأَبُ مَرْتَحُنِ عِبْرَاتُ اسْمُ
 عِلْمٌ مَوْقِفٌ اسْتِ وَمُنْصَرَفٌ اسْتِ زِيْرَاكِلِ اِيْرَتَا بَا الْف
 عَلَامَتِ جَمْعُ اِنَاثٌ اسْتِ وَمَا نِيْبُ لَفْظِي بَا تَقْدِيْرِي سَبَبُ
 مَنَعِ صَبْرٌ اسْتِ وَارْتِمَانٌ اسْتِ مَرْتَقْدِيْرِي بَا جُوْرَتَا

بمنزله

نس هروی از اسباب جز علمت سبی در بکرنا مدخلاً
 عرفه کی در وی علمت و ثابت است المشعر الجرام
المعلم الممنوع یعنی نزد لفظه الاستغفار از امر زین
 خواستن الحسنة نیکوی الوقایة نگاه داشتن النصیب
 بهره السرعة و السرعة زود شدن المحاسبة و المحاسبة
 یا کسی شمار کردن ایام معی و دات یعنی ایام السرب
المتجمل شتافتن تا آخر یا ز بس شدن الجشیر کرد کردن
 و بر آنکس الانحجاب خوش آمدن الاشهاد گواه کردن
 حاضر کردن الالبسخت خصومت المخاضمة و المخاضمة
 یا بیکر خصومت کردن الاهلاک هلاک کردن النشل
 فرزند و زاده الفساد و الفسوخ تباه شدن العز
 و العز آرزمند شدن و نابا ^{مع طالب شدن} فتن شدن و سخت آمدن
العز بالاثم ای الحمبة بالکبر حسبت بس و هروی

الف ولام دو نماید حصن نام دوزخ المهاد آرا مکاه
 السليم آشتی چاقه همه الزل والزلزل بلعزیر قدم
 هل حرفی است در اهل میرا استفهام را و او را بمعنی
 یکی آنک بمعنی ما، نفی باشد قال الله تعالی هل ينظرون
 دوم آنک استفهام را باشد چون همزه جنابک کوی هل
 عندک ماء سیوم آنک معنی قد باشد قال الله تعالی هل
 اتک چهارم آنک معنی تکی باشد قال الله تعالی خیرا عنهم
 فهل للناس شعجاء بنیم آنک معنی تقریر باشد قال الله تعالی
 هل ذلك قسم لذي حنجر الظلة سایه وان کم حنجر
 اسمی است معنی بر سکون و او را دو معنی است و در هر دو
 معنی مهم باشد یکی آنک سوال باشد از عدد و اسم نکره با
 نصب کند بر مشبّه جنابک کوی کم درهما عندک حنجر
 بسازد تو یعنی ایشیزون درهما عندک ام ثلاثون دوم

آنک خبر باشد و عدد بسیار فایده دهد و ضد زهر است
 و اسیم نکره را جر کند همیشه زهر حنا آنک کوی
 کم رطل زایت بسا بردا که دینم و پروا باشد که هر یک
 در میتز کم خبری در آرند گویند کم رطل راست و مجلی
 کم در مرد و یعنی گاه رفع باشد و گاه نصیب و گاه خیر
 التزیمین آرسن السخز و السخز و السخری و السخز
 افسوس در آستن الجیبان و المحسبة ننداشتن و الغابو
 بحسب و الماضی جیب بالکسر لا غیر و لک یا نلم
 و هنوز نمانده است بشما الزلزلة و الزلزال حنا نبد
 منی و معنی خازد یکی آنک سوال نماید از زمان حیانتک
 انحر رکان کوی منی خرخ زینک بیرون شد بدو منی
 الخروح و در و انها شد که مبتدا منی شخص شد ابراکه
 زمان خبر حشه ناشد خبر جدت سد یعنی صدک

یستد آء ان خنه و جدت هر دو بر و ا باشد ایرا که این
 ظرف مکاشفت دو م اکت فعل مضارع را حزم کنند
 شرط و جزا جناب کوی متی تخلص آجلس و ماء زما نیت
 دروی درارند و همان عمل کنند که پیش ازها کویند بی
 تخرج اخرج و بر هر دو وجه ظرف زمان باشد البره
 والکبراهة والکراهیة به شوازه استن عسی شاید
 بود که و قبل مکر و وی فعل ناقص است اسم را برفع
 کند و خبر را نصب و خبر او و حرف فعل مضارع نباشد
 و او را دو حال است یکی انب فاعل او اسم صریح باشد
 خون زد دو م انب فاعل او ان باشد با جملت خویش
 پس خون فاعل او اسم صریح باشد عسی معنی قارنکند
 و او را مخبر حاجت شد و خبر او و یفعل باشد ان
 خنانک کوی عسی نهد ان تخرج و تقدیرش قارب

زین الخروج باشد و خون فاعل ازان باشد تا جلد خوش
 عسی بمعنی قرین باشد و اورا خیر حاجت باشد چنانکه
 کونی عسی این تخم زرد و بقل برش قوت خروج زین
 باشد و مذکور و مؤنت و ثبیه و جمع در وی بکسان
 بود افعال مقاربه چهار است عسی و کاد و اوشک
 و کوبت اصدیتر کرد ایندن الصید و بزرگترین بزل
 و لایزال همیشه الاستیطاعة توانستن الاربتلاج از
 مسلمانان بزرگترین و خزازان الجبط و الجبوط باطل شدن
 لهم اجرة از کسی بتریدند و از زمین زمین شدن المصالح
 و الجبل با کسی کارزار کردن الرجاء امید باشد و رسیدن
 الحمیری و انکور المیسر قمار و قمار باز بزرگ المنفعة شود
 التفکر اندیشه کردن المخالطة ماکسی آمختن الاجناس
 در کاری افکندن کسی را که ازان نتواند بیرون آمدن

التَّكْحُ وَالنِّكَاحُ زِنٌ كَرِهَ فِي مَرَدٍّ وَشَوْهَرٍ كَرِهَ فِي زَيْنٍ
 وَمَحَابَبَتِ كَرِهَ فِي الْأُمَّةِ بِرِئَاسَتِهَا الْإِنِّكَاحُ مَرَدٌّ رَا زِنٍ
 دَادِنٍ وَزَيْنٍ شَوْهَرٍ دَادِنٍ التَّنْكَرُ بَابٌ كَرِهَ فِي وَسِيلَةٍ
 آوَرَدِنٍ لِخَيْضٍ وَالمَحْبِضُ مَعَ مَا رَشَدِي زَيْنٍ بَادِي دِي خَوِي
 مَخْصُوصٍ حَزُونِي مَخْبُوصٍ المَحْبِضُ مَعَ مَا زِي زِي المَعْتَرَالِ
 بِيكْسُو شِدْنِ التَّطْمِئِنَّةُ سِرٌّ وَتَرَانِي مَسْتِ الطَّهْرُ وَالطَّهَارَةُ
 بَالِ شِدْنِ أَنِي سَبَّ مَعْنَى دَارِدِ تَلِي أَنِي مَعْنَى كَيْفٍ شَبَّ
 جَنَانِي كَوِي أَنِي شَبَّ تَكَرُّنِي جَنَانِي خَوِي هَالِ اللُّغَةِ
 أَنِي شَبَّ مَعَ رَوْمٍ أَنِي مَعْنَى مَنِ إِنِ شَبَّ جَنَانِي كَوِي لِي
 هَذَا إِذْ كَانَتْ سِتَابُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قَلْتُمْ فِي هَذَا سَوْمٌ
 أَنِي شَرِطٌ وَحَزَارًا حَزْمٌ كُنْدُ جَنَانِي كَوِي أَنِي مَعْلَمِي إِجْلِسِ
 وَدَرِيحٌ وَجَالِ ظَرْفٌ كَانِ بَابُ إِشْبَادِ الجُرْحَةُ مَازَكَرُ
 وَيَشْرِكُ رَدَّ رَأْمِدُ الِئْمِينِ سَوَكُنْدُ وَرَسِبَ سِتٌ قَوْتٌ

المُواخَذَةُ كَبِيْرًا كِنَاهُ اَوْ كَرِيْمًا اللُّغُوْنَا فَرَجَامُ كَمَنْ
 الْجَلِيْمُ يَرُدُّ بَارًا اِلَّا يَلَاءُ سَوْ كَنْدُ خُوْرْدُ التَّرْتِيْبُ حَشْمُ
 دَاشِ الْفِيْ بَارِ كَسْنِ الْعَزْمُ وَالْعَزِيْمَةُ دَلُّ بَرَكَاةِ
 نَهَادَنُ وُدْرَسْتُ شَدْرِيْكَارُ الطَّلَاتُ رَهَاشْدِيْزَنُ
 اِرْعَفِيْ كَاحُ وَالْمَاضِيْ طَلَقْتُ وَطَلَقْتُ التَّجْلِيْنُ
 وَالطَّلَاتُ طَلَقْتُ اِدْنِ الْقَبْرِ يَنْمَادِيْ زَنْوِيْ
 الرَّحْمُ زَهْدِيْزُ وَخُوَيْشِيْ الْبَجَلُ شُوِيْ الْبَعُوْلَةُ الْاَبْحُ
 سَوَاوَاتُ الْمَعْرُوفُ نَكُوْنِيْ الْوَحْلُ مَرْدُ الْوَجَالُ جَمَاعَةُ
 الدَّرَجَةُ يَأْكَاهُ بِهَالَا بَرَا مَبْرَةُ بَكَاةُ التَّثْنِيَةُ لِلتَّكْبِيْرِ
 الْاِمْسَاكُ يَزْحَاشِيْ التَّسْبِيْحُ وَالسَّوَاخُ رَهَ اَبْرَدَنُ
 الْاِفْتِدَاةُ خُوَيْسْتَرُ يَزْحَرِيْدَنُ التَّجْدِيْ اِذْجِدُ حَبْرُ
 كَدَشِنُ التَّرَاوِجُ سِيْلِدُ مَكْرَاوُ كَسْنِ الْاَجَلُ رُوْرَكَارِ سِيْلَا
 آخُوْرِيْ آخِرْمَلِيْ الْمَضَارَةُ وَالضَّرَاوِيْلُ يَكُوْرَا كُوْبُ

رساندن العضل دریا در شوی کردن یا زحاشن الزکاء
 بصلاح آمدن و یا لیدر کتبت و زیلات منان الولادة
ذادن الارضایغ شیردادن الجول مال الارضاعة
والرضایغ و الرضع شیر خوردن و الماضی رضع و رضع
 الکیسوة پوشیدن و جاء پوشانیدن الیکلیف چیزی از
 کسی درخواست کردن و ازار رخ مانند الوسیع توانایی
الوراثه و البریة میراث نامن و بعثک به المفعول
 الثاني بنفسه و بمن الفیال الذی ما از کردن النش اورا
 ما کر مشورت کردن الاستر ضایغ دایه گرفتن
وزید الالتوی تمام ستدن و جان زحاشن یلد
و یذغ د و فعل است از مرد و هر کلام فصبح ماضی و اسم
فاجل و اسم مفعول نیامده است و این موسسه و خه از
تولک کونند و بار سبی یلد و یذغ ی کند د و بگذارد شد

التَّجْرِيفُ مَخْرَجُ سِرِّيَّتِهِ كَقَوْلِ الْخَطِيبَةِ زِي خَوَاسْتِنِ
 الْإِكْنَانِ اِدْرَجَلِ نِهَانِ اِشْنِ السِّرِّيَهَانِ وَنَحَاحِ وَحَلِجِ
 الْجَعْدَةِ كَرِهَ الْمَاسَّةَ وَالْمِيسَاسِ بِكَرِ حَبْرًا اِبْشُورِنِ
 وَنَبَاضَعَتِ كَرْدِنِ الْاِيسَابِغِ تَوَانِكِرْ شَدِنِ تَمَامِ رِسَانِيكَ
 الْقَدْرُ وَالْقَدِيرَةُ اَنْدَا نَزْمِ وَبَزْرِكِي الْاِفْتَارِ جِرُوشِنِ
 الْبِصْفِ مِمَّ الْمَحَاقِطَةُ وَحِيْزِي نِكَاهِ بَارِ بُوْدِنِ مِكَاهِ
 دَاسْتِنِ كَثْرِ الْوَسْطِ مِيَا نِهْ كَسِ بَعِي نِهَارِ دِكْرِ مَوْنِ اَوْسَطِ
 الرَّاجِلِ سَادَةِ الرَّجَالِ وَالرَّحَالِ وَالرَّجُلِ جَمَاعَةٌ
 الرَّاَكِبِ اَشْتَرِ سَوَارِ الرَّكُوبِ بِرِشْتِنِ الْاِقْرَاضِ قَامِ
 دَادِنِ الْقَبْرِضِ قَامِ وَكَشْتَرِ اِرْحِيْرِ الْمَضَاعِفِ بَلِي رَا
 دُو كَرْدِنِ الضِّبْغِ مَانِدِ وَبَعْضِي كَعْتِهْ اَنْدِرِ وَخِنْدِمِ
 وَعَلَاةِ الْقَبْضِ بِعَنْجِهْ كَرَفْتِنِ وَتَلْ كَرْدِنِ الْبَسْطِ
 كَسْتَرَانِدِنِ الْمَلَأُ بَزْرِكُوَارَانِ بَعْنِي حَبْرُو هِي كِهْ بَدَلِ

ترکند جمال و صببت طالوت نام مردی مسلمان عالم
 بحرب و او را جبل سقا بود. است باز حق تعالی او را
 ملک کرد اند السبعة و اخی و و اخی شد و در اخی رسید
 و الغاب و سبع جذب الواء البسطة افروغ فرای
 الجشم من التابوت معروف و مثل صندوقی بود که موسی با
 علیه السلام حو حرب سخت شری آنرا بسند اشی البسکینه
 آرام و آتی در اینها، خداوند تعالی که هر روز کار طالوت
 در تابوت از آسمان زمین آمد و در اسوی حوز سیر سیر
 و روی حوز روی آدی و دو بال چون بال مرغ البقیة
 باره از چیزی مانند و حنر کوی بند که بارهانی بود که از
 الواح موسی علیه السلام افتاده بود و عصا و نعلین
 وی و همایه و عصا، هارون الجمل بار برد اشتر و بار
 بر نهاد و رستور نشان در آبتن شدن و جمله در بار

شم

الفَصْلُ جِدَا كَرْدَن و دَاوَرِي كَرْدَن اَلْفَصُولُ جِدَا شَدَن
 لَلْحَنَكِ سَبَاهِ الطَّبَعُ خَوْرَدَن اَلْاِغْتِرَافُ آبِ بَكْرٍ دَاشَن
 اَلْغُرْفُ آبِ بَدَسْتِ بَرْدِ اِسْتِن و خَوْرَدِي بَكْفَلِي زَبَر كَرْتَن
 اَلْغُرْفَةُ بَرَوَارِهِ وَيَكُ كَفَّ آبِ اَلْمَجَاوِزَةِ كَدَشَن اَلطَّاهَةُ
 تَوَانِي اَلْفِئَةِ كَرُوهُ اِجْلَشُ فِتْوَةٌ بُوْدَهُ اَسْتِ مِنْ فَاوْتِ
 يَافِئَةُ مِنْ فَايْتِ اَلْغَلَتِ و اَلْغَلْبَةُ غَلَمَهُ كَرْدَن اَلْبُرُوزِ
 سِيْرُوْنَ اَمْرِن اَلْاِبْرَاقُ رَحْمَتِ اَلثَّبِيْثِ بِرْحَايِ بَدَا شَن
 اَلْقَدَمُ بِشَمَائِ اَلْمُزْمُ و اَلْمَنْوَمَةُ لَشَكْرِ شَكْسْتَن
 اَلدَّفْعُ بَارِدَا سْتَر و مَازَكْسْتَر مَانَبُوِي و سُبُوخْتَر و حَاوِنِ
 اَلْمَلَانَجَةُ و اَلدَّفَاجُ اَز كَسِي خَبِيْتِ كَرْدَن بَعِيْحُ فَعِ كَرْدَن
 اَلْاِقْتَالُ بَا يَكُلُ بَلَكْرُ كَار زَار كَرْدَن اَلسَيْغُ خَرِيْدَن و فَرُوخْتَن
 اَلخَلَّةُ دُو سْتِي اَلْقَبُوْمُ پَا يَنْدَكِ اَلسِنَةُ غَنُوْدَن و خَوَابِ
 سَبَكِ اِجْلَشُ و سَنَةُ بُوْدَهُ اَسْتِ و قَبِيْلُ اَلسِنَةُ نَقْلُ

وَالنَّعَاسُ فِي الْعَيْنِ وَالنُّوْمُ فِي الْقَلْبِ لِلنُّوْمِ حَفْتِنِ
 وَهَوَابِ الْكُرْسِيِّ آخِ بَرُوِي نِسْتَه شُوْدُو قَيْلُ عَلْمَه
 اَوْ مَلَكَه اَوْ عَرْشَه الْاَوْ دُكْرَانِ بَار كَرْدِنِ الْحِفْظِ كَاه
 دَاشِنِ الْجَبَلِ بَزْر كَوَارِ وَبَلَنْدِ الْاَكْرَاهِ بَسْتِمِ بَر كَارِي
 حَاسِنِ الْغَيْءِ وَالْفَوَائِءِ فِي بِلَه شَدِنِ الْطَبَاغُوْتِ
 مَرْجَبَزِي كِه بَر سَتِيْدَه شُوْدِ بِيُوْنِ حَذَايِ عَرُوْجَلِ اَز
 مَرْدَمِ وَدِيُوُو سَنَكِ وَجَمُوْتِ وَزِيَلِيْتِ حَرِيْنِ وَزِنِ
 وَاَوْ وِتَاسْتِ اَصْلَشِ طَخِيُوْتِ بُوْدَه اِسْتِ اِسْتِمْسَاكِ
 حَنَكِه زَرْدِنِ الْعَبْرُوْدِ سَتَكَا هِ الْوَثَاقَه اِسْتَوْلِيْمِ
 الْوَثَقِي اِسْتَوَارْتِرِ الْاَنْفِصَامِ شَكِسَه شَدِنِ بِلَه الشَّمْسِ
 اَقْتَابِ الْبَهْتِ حِيْرَانِ الْبَهْتِ وَالْبَهْتَانِ رُوْعِ كَفْتِنِ
 وَنَا كَاه كَرْدِنِ الْمَبْرُوْزِ مَلِكِ سَتِرِ نِعْدِكِ بِالْبَارِ وَبَعْلِي
 الْحَوَا اَخَالِي شَبْدِنِ سَرَايِ وَبِيْفْتَادِنِ كَبْرِ الْعَبْرِشِ اَسْمَانِه

وَحْفَتِ

المِائَةُ صِدْقًا جِلْسِ مِئَةِ يَوْمَةٍ اسْتَبْرَأَ رُوزًا مِنْ حَيْبَةِ
 الْعَامِ سَأَلَ اللَّيْلُ حَرْزَكَ كَرْدِ الشَّرَافِ أَشَامِيرِ فِي السَّنَةِ
 وَاللَّيْلِيَّ إِزْجَالَ بَكْسَرِ وَ سَالِ خُورِدَه شَبْدَن لَمْ يَتَسَنَّنْ
 رَنَكْسَتِ جَالِ إِذَا زَكْدِ شَتْرِ سَالِ وَالْمَا أَجَلِيَّةَ مِنَ السَّنَةِ
 أَوْهَا أَتَيْتِ وَأَشْفَا قَه مِنَ السَّنَةِ عَلَى الْوَحْدَيْنِ أَوْ
 أَجَلُهُ لَمْ يَتَسَنَّنْ فَعَلَيْتِ أَجْدَى الْبُنُونَاتِ يَا أَيُّهَا خَيْرِ
 الْجُمْهُرِ جَمَاعَةِ الْعَظْمِ اسْتِخْوَانِ الْإِنْشَاءِ إِزْجَايِ بَرْدِ شَتْرِ
 وَالْإِنْشَاءِ زَهْدِهِ كَرْدِ الْإِطْمِينَانَ أَطْمِيدِنِ أَجْدَبِ
 وَوَأَجْدَبِكِ مَرْدِ لِحْدِكِ وَوَأَجْدَبُ يَكْرِنِ إِتْنَانِ وَبَرْدِ
 وَدَرَجَزِ وَنَصَبِ الْبَيْنِ الْإِشْتَانِ وَتَنْتَارِ وَزَرِ وَدَرِ
 جَرِ وَنَصَبِ الْبَيْنِ وَتَنْتَارِ ثَلَاثَةَ سَهْرِ جَرِ ثَلَاثَ سَهْرِ
 نَدَا كَبُورًا بَا قَا مَوْنَتِ مَرَانِي قَا مَرِ خَلَا فَرِ قَسَابِشِ تَارِدِهِ أَرْبَعَةَ
 أَرْبَعِ خَمْسَةَ خَمْسِ سِتَّةَ سِتِّ أَجْلَسِ سِتَّةَ وَبَدَلَتِ

بود ما ست سبعة سبع ثمانية ثمان و اجراء و هن
 اجراء قاضی باشد ^{سبعة} سبع عشرة ده برده عشر ده زن
 عشرون بهت ثلاثون ^{سبعة} اربعون جهل خمسون شجاه
 ستون شست سبعون هفتاد ثمانون مشلا تسعون نود
 و در جز و نصیب یا و مذکور و مؤنث در هر مشب ^{عقد}
 کسان بوج الطیر مرغ و مرغان تجوزات بكون واجد
 و تجوزات بكون جمع الطائر البصائر حسب انبند و باره
 مابره کردن البصر حسب انبند البصر الجمع مابره
 وضرب و کذا البصرية الجبل كوه الجوز و باره
 و ماده الحبة یک انه للبحث دانه المسئلة فوشه
 الاتباع در رسانیدن و رسیدن و ابصر کردن
 المن منت بر نهادن و نعمت دادن و بعدی منها بعلی
 و بریدن الغنی توانکرونی نیاز الإبطال باطل کردن

المنزلة والبرياء كاري براي ديدار كمي كبردن
 الصنفوان سنك سلاه ولعزان وصيل سخت التراب
 خاك الوايل باران بورك قطره الصلبي سنك سخت
 درفشان معني روشن القديرة توانا شدن البربوة
 حاي بلند الاكل بار درخت الطل ناران نرم فرد
 قطره الخبيل والنخل خرمان الواحدة نخلة العنب
 انكورا الكبريزاد برآمدن الضعف شبت شبت والنجت
 ضعفت الاجصار كرد ماده كه مانند بر هوا بود
 ووردك شدن از باردين الاجتران سوخته شدن
 التيمم امنك كردن وتيمم كردن الخبث پليد شدن
 والنجت خبث الاعماض چشم فرو خوابانيدن واسان
 كرم در معاملت الفقير وروشي النفقة منزله
 النذر بر خوشتر واجب كردن نغم نيك كلمه است

برای مبالغت در مدح و ماد روی در آردند که نعماً
 ای نغم شیا ایداً وها الاخفاء سنان کردن و اسکارا
 کردن الفقیر در پوش التکفیر در کداستر از
 گناه کار و کفارت کردن سو کند و جزازان و هما
 بعدان عن الخبیرا گاه التوفیه تمام دادن التعقیف
 عفت نمودن و خوشتر داری کردن تکلف السمی
 والسیماء والسیماء نشان الإیحات الحاج کردن
 البلانیة اسکارا الربوا افزوخ دجرام وهو الفضل
 الخالی عن البوضر المستحق بعقد البیع و این کلمه بواو
 نوشته شده است بر لغت انک تعظیم کند چون صلوة
 و زکوة و الف بعد از او و مشابهت و اوجم التخیط
 تباه کردن و ناقص عقل کردن المبتدع بواشکی الشلو
 بکستن و ارسش شدن العود بازگشتن المبحر نسبت
 کردن و کاستن الارباب افزون کردن و رباد این
 الاثیم بزه مند البقاء مانند الاذن کوشح اشتن

این کلمات در لغت
 آمده است
 در لغت

ودانس الإيدان آكاه كردن الجرب جنگ كان
 وجه استعمال كبرده شود ناقصه واورا باسم و خبر
 حاجت بود و نامته بمعنى وقع و حديث وزائده
 الغشرة درویشی المظرة مهلت اسم من الإبطار
 وهو الإمهال الميسرة توائكوى التصديت جده
 جادون التداين سلك بكر فرو حتر بهام الدين قام
 التهمية نام كردن الاملال والاملاء املاكون
 البخرين كاستن حق او ضعيفا اى صبيئا او شيخا
 مخبلا الايشهاد كواه كردن قوله فان لم يكونا
 رخلين شرط تغليب لانه لا يشار الى الشيار مع وجود
 الرجال غالباً التذكير والتذكيرة يادادون سند
 دادن البسام والسامة ستر برآبدن الصغير خرج
 الكبر نزر كحتمل ان يكونا صفتى الخوا والدين و حتمل
 ان يكونا صفتى الكتاب اى محتصرا او مشبعاً الاقسط
 باب نرومتر الا قوم راست ترودن شتر الارتياب

در پیشانی

بشك شدن الادارة نكرد انيدن التبايع بايكديكر بيع
 وسعت كردن على سفراى مسافرين و على معننى في
 البرهن كبر و وحمغه البرهان كالنجل والنعال و قري
 فوهن و فوهن وى جمع رهن كسقف و شقف ثم تخفف
 فقال شقف و جمع جمع كمار و ثمر و المعنى فالوشقة
 رهاق الايمان اسن الامانه ز منهار آثم قلبه كايضه
 عني التعذيب عذاب كردن و اجد هذا في معننى الجمع
 بمعنى آحاد غفرانك سامر نر اموزيدن نوع الاكتساب
 تصرو كردن هر كسه كسب كردن الكسب ما يفعله
 الانسان لنفسه ولغيره و الاكتساب ما يفعله لنفسه
 كالكتب و الاكتاب و لذلك تسمى الاكتساب بالمعصية
 لان وزره لا يعدوه الاخطا خطا كردن الاجتر
 كراخي و سمار التجميل نار بر نهادن المولى بار خداي
 و دوست و بار و آزاد كنده و آزاد كرده و سير
 بكم و سرامت جوار

و قوله عليه السلام هذا الاصل على ان
 فاعلم ان كل ما في الدنيا من
 لا يخلو من حلال و حرام
 على ما يطلع الارواح
 هو في الضرر و العيب و ما يستعمله
 في الدنيا

سُورَةُ الْعَمْرَاتِ

التَّوْرَةَ كِتَابَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ دَرِاجِلُ وَرَبِّيَّةٌ
بُودَهُ اسْتِ وَاوَادُ رَا بَتَابِلُ كَبُرْدُنْدُ وَايَارَا بَالِفِ
الْإِنْجِيلِ كِتَابِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ النَّجْلِ وَهُوَ الْأَجْلُ
الْأَنْبِيَاءُ كُنْتَهُ كَشِدْرُ الْخَفَاءُ بُو شَيْدُ الْتَصْوِيرِ
صَوْرَتِ كَرْدَتِ الْإِحْكَامِ اسْتَوَارُ كَرْدُنِ آيَاتِ بِحِكْمَاتِ
آرَانِهْمَا كَيْلُ مَعْنَى رَا مَحْتَمَلُ وَاوَادُ الْإِمَامَاتِ دَرِاجِلُ وَرَبِّيَّةٌ
وَتَجَايِزُ كَثِيرَةٌ وَتَمَكُّهُ وَاوَادُ مَحْفُوظَةٌ وَأَخْرَجَتْ شَاهَاتِ
دَلِيلُهَا أَنَّهُمَا كَيْلُ مَعْنَى رَا مَحْتَمَلُ وَاوَادُ الْمَرْبُوعِ وَالرَّبْعِ
الْأَجْرُ بِسَبِينِ دَرِاجِلُ التَّوَارِثِ لِيُفَسِّرَ كَرْدُنِ الْبُرْشُوحِ
اسْتَوَارُ شَرْدِنِ وَاوَادُ شَرْدِنِ الْبُرْشُوحِ فِي الْعِلْمِ
ذَانَا بَانَ حَرِّ حَقِيقَتِ عِلْمِ نَفْسِيهِرِ الْإِزَاغَةِ بَلُورِ دَانِيْدِنِ
الْوَهْبِ وَالْهَبَةِ نَحْشِدِنِ لَبْدِنِ وَاوَادُ لَبْدِنِ نَزْدِ الْإِسْمَاءِ
ظُرُوفِ كَابِنِدِ وَاوَادُ مَخْصَرَاتِ ضَافَتِ كُنْتَهُ كُونِبِ

مِنْ لَدُنْهُ وَحُونَ لَدُنَا بِمَضْمَرٍ اَضَامَتْ كُنْدُ كُوْنُ لَدُنْكَ
 الْفَتْرَا بِيَا بَدَلْ كُنْدُ الْوَقَاتِ بِسِيَادِ حَشْدِهِ الْحَمَجُ جَرْدُ
 كَرْدُنِ الْمِيْعَاذِ نَوِيْدِ الْاَغْنَاءِ كِفَايَتِ كَرْدُنِ وَتَوَانِكِ
 يَكْرُدُ اِبْدَرُ فِي نِيَا زَكْرُدِي الْبَابِ عَادَتِ بِالْحَشْرِ جَرْدُ
 كَرْدُنِ الْاَلْتِقَاءِ بِهِمْ رَسِيْدُنِ وَيَكْدُ يَكْرُدُ اِدِيْدُنِ زَايِ
 الْعَيْنِ خَشْمُ دِيْدَارِ الْعِبْرَةِ بِنْدِ الشَّهْوَةِ كَبْرُ وَ الشَّهْوَا
 الْمَشْتَهِيَاتِ الْقَنْطَارِ بُوْسْتِ كَاوِ رَا زَنْرِهَا سِيْمُ الْقَطْرِ
 نِيَكِ سِتْنِ نَلِجِ بِلَا زِ مَا نَدُو بِرِمِ نِهَادِنِ الْقَنَا طِيْرُ
 الْمَقْطَبَةِ مَا لَهَا بِسِيَارِ بِرِمِ نِهَادِهِ وَقِيْلَ جَمْعُ كَبْرِهِ
 كَبْدَايِمُ نَهْمُ مِمَّةِ الذَّهَبِ الْفَضَّةُ سِيْمُ الْخَيْلِ اَسِيَانِ
 النَّسُوْمُ نَشَاوُ دَاغِ كَبْرِيْدِنِ سَتَوَا زِ وَنِيَكُو نَطَقِ كَرْدَانِيْدِ
 الْهَيْمُ يَهَارِ يَاطِي الْاَوْبِ وَالْاَبَابُ يَزَكْتِنِ الْمَابِ
 جَايِ يَزَكْتِنِ التَّنْبِيَّةُ سَا كَا مَا نِيْدِنِ السَّجَرُ مَبْرُوْفِ
 الْقَسْطُ دَا دِ الْبَلِيغِ وَالْبَلَاغُ رَسَا نِيْدِنِ الْغُرُوْرُ فَوْقِيْتِنِ
 الْاِفْتِرَاءُ دَرُوغِ يَرَا مَتِ الْمُهْمُ اَيِ يَارِ حُدَا تِ

اجلس يا الله بوده است و بعضی گفته اند اجلس
 يا الله أم بوده است ازام يوم و ما بر سینه ای بار
خدای ما و اینکی سنان الملك بلا ساهی الشریع کشیدن
 الاجزاز عزیز کردن و قوی کردن الاذلال خوار
 کردن الايللاج در آوردن لثقاة و التهينة بر
 هيركاري اجلس في قبة بوده است التخذ بر جلد
 نمودن البصير سینه الاجضبان حاضر کردن الامد
 بايان كاراي توذ ان لم نعمله في الدنيا آل ابراهيم
 اسما جبل و اسحاق و هركه متبع ملت و كيا اول بالفسوق
 و ان مجسم بود النعمان موسى و مرورا سنا، عمران
 اربعه ما عيسى و مبرك بنت عمران بن ماشان
 و مسان ارح و عمران هزار و هشتصد سال بوده است
 امراة عمران يعني ما جبرمك جنة بيت واقود
 التجبر نرا زاد کردن و نهنگ بگردن سخن مجرزا
 خالص كبر دانیده از بهر خدمت بيت المقدس

سید الدین نسایی
کتاب التفسیر
عظیم

الْوَضْعُ نَهَادِنِ زَادِنِ الذِّكْرِ نَزَايِ فِي خَلْمِهِ
المَسْحَدِ الاجَاذَةِ بَا زِدَا شْتَ خَوَا سْتِنِ كَسِي بَا وَ كَسِي بَا
دَر بِنَاهِ آوَرْدِنِ الْبَرْخَمِ بَسَلْ كَسَارِ كُورْدِنِ وَ بَرِي نِ كُورْدِنِ
النَّبَاتِ مَرْسِنِ مَرْجِهْ بِرُويَا لِنَكْفِيلِ ذَا الْكِفَالَةِ
بِدَر مَنَارِي كُورْدِنِ وَ لِنَكْفِيلِ بَدَر مَنَارِي كَسِي حَادِنِ
زَكْرِي بَا بَلْمَنُورِ لِقَصْرِ مَمْشِهْ بِلَا كِنْدِهْ أَسْتَرْ عِبْرَتِ
الْمَجْرَابِ حَايِ اِيَامِ مَرْسِجِدِ وَ سَلْ شَرْفِ الْمَجَالِسِ وَ مَعْدِهَا
مَنَاكُ وَ مَنَا لِكُ الْخَاوِجُونَ رَدِي كُورْدِنِ مَنَا وَ مَنَا چُونِ
ذَاكُ وَ ذَاكُ وَ قَدْ نَسْتَعَا زَمَانًا وَ حَبِثُ دَائِمًا لِلزَّمَانِ
كَالْمِيقَاتِ فَانَهْ لِلزَّمَانِ وَ قَدْ نَسْتَعَا زَمَانًا لِمَكَانِ السَّبْتِ
مَهْتَرِ الْخَضْبُورِ أَنْ لِي بَرِي نَارِ جَمِي كُ شُورْدِي أَنْ فِي اِزْهَرِ مَنَعِ
نَفْسِ اِرْشَهْوَاتِ الْغَلَامِ كُورْدِكُ الْبُقُورِ وَ الْعَقَارَةِ نَا
زَا بِنْدِهْ شَدِنِ اَلْجَا قُورْ كَالْحَا يَضِي اِي ذَا نَغْفِرُ بِطَرِيقِ
النَّسَبِ الْبَرْمَنِ اِشَارَتِ كُورْدِنِ مَدِ سَتِ بَسْرِي اِشَارَتِ
يَا بَلْتِ بَابِهْ اِبْرُو اَلْبَشِي شِبَا كَاهِ الْاِبْكَارِ بَا مَلْدِ بَرْتَمِ

كبره صاحب الولاد

و التفسير
عظيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اسم نکره را نصب کند تمیز و زور و باشد که مزحر
متمیز او را بد قال الله تعالی و کان من شیء و هو وک
دو لغت فصیح دیگر است کاین بر وزن کاعن و کاین
همزه و سین و یاء و ن امر عرض معنی نه بود سند جز
این کلمه الاختصاص با یکدیگر خصوصیت کردن الواح
روی شناس شدن الواحیه روی شناس النقرت
نزد یکدیگر اندین و قرآن کردن المهدی کا موار الکهل
مرد سی و سه ساله البشر آدمی واحد جمع در وک
یکسان بود الطین کل الهیة نهلا ای اقدار شیئا مثل
هیة الطیر النفع اندر میدن باذن الله و قیل یا شم
الاعظم یا حی یا قیوم الابرأ از ماری به کردن و بزار
کردن الاکمة نایبنا ملازاد الابرصن بسین
الادخار خنی نهادن الابطاعة و اطاعة فرمان
برداری کردن الایسار شرح بر زوجا شتر و یا فن
الناجیه ماری کبر الجوارین یار و قیل الایسار
علم

نص هر واحد
نوبه یوان هده سه ستر فشکم
نوبه یوان هده سه ستر فشکم

الحواریون المکبرین کا لیدر متوفیک کرندہ نوم از
 زمیں تمام درافغک الی برآرندہ نوم برآسمان و منظرک
 ای مخرنک منہم الذکر الجکیم ای القرائت الجکیم
 والحکیم بمعنی المحکم او المحکم او الحاکم ای الناطق
 بالحکیمہ التعالیٰ بامد و بلند شدن الایتهال تاری
 کردن و لعنت کردن تکذکر و القصر و الفصیر کفر
 قصه و ازنی شدن سوآی ای قبل ما انتم هؤلاء
 انکت شما یعنی سدا رشوت ای کروه و قبل شما
 اس شخصان حمقت الہا بللتبہ وانتم بتک و هو
 خبره و الخطایب لامل الكتاب ما انا دایمک مرج
 ما یخز ازها یخز اولاً ما انک خاها انما ذان ما انم
 اولاً ما انا انکم من زین ما یخز تار و حرفت بود
 ما هوذا انک او برد الی آخره اولی سزاوار تر و جہ
 التہار در اول دورت آمنہ امرد ارش البوم و الدوام
 ممشہ بودن الی سرحان برد و کبرد انیدر زان حر
 دمن

النبوة سنا مبرى الرباني ببرد عالم و خدای شناس
 منسوبت الى الربت زيادة الالف والنون للتأكيد
 كاللحياتى اللبرش واللهراسه خواندن الطوخ فرمان
 بردارى كردن الازد باذ افرون كردن وا فرون
 شدن الملى نرى الجلل جلال و فرود آمدن بلكة انديرون
 مكته المباركة بركت كردن و نغذى سفسها و نغى
 و يعلى و باللهم فيه آيات سنات اى و ضجه او فم
 حوله مقام ابراهيم سنكى است نشان و قدم ابراهيم ^{عليه}
 بروى الخ تكسبر الجاء اسم العلق قال سبونه و يجوز ان
 يكون مصبدا كالذكور والعلم العوخ كوى جردن
 و معانى و العوخ كوى در اعيان الاعتصام حنك
 جردن الجبل كيات و مرز و جهل التفريق برا كنده
 شدن اثنا ليف ذرام آوردن الاصباح در وقت
 بامداد شدن و كسبر الشفا كبرانه الاشفا جماعة
 الخفيرة مغالى الانفاذ رهانیدن المبروف ضد المنكر

الذی آرزو حاسن الا نکاز وجود کردن و ناسناختن
 الابيضاً من سید شدن الابدودا ذسیاه شدن الذوق
 جشیدن الایبزش ایتة قائمة کروی استیاء در
 دربار خلداء عروج الایف والانی والانی ساعت و الجمع
 آنا تکمی و امعاء و بریح و ارحاء و بیعی و امعاء المسارعة
 والسیر لبع شتاتن فلر شفرة کمر کرباس کبره
 نشوت اورا یعنی محروم کرده نشوت ارتواب وی
 الکفر والکفور والکفران ناسی کربان الجبر سیرما
 مخرج البطانة دوست خالص و استرحری الالو
 نقبیز کردن للعبان شباهی البعث رنجور و نوه مندرشد
 و درکاری انبارک ازان نوان سرور و زنا کریم
 البند بید آمدن البند و حریبان شدن البغض
 دشمنان کی الفم دها زان جملش فوه بوده است دلیل
 بر سر که جمع اورا فواہ است و اورا بمیم بدل کردند البغض
 کزیدن الایمثلة سرانکست الغیظ تخشم آوردن
 و تخشم

السَّوُّوُ والمَسَّارَةُ نَمَلِكُنْ كَرْدَنُ الْبِرُوحِ شَادِ شَدُكُ الْفَرْزِ
 وَالْفَتْرُ كَرْدَنُ كَرْدَنُ الْكَيْدِ وَالْمَلِيدَةُ بَدَلُ كَالْبَدَلِ
 الْغُدَّةُ بِمَبْدَأِ كَرْدَنُ وَرَمَزُ دَرْزِ وَنَمَتِ النَّبَوِيَّةُ
 كَسِي رَا جَايِي فَرُودِ آوَرْدَنُ مَقَاعِ عِلْمِ جَا بَهَايِي نَشِسْتَنُ وَاسْتِلَانِ
 وَابْنِ صِنْتِ لِيلِ بِرْ شَانِ كَنْدِ الْهَمِّ فَصْلُ كَبْرُودِ
 وَابْنِ وَهَكِي كَرْدَنُ الْطَبَائِفَةِ كَرُودِ الْفَشَلِ نَدْبَلِ شَدِ
 التَّوَكُّلِ اِعْتِلَا كَرْدَنُ بِرْ كَسِي بَدَلُ تَرَامِ جَايِي بِجَارِ كِه
 عَزَاتِ بَدْرِ رَانْدُو بَارِ خَوَانْدُو قَيْلِ آيِي مِيَانِ كِه وَبَدَلِ
 الذَّلِيلِ خَوَارِ الْاِمْدَادِ مَدَدِ كَرْدَنُ الْفُوزِ وَالْفُورَاتِ
 جَوْشِيدِ مِاسْتَعْبِرِ لِلسَّرْعَةِ ثُمَّ سَمِيَتْ بِرْ الْجَالِهِ الْقِي
 لَابَرِثِ فِيهَا وَلَا تَعْرِخُ عَلَي شَيْءٍ مِنْ صَاحِبِهَا يَعْثُرُ دَرِ
 سَابِعَتِي دَرِ رَنَكِ الطَّرْفِ كَرَانِ الْكَيْتِ بَرُودِي اَفْلَكُنْ
 وَخَوَارِ كَرْدَنُ وَهَلَاكِ كَبْرُودِ الْخَيْبَةِ فِي هَرِزِهِ مَانْدِ
 مُضَاعَفَةٌ وَمُضَعَّفَةٌ وَوَحْدُ لِرْ كَبْرُودِ الْبَرُودِ
 وَبَعْضُهُ كَرْدَنُ السَّبْرِ نَزَاخِي وَشَادِي وَاسَانِي الْكَلْظَمِ

المراد كانه القعود وهي
 النيات كالنفسه

فيه ولا تلون على احد لا يعرجون ولا تقتمون الاثابة
 باداش دادن الغم فمكين كبردن و نوشدن انروه
 كن تا لام بروى زهادت كبردن الفوت اندر كشتن
 النجاش عنودن و خواب الغشيان آمدن و مجامعت
 كردن و زير حيزى درآمدن الالهام فمكين كبردن
 للجاهلية پيش از آمدن رسول الله السلام الضجج
 والضجوع بهلوي بر زمين نهادن المصجع خوابگاه الجمع
 سياه انبوه الاستيزال الغز انذر الغزو قصدت من
 كردن و كسترى فرغزى جمع غازى كاست جمع
 ساجد اللين والليان برم شدن الفطناظة رشت
 خوشدن و النبعث وظه الغلظ سطر شدن غليظ
 القلب سخته لاله انفضاض برا كنده شدن المشاورة
 والشوار با ملك بى راي زردن و سكاليد الخلالان
 فرو گذاشتن الغلوج حيا نت كردن الاغلال خراب
 نسبت كردن و ناراستى فتن السخط والسخط نسيم كوفتن

لَا يَسْتَعْمَلُ إِلَّا فِي الْكِبَرِ وَالْبُطْحَانِ ذَوْنِ الْأَكْفَانِ
 وَالنَّظِيرِ هُمُ دِرْحَاتُ أَيُّ ذَوْدِ رِجَابِ الْمَنَافِقَةِ
 وَاللِّفَاقِ دَوْرُوتِي كِبَرِ الْقَبُودِ نِسْبَتِي
 اللَّيْبُ يَزْدَادُ اشْتِنَ الْأَسْنِبُ شَارِ شَادِ شِدْنَ اللَّجُونِ
 وَاللِّحَاقِ أَنْزَرُ مَهْدِنِ النَّخْوَيْتِ تَرَسَانِيدِزِ الْحِظِّ
 بِهِ الْإِمْلَاءُ مَهْلَتِ حَادِنِ الْمَيِّزِ حَادِ كَرْدِنِ التَّمْبِيْزِ
 مَثَلُ الْإِبْطَالِجِ دِيْدِهِ وَرَكَدَانِيدِنِ الْإِجْتِنَابِ بَرِ
 كَزِيدِنِ الْبُخْلِ وَالْبُخْلُ يَخْلُجِي كَرْدِنِ التَّطْوِينِ طَوْنِ
 دَرُ كَرْدِنِ الْفَلَنْدِنِ الْمِيْرَاتِ وَالْتَرَاتِ مِيْرَاتِ الْحَرِثِ
 آتَشِ سُوْرَانِ الْقُبْرَانِ أَجِ بَكْسْتَوَانِ تَقْرُبِ جَوْنِدِ
 بَخْدِي عَرُوجِ الزُّبُورِ نَوَسْتِهِ وَنَامِ كَمَا كَرْدِ دَاوُجِ
 سَغَامِبِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ فَرُودِ أَمْدِ الْإِنَارَةِ رُوْشِنِ كَرْدِنِ
 وَرُوْشِنِ شَرِبِ الْإِذْخَالِ أَنْزَرِ أَوْرِدِنِ الْفُوزِ وَالْمَفَارَةِ
 رَسْتِكَارِ شِدْنَ وَبِيْرُوْزِي يَافْتَرِ الْجَنَّتِ هَلُوْ وَفَرَاغِ الْإِخْرَاءِ
 هَوَارِ وَرَسُوْا كَرْدِنِ الْبَسْرِ نَبْلُو كَارِ وَنَبْلُ مَرْدِ طَلِي سَلِكِ

اى على السنة رُسُلِكَ الْاِيْنَكَ، رِنَحَانِيْدِنِ النَّزْلِ بِرُوِيْكَ
 الْمُصَابِرَةُ بِاِكْبِيْ صَبِيْرٍ نَبِيْرٍ كَرِيْمٍ صَابِرُوْا شَكِيْبًا
 كُنْتُمْ مَرْحَلِيْ كَا فِرَ الْمِرَايَةَ وَالرِّيَابَةَ شَخِيْرٍ مَقِيْمٍ
 سُوْرَةُ النَّسَاءِ التَّسَاوُلُ اَزْكَدُ مَكْرُورِ سِيْدِنِ
 الْبَرِّيْبِ نَكَاهُ بَانَ لِرُقُوْبِ وَالرَّقِيْبَةَ وَالرَّقِيْبَانَ جَسْمِ
 دَاشِنِ اِلَى اَمْوَالِكُمْ اى مَعَ اَمْوَالِكُمْ لِحُوْتِ كَمَاهَ الْاِقْسَاظِ
 دَا دَكْرَدِنِ الطَّيْبِ خَوْشِ شَدْنِ وَخَوْسِ بُوِيْ شَدْنِ
 وَبَاكِ شَدْنِ مَا طَابَ اَخْ خَوْشِ اِيْدِ بَعْنِيْ رَسِيْدِهِ بُوِيْ
 مَرْطَابَتِ الثَّمْرِ اِذَا اَدْرَكَتْ مَثْنِيْ وَثَلَاثُ وَرَبَاعُ
 اى فَا نَلِيْجُوْا الطَّيْبَاتِ لَكُمْ مَعْدُوْدَاتِ هَذَا الْعَدَدِ
 ثَمْنِيْنِ ثَمْنِيْنِ وَثَلَاثًا ثَلَاثًا وَاَرْبَعًا اَرْبَعًا وَمَحَلُّهَا
 النَّصِيْبُ عَلَى الْجَايِ مِنْ مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النَّسَاءِ الْعَوْلِ
 يَمِيْلُ كَرْدِنِ وَجُوْرُ كَرْدِنِ الْبَصْدَقَةُ كَابِيْرُ وَالصَّدَقَةُ
 وَالصَّدَقَةُ لَعَةُ الْبِحْلَةِ الْعَطِيَّةُ الْجَعْلُ عَطَا دَا دِنِ
 الْبِحْلَةُ كَا مَرْدَا دِنِ خَوْشِ مَنَشِيْ خِيْلَةَ دِفْشِيْ وَحَشِيْ

وقيل للجملة الملة والديانة وانتصابها على المضد
 على التفسير الاول او على الجال من الخطابين او من
 الضمات او على انها مفعول لها على التفسير الثاني
 الهتأة والمرأة كوارند شردن من حد شردن وقيل
 الهني تبايلنه لااكل والمبركي ما يخدم عاقبه فلا
 يتبعه بشم ولا سقم ولا اذي دنما وصفان للمضد
 او جال من الضمير اي نكلوه وهو مني مبركي وهو
 مبالغة في الإباحة وازالة التبعية السفها النساء
 والبنيات فيما اي تقومون بها وتنجشون بلغوا
 لنكاح اي جال لنكاح يعني رسد شوندا لابناس
 ديند وانزخاد ناصله بهموز البدار بيشي كرتن
 مضد بدمر وبادر اي مسرفين ومبادرين اذلا سرا فكم
 ومبادر فكم الاستعفاف تهفتكي كزودن الجسيت
 بسندك وشاركن الاقربون المتوارثون من ذوي
 القرابات دون غيرهم الثقل والقله انك شردن

قال النور على الموضع وكنه الكلام
 وعنده ما تنك فاحدث بالانتم
 اخذوا لا احاطوا بالبر والحمد لله

الكثرة بسيار شدن لقسم بخش کردن و الاسم
 القصة بهر اولوا القربى خوشاینگ میراث
 نه برند السبلج والغنود راست شدن القوت
 السيد بنو است المصلى والصلاة والصلی شوق
 شدن آتش و کبرم شدن من باب علم الصلح در آتش
 در آوردن و بریان کردن من باب ضرب الاضلاع
 والتصلية در آتش چرا آوردن السبع بر آتش
 فروزان الاصباء اندرز کردن و فرمودن الثلث
 سیک السدس شیک الديرایة دانستن الربع
 چهاریک الثمن هفتک الکلاله آن مرده کی
 نه بلند دارد و نه فرزند دگفته اند که آن وارث که جز
 فرزند و مادر و پدر باشد نام مرده است و ارث
 الکلاله کی پدر و فرزند شدن مصدق و تقع موقع
 الحال الشریک انبار الشركة انبار شدن با کسی
 المعاشرة با کسی زنده گانی کردن المكان جای

المصلى
 المصلى

الإفضاء رَسِيدُ كَسَى حِجَابِ الْمُقْتَدِ شَمْنِ خَائِسْتِ
 مَقْتَادِ شَمْرِ خَائِسْتِ الْبِنْتِ وَالْإِبْنَةِ دُخْتِرِ الْعَمِّ
 بَرَادِرِ بَلَدِ الْأَبْعَامِ وَالْبَعْمُ بِجَمَاعَةٍ الْبَعْتَةُ خَوَاهِرُ
 الْعَمَاتِ حِ الْخَالِ بَرَادِرِ مَادِرِ الْأَخْوَالِ وَالْحَوْلَةُ جَمَاعَةُ
 الْخَالَةِ خَوَاهِرِ مَادِرِ الْخَالَاتِ حِ الْبَرِيْبَةِ دُخْتِرِ
 الْبَرِيْبِ سَمِيْرُ الْخَيْرِ كِنَارُ وَذَكَرَ الْجَمْرُ عَلَى غَلِيْبَةِ الْجَمَالِ
 دُونَ الشَّرْطِ الْجَلِيْلَةِ زَيْنِ الْبُصْلْبِ شَيْمَارَةُ الْإِحْبَابِ
 كَاهِ دَاشْتِ شُومِ كَرْدِيْنِ وَزَيْنِ كَرْدِيْنِ مَرْدِ
 الْمَسَائِجَةِ وَالسِّفَاخِ بِأَكْسِيْنِ نَهْ كَرْدِيْنِ الْإِسْتِمْتَاخِ بِرِ
 خَمْرِي كَبِيْرَتِيْنِ الْبَطُوْنِ الْفَرُوْنِي وَفَرَاخِي وَفَرَاخِ
 دَسْتِي الْفَتِي مَرْدِ جَوَانِ وَبِنْدِ الْفَتَاةِ زَيْنِ خَوَانِ
 وَكَنْيَزِكِ الْخَيْدِيْنِ وَسِتِ فَاذَا اجْبَسْتِ جَوْنِ شُوِي
 كَنْدِ وَقِيْلَ مَسْلَمَانِ شُوْنِكِ اجْبَسْتِ شُوِي دِلَاةِ شُوْنِدِ
 الْمِصْنَاتِ تَزَهَانِ اَنْزَادِ الْمِيْلِ جَسْبِدِيْنِ سَوْفِ سَبْرِ الْخَامِ
 بِعَرَفِي سَبْعِيْنِ خَيْرِ وَسَوْفِ سَبِيْنِ جَوْنِ بِفَعْلِ الْمُنْبَاعِ

در آئین خاص مراستعمال را شوند الاجتناب در و رشد
 الکبیره کناه بزرگ المخلج جای در آوردن و از شعبه
 و زبانی صیغت نعت مفعول من چهار معنی را آید نعت
 مفعول و زمان و مکان و مصدر الکرم کریم شدن و المعث
 کرم العتله زدن و سوگند بقصد خوردن و پیک
 کردن و پیمان و زینهار المعاقده تا کسی عهد کردن انشور
 ناسانز و آری کردن شوم بازن و بازن با شوم و برتر
 نشستن و برتری خستن و الغابز شتر الهجر و الهجره
 از کسی بریدن الحکم میاخی التوفیق سزاوار کرد است
 الحجاز مسایه و زینهار دهنده الجبراز و الحیره جماعه
 الجنث جنایت سید و غریب و دوری الواحد و الجمع
 سواء الجنایة جنب شدن و النعت جنث و لا در شدن
 و البعث جنث و حنث الحجاز الجنث مسایه یکانه
 یا کافر الصاحب بالجنب یا سفر یا همراه یا شریک علم
 آموختن یا زن الاختیال خرامیدن الفخر زینت

الفخور نازنه القبرين بار المشال ممسك خيزي
 الذرة مورجة خرد يومئذ نگاه الغايظ حدث
 ووي حراجل زمير سبت لمت التسوي راست شدن
 الحديث سخن الاحاديث جماعة الشكر والبكر
 مست مبدن وسخت خشم كرفتن السكران مست
 السكري والسكري جماعة الغون برب بكدستن
 الاغتسال سرورتن شستن المبرفين بهيار المشرقين
 ومجا مبعث كردن والغاير نلمس الملامسة مجامعت
 كردن ويلد يكر المس كردن الصعيك روي تريم
 المسخ ما ليدن الفاء الاولى للتعقيب والثانية للجزاء
 والثالثة للتفسير الموضع جاگاه اللسان زبان
 الاسماغ شنوا نيدن قوله كيا بالسنتهم بمعناه طرفا
 بها من الحق الي الباطل بار وضغوارا عبا موضع اظرف
 وغير مسموع موضع لا اسمعت مكروما او يقليون بالسنتهم
 ما يظيرونه من الشتم الى ما يظيرونه من التوقير نفاقا

الطَّبَعُ عَيْبٌ كَرْدٌ وَنِيْزٌ زِدْنِ وَالغَابِرُ يَطْعِنُ وَيَطْعَرُ
 الْجُمْشُ نَاطِقٌ كَرْدٌ وَالظُّمُوسُ غَايِبٌ شِدْرٌ الْفَتِيلُ
 آخٌ دَرْمِيَانَةٌ تُخَوِّتُهُ دَانَةٌ خَرْمَا بُوْدٌ وَأَنْ حِيْزِي كَه
 جُوْرِحٌ وَانْكَشَتْ بَرَكْدٌ بَكْرِيْمَا لَفْدَا حَاجِلٌ شُوْدٌ لِجَبْتِ
 هَر مَعْبُوْدِي كَه خَرَارِجِكِي اِيَسْتِ الْتَقْيِرُ مَخَالِي اَنْدِ
 بَشْتِ دَانَةٌ خَرْمَا الْمَضِجُ نَحْتِ وَبِرِيَايِ شِدْرٌ الْجِلْدُ بُوْسْتِ
 مِيْلٌ اِنْمَا تَالَمِ النَّفْسُ الَّتِي فِي الْبَدَنِ وَرَ الْجِلْدُ قَبْلِ
 التَّبْدِيْلِ تَغْيِيْرًا لَصِفَةٍ وَالمَعْنَى غَيْرِنَا الْجُلُوْدُ وَاعْلَمْنَا
 كَمَا كَانَتْ كَانَتْهَا غَيْرِهَا وَالمَنْضِيْخُ اِذَا اُعِيْدَ نَبْتًا يَكُنْ
 غَيْرَهُ وَهَذَا كَانَتْ سَايَةُ الْجِسْمِ تَعْدُ اِبْلَى عَيْنَهُ لَا غَيْرَهُ
 الظِّلُّ سَايَةُ الظِّلِيْلِ سَايَةُ نَاكٍ مَعْنَى حَامٍ اَوْ لَوْ اَلْاَمْرُ
 الْعِلْمَاءُ وَالْفُقَهَاءُ وَقَوْلُ الْوَلَاةِ الزَّعْمُ بِالْحُرُكَاتِ
 دَعْوَى كَرْدِيْنِ وَاكْثَرُ مَا اسْتَعْمِلَ مَعْنَى الْقَوْلِ فِيمَا لَا
 تَحْقُقُ اَلْحَاكِمُ بِالْاَيْدِيِّ بِرَحْمَتِ شِدْرِنِ الْجَلْفِ وَالْخَلْفِ
 سَوَكْنِدُ خُوْرْدِنِ الْمَبْلَاغَةُ بَلِيْغٌ شِدْرٌ بَلِيْغًا اِيْ بَلِيْغٌ

لفظه كنه معناه يعنى تمام ورسنه بدلها وقل با
 مبالغت بدلها رسنه التحكم عالم كردانيدن الشجر
 والشجور واختلاف اثنان الجرح تنك لشدن ونك
 الحسن نكوشدن والنبت حسن ابرفتن بار ليجز
 سلاح ويرهيز النفاذ والنفور زهيد والغاثر سفر
 النفيز والنفور سروز شدن من جلد ضرب الثبة
 كروه التبطية جرنلى كردن يعنى حرامدك وبعدي
 مالباء وبردنك حاشى يعنى زداستن الإبطاء
 جرنلى شدن ودرآمدن الاستضعاف ضعيف سمردن
 الوليد ذكودك وندك الولدان والولد ج الكف باز
 جاشن و باز استلان اهدبال دريقت واندر رسيدن
 كودل البرخ كوسك وبنر كاه ستاركان الشيك
 بكم كبردن بنا وبراشر مشبه استولر وبلند راو
 يقال شاد البناء وأشاده وشيكة رعبه النفه
 يامن التبييت شبت كارى ساختن وشيخون كبرن

اللفظ هو الموقوف بالشيء الذى يلقى الله تعالى به المصطفى
 واللفظ هو الموقوف بالشيء الذى يلقى الله تعالى به المصطفى
 واللفظ هو الموقوف بالشيء الذى يلقى الله تعالى به المصطفى

التدبیر مانند شه از بی کاری فراشدن الاذاجه
 اسکارا کردن الاستیساط سرون آوردن آب و علم
 وآج بدار مانند التجریض بر آنکس منکیل مانید
 و رسوا کردن و بند بر نهادن لکنل بهر الاقانه
 تواناشدن و قوت دادن بلایه التخته سلام کردن
 بر کسی و باد شاه کرد اندک و زیدکان دادن التخته
 درود و باد شاهی ابر کاس نکوسار کردن و باز
 کردانیدن الحبر تله شدن و درماندن سخن
 التسلط بر کاشن السلم آشی و کردن نهادن و سلم
 الخطا خطا کردن الدیه خون بها التابغ سانی
 شدن التعمد منک جردن التثبت هرک کردن
 و قرئ السلم اهل السلم والسلام نفوله تعاد ولا نقولوا
 لا اله الا الله محمد السلم والسلام و بما الاسلام
 او الاسلام او تجبه اهل الاسلام العرفی کلها المنعم
 عنمت الضبر کردند او الضبر یعنی بهاران

ونا سنامان و برحای ماندگار الجسنى سكونى الجميلة
 جاره المبرائمة از کسی بریدن و کسی را نخشم آوردن
 مبرائمتهاى هجرت کردن الوقوع افتادن و تبع ناست
 شديک هبرائمتها بقصير بازد استروکم کردن
 القصير از کارى بازا استادان السبلاخ سازچنگ
 المتابع کالا المظير بارئس الوث منکام بدر کردن
 الالم جرد مند شدن الخون و الحيانة و الخائنة خيانت
 کردن و يعنى الى المنعولس نهسه و فى الحصيم
 بكارکش الاستخفاء پنهان شدن الوكيل كارگر
 و نگاه بان البرى انداختن و شتام دادن البراة
 بزار شدن البرى پراز البريون و البراء جماعة
 البراء بيزار و احد جمع هر وي يكسان بود الاجتماع
 برداشتن النجوى راز و راز كويندگان نوله ماتولى
 بازگذاستن او را بانگه دوستى داشتيا به آخ اختيار
 كرد المبرودة ستنبه شدن و النجت بارد و مريد

التَّمَنِّيَةُ كَسِي بِرَأْرَزْدِي خِيَزِي دَ اشِنِ التَّبْتِيكَ كُوشِ
 بِرَدَنِ التَّخْبِيرِ اِرْحَالِ بَكَرْدَانْدِنِ اَلْمَجْبُضِ كَرْدِنِ
 اَلْمَجْبُضِ حَايِ كَبْرِنِ اَلْقَبِيلِ كَهْتَارِ اَلخَلِيلِ وَ سَتِ اَلِاسْتِفْتَاءِ
 فُتُوِي خَوَاسْتِ اِلْاِفْتَاءِ فُتُوِي دَادِنِ يَفْتِيكُم فُتُوِي
 مِ دَ هَدَاتَانِ اَلتَّصَالُحِ وَ اَلصَّطَلَاخِ بَا بَلِكِ بَكْرِ صُلُحِ
 كَبْرَدِنِ اَلصَّلَاحِ اَشْتِي اِسْمِ اَنْتَمِ مَقَامِ اَلْمُضِدِّ بِرَدِنِ
 اَلْاَفْعَالِ لثَلَاثَةً اَعْنِي يَصْلِحَا وَيَصَالِحَا وَيَصْطَلِحَا
 اَلشَّيْخُ يَخْلَعُ كَرْدِنِ وَ اَلغَابِرُ يَشِيخُ وَ شَيْخٌ وَ النِّعْتُ سَجِيحٌ
 اَلْاَشْجَةُ وَ اَلْاَشْحَارُحُ اَلتَّجَلُّقُ دَرَا وَ يَخْتِنُ وَ عَاشِي
 كَرْدَانْدِنِ اَلْاِذْهَابِ بِرَدِنِ قَوَامِيْنِ نِكِ اِسْتِلَاهِ كِي
 كَنْدِه كَانِ تَلُوْ وَ اَمِنِ اَللّٰي تَلُوْ مِنْ اَلْوَلَائِهِ وَ اَلْحِي
 شَدِنِ وَ اَلْحِي شَدِنِ اَوْمِنِ اَلْوَلِيْ يَزْدَكِ شَرِكِ يَعْصِي
 بِخُودِ كَبْرِنِ كَزْرِ اَلْحَوْضِ مَكَارِي خَوْضِ كَرْدِنِ
 وَ دَرِ اَبِ شَدِنِ اَلْاَسْتِجْوَاذِ عَظْبِه كَرْدِنِ اَلْاَكْسَالِ كَالِ
 شَدِنِ وَ النِّعْتُ كَفَلَانِ وَ اَلْاَكْسَالِي وَ اَلْاَكْسَالِي جَمَاعَةٌ

الذئبة باز کرد ایندین مندیین متودد ماندگان
 سار کفر و ایمان الذکر و الذکر با کاه فرسو السفول
 ضد العلو مراب نصیرا الظنغ مهر کردن و حریم و مشیر
 زدن الصلب بردار کردن التشبه مانند کردن
الشک کماز افاد ز و کماز الیقین کماز و برک العلو
 از حد اندر گذشتن و کلمته ای حاصل تکلمته یعنی کن
 و روح لانه کان عی الموتی خیر الکم ای کن الاستها
خیر الکم الاستنکاف تک اشتر سورة المبانی
 بالعتود ویل عهد های خدای عهد ویل ویل ویل
 و نذر ها البهیمه چهار پای البصید تکار کردن
و شکاری الجرام اجرام گرفته لجزم جماعه ویل
شمار حرم ما شیت الشجا یر جمع شعبه او شعارة
وی اسم ما جعل علامة لنسل القلادة کردن سند
الام اصنک کردن الاضطیاد سکار کردن الجزم
کی کردن و برکاری اشن الشنان والشنان

وَالشَّنْوُ وَالشَّنَادَةُ جَمْعُ شَانٍ التَّجَاوُتُ يَكْدُ يَكْرًا
 يَارِي دَارِي هُم بَسْتُ شِدُونِ الْأَخْنَاؤُ خَبِهَ شَدْنُ الْوَقْدِ
 بِحُوتِ كَيْسِ التَّبَرْدِي أَرْجَانِي رَافَادِنُ وَهَلَاكُ شَدْنِ
 النَّطِخِ شَاخُ زَدْنِ النَّطِيجَةِ كَوْسَفِيكَ بَرْخِمُ شَاخُ مَرْدَه
 السَّبْعُ دَدَهَ وَقِيلَ رَنَدُ التَّدَكِيَةِ كَلُوبَرِيَدِنِ
 النَّضْبُ وَالنَّضْبَةُ وَالنَّضْبُ هَرَجُ بَيَايِ كَنْدِ بَرَاكِ
 عِبَادَتِ هَمَزِ سَنَكِ وَحِرَّانِ الْأَسْتِقْسَامُ تَخْشُرُ كَرْدِنِ
 حَوَاسْتِنِ الزُّلْمِ وَالزُّلْمُ تِيرَقَارِ الْيَاسِ نَوْمِيدِ شَدْنِ
 الْمَخْجَبِ فُكْرُ سَنَكِ التَّجَايِفُ چَسْپِيدِنِ الْجَارِجَةُ مَرْغِ
 وَسَلِ شَكَارِي الْجَسْرُ خَسْتَهَ كَرْدِنِ وَطَبْرُ كَرْدِنِ
 دَر كِسِي التَّكْلِينِ كَرْدَارِي كَرْدِنِ وَسَلِ شَكَارِ مَخْتَمِ
 إِذَا مَتِمَّ حَمْرٌ خَوَاسِكُ نَرُخْمِرِيَتِ الْغَسْلُ شَشْتِنِ مَعْضَاهُ
 الْإِسْأَلَةُ الْمَرْفُوقُ آرَبُجُ وَمَنْفَعَتُ الرَّجُلِ بَايِ الْكَلْبِ
 إِشْأَلِنُكَ الْمَوَاقِفَةُ بَا كِسِي عَمْدِ بَسْتِنِ النَّقَابَةُ نَقَبِ
 شَدْنِ بِالْفَتْحِ الْمَصْدَرُ وَبِالْكَسْرِ الْأَسْمُ النَّقِيبُ سَلَارُ

معنی مهتر و چند کسی التعزیر براری کردن قاسه ه
 ایها بسته و قسیتة ای ردیة مغشوشة الاحدع
 دمه و شیدن الخائنة بصدت علی فاجله کالخائنة
 او علی زفة خائنه او علی فجلة ذات خائنة او نفس
خائنة الإغتراب براغالیدن الضنح کردن و نکوی کردن
 با کسی و الثانی تعذی بلی و صحاح اللغة الضنح
 بالضم بصدت فویلک صنح الیه بغروفا و صنح صنیعنا
قینجا ای فعل الجذب و الجذب و ست الفتور منست
شیدن لشرة سننی یعنی القطاعی و برورکاری کامیان
آمدن و سغانبر نورد حنانک منان عسی و محمد صلوات الله
علیها الأرض المقدسة زمیرتت المقدس و میل
کل الشام و سلج مشق و فلسطین الجبنا بوزکولر و کومز
کش صحن النبة جیران شیدن و نکبت کردن الاشی
اند و عکس شیدن التطويع فرمان بردار کردن اندین
و ساز وار کردن حیزی الغرائب ذراع البحث

کا ورنہ المواراة بوشیدن السووة عورت ويلة
 كلمة تلهف وتحسر على فاست لا يندك العجز بولم
 شير الندم والندامة شمان شدن من اجل از
 هر المچارته با کسی جنبك کردن التفتيل بسيار
 كتن التصليب بردار کردن التفتيع پاره پاره
 کردن المخالفة والخلاف با کسی خلاف کردن
 النفي بر اندز ونست کردن الوسيلة نزد یکی السرق
 والسرق والسرقه دزدی کردن الحزن اندوهگير
 کردن السحت والسحت جرم الخبز داشمند
 الاستحفاظ نگاه داشتن حواستن الالف بين
 السرح ندان الجرح خستلى الكفارة پوشانيد يعنى
 پال كنده از كناه الاثرى المهم من كواه راست الشرة
 نهادن المنهاج راه روشن الجاملية سزا آمدن
 بغامبر طه السلام اى الملة الجاملية التى هي
 هوى و جهل لا تصد عن كتاب ولا يرجع الى وحى

عن الله تعالى إلدائرة كبردش و زکارا الدوز و الدور
 کشتن الاقسام سو کند خوردن الجهنم کوشش الذليل
 نرم العزير سخت اللوم سر زيش کردن الحديث
 کروه اللخب و اللعب بازی کردن النقم و النقمة
بعث کردن و کاری زشت آمدن کسر الغابر و کسرهما
 و عبدک لطاغوت ای و من عبد الفلح ست با کردن
 بستن الایقا دآش اخر و ختن الاطفا فرو کشتن آش
 و جراغ النجم نعمت و نازا الاقضاء میانه گاه داشتن
العزيمة گاه داشتن الغی نابینا و کوردل شدن الضم
 کبر شدن الثلثه سوم سه عنی از سه الافک
 کرد اندین و دروغ گفتن التشاهی یکدیگر را باز داشتن
 و باز استلادن و بغایت رسیدن القسیس دانشمند ترسبانا
 و قل ببهم الراهن تراهد ترسبانان المفیض بسیار
 شدن آب عروسی آب الذبح آب جشم العقد و التعقید
 و المعاقد سو کند بقصد خوردن و اجل هر وی کبره

بستراست الاطعام طعام دادن الوسط میانه کن
 و سندنه تریور کزیدک ترا الوسط الاعدک و بختمل
 الوسط فی المقدم و فی البرة و فی لیل الطعام و خست
 البرحش بلس الایتعاج افکندها بزخ نیمزه الموایل سر
 اچام پد السیاق و کادوان الیتربیان البجيرة کز
 ماده اشترکه چون بح سکم زاید و آخر بر نه باشد کوش
 بشکانتد و رها کند تا جنابک خواهد جبراکند
 و آب خورد و بروی نشینند و بار بر نه مند و نکشند
السائیه از اشترکه بکنار نیت تا جنابک خواهد جبراکند
 و آب خورد و بروی نشینند و بار بر نه مند بسبب
 ندی که کرده باشند لوصيلة آن کو سفند
 خور ماده ناری حلال استندی و چوز ناری
 اره برتاشها کردندی و اگر نر و ماده ناری
 ماده را نکستندی کوند بر از هر سوسنه لب و ماده را
 وصيلة نام کردندی الحای از کشتن اشترکه بکنارند



تا حنا بکله خوامد جبراکند و آس خورد و پروی نشیند
 و بار بر نهیند سبب انکه از شبت او دم شکم بجه
 کرده باشند و هیند انرا و ضایع بد عمر و نزلت بود
 در اسماعیل یا بگردانند علیکم انفسکم بمعناه
 الزموا اصلاح انفسکم و مومن اسماء القبل لا یضربکم
 ضمت البراء ایتاجاً لضمّة الضاد المنقولة اليها
 من البراء المدغمه الضور والضمير کردند کردن
 الحبس نرد داشتن العثرو العثور دیده و رشک
 الاستحقاق نزا و ارشیدن المائدة خوان آراسته
 العید الشروذ العابدی شمی به لغو دره مبره بعد اخباری
 سورة الانجسام العنک اذ کردن و برابر
 کردن خبری و خیزی و البانی بعلی الی المفعول
 الثاني بالباء التملین حسته آدن و جای دادن
 المبراز ابری کا بنارد الانشاء افریدن و ابتدا کردن
 القرطاش کا غد الحقیق زود آمدن بلا و مکرزه سکن

رد که در اسماعیل
 در اسماعیل یا بگردانند
 در اسماعیل یا بگردانند
 در اسماعیل یا بگردانند

با شهید من الشکفی و می الإقامة الفطیر آفریدن
 و سکا فن الکشف بردن اندوه و برهنه کردن
 القهر خوار کردن و شکستن کسی را الاستماع گوش
 داشتن لکن از بوشش الاکنه ج کالسنان و الاستنة
 الوزر کبرانی گوش الاستطارة و الاستطارة افسانه
 یعنی ناسطه الاولون من الکاذب النای دور
 شدن الوقت زدایشن الوثوق استلار الساعة
 قامت و کفرها ان البغته ناکاه کرم و ناکاه
 التفريط بقصیر کردن و ضایع کردن و راموس
 کردن الوزر کراپی و کناه و سلاح الوزر کناه کسی
 برداشتن اللهم نازی کردن و رزق دهند المحبذ
 و المحمود کار کردن الکباره بزرگ شدن النفوس
 بمع که راه کمد دار خدا السلم فردیان الطیران
 و الطیر و نه بریدن و شتافتن الجناح بال و است
 و جانب ارا بتم ای اخبار فی التصبر ع زاری کردن

الإيلاش يوميد شدن دابر القوم آخبرهم ومن يفي
 بعدهم وقطع اللابرة عبارة عن الإستهصال المصنّف
 فالصنّفون يكسبون الجزارة والجزارة كخبيته القطر
 واندرن التفصيل سدا كردن وخذ كردن وما يرم ياره
 كردن الاستبانة بياد شدن واشتبهته أنا أي عرفة
 الاستعمال شتاتن خواستن بقصرت يرى كويد بابر
 ي رود يقضى حكمى كند المفتح والمفتاح كليل
 او جمع مفتح وهو المحزن الشقويط افتادن الورق
 برل درخت الرطوبة ترشيدن والتعبت رطبت وطبت
 الرطبت ترالينس والينس خشك شدن الحفنة بها
 الكربن عمكين كيردن واندوه خبه كند الشبعة
 كسوة مم دل الإذاعة جشاندين الذكرى يدك
 الإيسال كبر وكردن وجر خدان كداشتن الجسم
 آب كرم وخوشاوند الاستهواء سر كسته كبر دانيدن
 وردن وانكحتن الجيرة سر كسته شدن الجيران

سرکردان الصور شاخ اسرافیلج روی چرمد
 و جمع صیورت الصنم بیت الملکوت با سای الحنا
 در آمدن شب و یعدک بعلی و نیمسه الکوکب ستاره
الافول در سدر ستاره و ماه و خرشید و العناب بر
یفعل و یفعل الفرما التزوع بر آمدن آفتاب و ماه
 و ستاره التوجیه روی سوی کسی جر انید روی
 نزد یک کسی فرستادن الیسع و الیسع نام پیغامبری
 معروف التوکیل بر کاشتن و وکیل کردن و کار
 کسی کداشن لاقتدا بری کسی رفتن و نعدی بالبا
قلبا الشی یقدره قلبا من حید خل و ضیر
 اذا قدره مقدار القدر انلذره کردن الغمرة سخت
برک الهون و الهوان خوار شدن الهون آسان شدن
فرازی تسکاتها جمع نزد و نبرد و نبرد فردان
 و روا باشد که اسم جمع باشد و مجل و نصب باشد
 و قدرش منفرد بر باشد التحويل با شاه کردن

برجزی و خداوند جزئی کبرذائید و قری سنکم
 ای و جلکم و مودتکم الفلق شکایت النواقد انه
 خبر ما التویج الا صیاح مصد ترشی به الصبح السکن
 آرام گاه الجشنان و الجسابت شمردن التقدیر انداز
 کردن الاستیلاء جزئی بزینهار یکسی دادن للخضرة
 سبز التراکت برهم نشستن الطلیع شکر و ترجیت
 خرما القنوقوشه خرما الزنتون رحمت زینتر الواحد
 زنتون والزیت لهنه الربان نار الاشتباہ مانند
 شدن الامازمیوه بیرون آوردن رحمت ومیوه دار
 کستن الینع بجای رسیدن میوه یعنی عتر والغاب تبع
 و تبع الجن بریان الوصف والصفة نشان ادن
للخرق درین وخرق کمتن ورس برین رفس اللطیف
رفق کنند و در من البصیرة یفسن و حجت الإبصار
دین قری درست الذم و من کنه شدن السیب
دشنام دادن الاشجار اکاه کردن التقلین نیک

بوکرد ایند القبيل شرق برابر و قيل جمع قبل معنی کفیل
 او معنی جماعه الرؤوف زهرا و آرایش الصفی حسبیدن
المفواد بدل الاقتراف کسب کردن بری التمام تمام
 شرن و برحالی بلند شدن و دست با من الخطون میان
 شدن یوحون ای توسون الاکبر در کثر الاجرام
 کناه کردن الرسالة پیغام الصغار خوار شدن الشح
 کشاده کردن و پدید کردن الضیق تک شرن الضیق
تک الضعود و التضاعف و التضاعف بالابر شدن
العشیر گروه الاستکثار بسیار کردن خواستن
الاستخلاف خلیفه کردن و خلیفه و استل خواستن
 جای کسی الانجاز عاجز کردن الذرا فریدن الارد
 هلاک کردن الحجر حرام و غرد و کنار و دریار نمود
 و یستوی الوصفه المدکر و المؤنث و الواحد
والجمع العبر خفته کردن و ینا کردن الذوب و الغایز
یعین و یعز الزرع کشت و کین کردن و زیان

الجسد والجسد ووردن الجمولة اشتران باركش العرش
 اشتران خرد الضان ميش المجر بز جمع ضاير وملا عين
 الا شتمال كرد اندو كرفش الابل اشمران لا واحد لها من
 لفظها وهي مؤنثة السبع نخور بحين الطفره عن يعنى
 هزنا حذكا الى انهرغان وهرها سبتى انر شتوران الغنم
 كوسفندلر الشخب بيه الجاوية والجوية والجناب وبار
 چرب روده الاختلاط آميخته شون وشور بيه خرد
 شون سلم با و بيارا اسما، افعال است اهل حجاز
 مدكبر ومونث وتنيه وجمع راهلم كوندبه يك لفظ
 وينو تميم كوند سلتا و هلموا و هلمتى وهلمتمن الاملا
 درو يش شون الاشد القوة واحدجا على بناه الجمع
 كالانك ولا ثالث لهما الكيل والميزان تختمل ليركونا
 مصدرين كالمبعلا بمعنى الوعد وتجوز ان يراد به
 آلة الكيل والوزن المتفارقة اذ بك كرجبا شون القيم
 راست والقيم بمصدر كما لقيام و صيفه بسورة

الأعراف المجرى بالذات اللغة اعلم واقض من
 خدای حاتم وندای حکیم البیتوتة شب کراشتن
 و شب کاری کردن قوله بیانا بمصدردقع موقع
 الحال معنی بآیتن نقال بات بیانا حسنا القیلولة
 نیم دور خفتن المقتل کراشیدن الحفة سبک شدن
 المعیشة زندر کافی التکبر کردن کشی کردن و بزوار
 شدن الاغوا آبی راه بردانیدن الشمال سبح
 اللیام نکوهیدن و عیب کردن اللجر والذحور اور
 کردن الملوئر کردن الوسوسية وسوسه کردن یعنی
 اندیشه بد هر دل افکنند القاسمة کسی با سو کند
 خوردن یعنی سو کند خوردن از هر کسی التضح والتضحة
 نیک خواستن التذلیة کسی را ذکر کاری افکندن جمله
 و چیزی بجای فرو گذاشتن طفون فعل ناقص است اسم را
 برفع کنند و خبر را نصب هم کاذ و خبر او جرف فعل
 مضارع نباشد کوی طفون نندیفعل کذا در ایستادند و ک

الخصب برهم نهادن و نعلین و نخس و آج در آن ماند
 الریش و البراش جامه نیکو و بر مرغ القبیله کرده
 البلدا ابتدا کردن الزینة آرایش الاستخازان
 بر شدن الاستقلال در شش شدن و در شش شدن
 نحو سن التبارک در یافس التفتیح کتیا ده کردن
 الوبوخ در شدن الحمل شتر نر الحمل سن کیتی السیم
 سوباخ الحیات سوزن الغاشية بوشن و قیامت
 الغل کینه الابرات مبراش دادن التاذیر والاذیم
 بانک نما کفن و آواز جادن الحجاب برده العرف
 بلندی و نیکوی و بیانی اجراتح و فصل باره
 است هر ^{سال} هشتاد و در رخ یلقا بر ابر الاغشیا
 والغشية بوشانیدن الجیث شایند التبارک
 بزرگوار و بلند شدن و ببرکت شدن نشر ایا التحفیف
 والشقیل جمع بشیر نشر ایا التحفیف والشقیل
 جمع شور بمعنی المنشور اوالناشر النشر و اکره کردن

ورند کردن و آشکارا کردن خبر و ما زکردن نام
الاقلاق برداشتن و اندک کردن و جرویش شدن
الثقیل کبران السوق مراد است التکذاب التکذاب التکذاب
اندر خیر شدن و تنگ عیش شدن العجبت شکست داشتن
هو در نلم سفامبر قوم عاد الناقة شتر ماده النوق
والایتنو جماعه المسهل زمین القصر کوشک النجث
تراشدن الای فکونی والحق والی در وی لغت
العفیر کشتن و نژدن در این کوردن المعنوی العین
انر جلد رکد شبر و بغایت بری رسیدن الرجف الرجفان
لوزیدن الجثوم رسنه خمیر مرع والغابز بحتم
السبق سسکر من الحوائج یا سنج الغبوز یا نژدن و ما ضی
شردن لامطبار باران باران شردن بدین قبیله من ولید
ابراهیم علیه السلام التکثیر سسار کردن الغنی
والغنیة مقیم شدن و نژدن و توانگر شدن و سسار
العفو سسار شدن البرکة اثر و فی الضی و الضفوة جاسر

للحقیق سزاوار المحببان ما یرزک الارجا ساز سیرخ
 وی هم هموز لامستند هم مجتلا هم الاستر صلف
 ترساندن التلقف والتلقف نرود فرودن انجل
 والبطول والبطلان باطل شدن الالهة العبادة
 التطیر فان مرکز الالهة عملار نکر و هم ای
 شیء معنی هر کدام چیزی اجل و صلا بوده است
 ماء اول مر شرط را و الف را با قلت کرده دوم جمله
 ومولده جزا الطوفان آری و ان کج نیمه بجای رسیده
 الجراد ملخ القمل ملخ نیاده و وصل کج نزرک الضفدع
 جعرا لتکت ثبات ذکر کردن و سمان و شکستین عهد الیم
 دریا التند میر هلاک کردن الخلاء فة استادان
 نحای کسی از شن بوده با شبد العجلی بید شدن و نرفا
 شبرون التک خرد و برزد کردن و شکستن و جای هموار
 و میل بیکوگا شمیه بالمصدر الخروز بر روی حجر
 افادن المصبع بیوش شدن و برزدن اللفا فة هموش
 آمدن

اللوح تحت الخيل يراه الجسد من الخوار بانك صا
 وبانك صا وكردن شيفط في ايدهم افتاده شد در
 دستها شان يعني نيك شيان شدند و اجيل وى آستك
 هر كبراشيماني وى محت شوي در است خود را بگذر
 از غم دهان وى افند هر دست وى در سن مسقوط
 فيها شود الاسف اندوه كير شدن الجمل والعجلة
 سنا بگذر الجتر كسيدر الاممات سلامه كرد
 دشمن الشكوت والشكات والسكت خاموش بودن
 وبارا ميدن وى تسختها اى المكتوب فيها والنسخة
 كل ما انتسخ اى كتب من اجل ثم تطلن على ما بكت اولاً
 الاختيار بركردن الفل بندر دست و كردن
 الانحاش رولر شيرز آب حاضيرة البجر آرز بده
 نزد يك در با بود الجوت مامى الشروع در اتم
 وهر كاري شيرن الشرع بد كردن المعذرة غلة
 البئس والبئس والبئس تحت الماء ساهانك

الخلف كروهي از پس كروهي ديگر آيند التمسك
 والانسك جنك در زدن و بدي بالباء الانسك
 نگاه داشتن واستلان الشق هر كند الانسلاخ
 بيرون آمدن خيزي و بگشتن مع الاخلاذ ميل
 كردن و حاو دانه كردن و در سر شدن الملك
 سك اللهم واللهم نهبان از دهان سرور كردن
 سكار تشكي و ماندي و الماضي هت سبار مثلا
 الفوم بد استانت استان بر جروه الاجلا
 از جوب بسدن و بگرددن اللجد بحسبذ و در
 لحد نهادن الاستدراج اندك اندك زرديل كز ايندي
 خدای عروجل کسی را بحسب خود و عقوبت خود المتأ
 استوار شدن المتيز استوار الجنة ديوانكي
 الاقتراف زرديل شدن ايتان كه است سوال
 است از زمان چون متي جزانك لقان در موضع تعظيم
 و تعظيم كوند الار سبار بر حاي بلباشتن التحلية

بیدار کردن الغنی مهربان و نیک پرسنده للفاوة باستقبنا
 از حال کسی پرسیدن و تمارد اسنوح در کاری و تعدک
 بجزن و بالباء الغشی محامبت کردن و خوشن حمامه
 پوشیدن المترور گذشتن ای فمضته من غیر از لان
 و لا اخلاج الاتفال کران شدن استر و کران کردن
الشرك انبازی و نصیب الجمت و البصمات و الضموت
 خاموش بودن اللطش سخت گرفتن و الغابز نطش
و بظش النزغ اندریم افکندن قوی را الطائف
والطیف و الطیف و سوسه و خیال بر کبرانه
الطیف نموده شدن خیال و سوسه الاقصبار باز
 ایستادن الانصات خاموش بودن الخيفة ترس
الاصیل شباگاه سورة الانفال النقل عنیت
 ذات بنکم ای ما بینکم الاجوال بمشی اشتی کنیت
الوجل ترسیدن الکریم کرای و بزرگوار الشوکه
 تیزی و سلاح الإخفات بر حق نداشتن و بحقیقت

الفراغ و الفهم و الوداد

بدانست

الاستغانة فربما دخا من الربط بستر البنان سر
انكستان جمع البنانة الزجف كروهي ما بنوهي سوي
دشمن روند وچنگل شدن با بنوهي الخرف بگردين
التحيز فرام آمدن وازان سوکه باشي بر ديك رسو
كبردين واصله نخبون الیهان و التوهين
مست کردن الكثرة بسيار شدن الجوك خدایي افكند
المصوب و المصوبية خاص کردن التخطف
ربودن الإيواء جای دادن الاثبات باز داشتن
وثابت کردن المكاء والمكوشخوليدن التصديبة
دست برهم زدن البركتم برهم نهادن المضى
والمضاء كدشتن الغنم غنيمت گرفتن الخمس نخ بلك
الغبدوة برانه رودة القصد وورشدن الإقبى
ذو رتر الركب اشتر شوارات جمع راكب التواخذ
يكديكروا نويد دادن التقليل اندك كردن واندك
تمودن الثبات والنبوت ايتادن و استوار شدن

البَطْرُ فِيرِيدُ وَسُرْكِيَّتُهُ شِدْرٌ لِتَبْرَأَتِمْ يَكْدِي كِرَا
 دِيرِنِ النَّكْوَجِ بِرُكْشَتِنِ التَّشْبِيرِيدِ رَمَانِدِرِ وَرَانِدِنِ
 رِبَاطِ الخَيْلِ اسْيَازِ سِبْتِهْ حَمِجِ رِبِطِ بِمَعْنَى مَرْتُوطِ
 وَقِيلَ سِنْرُ اسْبَانِ وَهُوَ مَبْدُوتُهُ كَالْمَبْرَاطَةِ الْارْمَانِيَّةِ
 وَالتَّرْهَيْبِ تَرَسَانِدِرِنِ الْخَنُوحِ بِكُشْتِنِ الْإِخْتَانِ
 بَسِيَارِ كُشْتِنِ وَشَيْتِ كَرْدِنِ بِجَرَّاجَتِ الْإِمْكَانِ
 مَمْلُوكُ كُشْتِنِ الْإِسْتِنْبَازِ يَارِي حَوَاسْتِنِ **سُورَةُ**
التَّوْبَةِ وَلَهَا عِدَّةُ اسْمَاءٍ سَأَلَ عَنْ ذَلِكَ
 ابْنُ عَبَّاسٍ عُمَارَ بْنَ رَضِيٍّ اللَّهُ عَنْهُمَا مَا بَالَ لَهُ أَلَمْ تُصَلِّه
 بِالتَّسْمِيَةِ فَقَالَ لَنْزِيلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 إِذَا نَزَلَتْ هَذِهِ السُّورَةُ أَوِ الْآيَةَ فَقَالَ اجْعَلُوهَا
 فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي يَذْكُرُكَ كَذَا وَتَوَتَّى رَسُولُ اللَّهِ
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَلَمْ يَتَيْنِ أَنْ يَضَعَهَا وَكَانَتْ
 قَبْرِهَا شَبِيهَةً فَصَدَّ الْإِتْفَالُ فِقْبَرًا بَيْنَهُمَا وَكَانَتْ
 تَدْعِيَانِ الْقَرْنَتَيْنِ بِرَأَةِ خَيْرِ مَبْتَدَأٍ بِمَجْدُودِ

ابن سزاريست یعنی عهد سپری شد السیاحه جزیره
 زقن الاذان یعنی الايدان نگاه کردن المظاهرة
 والظهار با کسی هم بشت شدن وزن یا کفر تو
برمز چون ثبت ما جرمی الجصیر بازداشتن المترصد
والمزصاب راه تراخ الرضد والرصد چشم داشت
 و راه نگاه داشتن التخلية رها کردن الاستجارة
 زنهارجواستن الاجارة زنهارجواستن الاجلاغ
رسانیدن الات عهد خوشی و هم سو کند و خدایک
الذیمة زنهارجواستن الارضاء خوشنود کردن الشفاء شفا
 دادن الولجة دوست خالص العمارة آبادان
 کردن و آبادان شدن السق والسقانة احاط
 ولا بد من الاضمار امانی المشیه و تقدیره اجعلتم
اهل سقاية الحاج او فی المشیه به و تقدیره کایمان
من آمن بالله حتی یلون تشبیه العین بالعبیر و المعنی
 بالمعنی الاستجاب دست حاشی و برج کزیدن

العشييرة والعشييرخوش نزيديك الكسلا نارواشيد
 المسكنخانه و آرامگاه الموطن آرامگاه و جاي حنك
 حنين واديس مكة والطائف البرجب والرمان
 فراخ شدن والنعت رحبت ورحبت الادباريست
 ببادن النجس والنجاسة يلبس شدن والنعت حس
 العيلة درويش شدن الجزنة كزيد المضاهاة
 والمضاماة مانند كردن با كسي با چيزي الاظهار
 غالب كردن و اشكارا كردن و هروقت نماز سين
 شدن الكثر كمن نهادن و كمن الاحماء كرم كردن الكنى
 داغ كردن الجهة بشاني النسي تاخير كردن
 ومعناه باز سر افكندن جرای ماه بامی دیگر المواطاة
 والوطاة مثل الموافقة والوفاق التثاقل كراية
 كردن ضمن التثاقل معنى الميل والاخلاد بعدى
 تبعيتهما ومعنى ثانی اشیرا جدا شین لای التبعیهما
 الغاز سوراخ در كوه الخفيف سبل القاصد بیانه

يا آسان يا سرد يك القصدنا منك کردن و سانه کردن
 الشقة سفره و الاستينان ح ستوری خواستن
 التبريد آمد و شد کردن و کردیدن الجدة ساز
 کار الانبجاء برانکيخه بدين التثيظ درنگ
 کردن و بازداشتن الايضاج شتابانيدن و شتابان
 خلال درمیان و اس کلمه است در وی الفلام
 در شود الزموق هلاک شدن و باطل شدن الفزق
 ترسیدن الملجاناه كاه اللج پناه گرفتن كيه المغارة
 شکان ح ركه الاجخال مثل الدخول الجماج و الجموج
 سر باریدن از چیزی و سرکشی کردن و شتافتن
 اللمزعيب کردن الغرم و المغرم تا و از ح ادن
 و تاوان الاذن سخن شنو المجابذة خلاف کردن
 الاعتذار عذر خواستن الايتفاك برکردیدن العذر
 بجای مقیم استنار الاعقاب با داندن و ازنی
 در آوردن التخليف باز پس گذاشتن خلافت پس

الْحَزَنُ مَا الضَّحْكُ وَالضَّحْكُ خَنْدِيرُ الْبَكَاءِ كَرِيمٌ
 الْقَبْرُ كَوْرُ الْخَوَالِفِ مِنْ بَنِي خَلِيفَةَ شُوْبَانَ بِأَسْنَدِهِ
 خَانَهُ حِينَ غَزَوْهُ وَوَدَّ التَّعَذُّبُ تَقْصِيرُ كَرْدَنِ وَعَدَدُ
 دَبْرُوعِ آوَرْدَنِ الْأَعْدَاءِ عَدْرُهُ رَسْتِ آوَرْدَنِ بِهَا
 عَدْرُ شَبْرِنِ الْأَعْبْرَانِيَّ بِبَابِ الْإِعْرَابِ الْجَدِيدِ
 سَرَاوَارِ أَجْدَمِ سَرَاوَارِ تَرِ الْمَغْرَمِ تَاوَانِ الْمَبْرُودِ
 عَادِيَّتِ كَرْدَنِ الْأَعْتِرَافِ أَقْرَارِ كَرْدَنِ الْخَلِطِ أَمِيحْتَرِ
 السُّكْنِ آرَامِ الْأَرْضِ صَادِسَانِحْتِنِ وَرَاهِبَانَ نَشَانِدِنِ
 النَّاسِيسِ شِيَادِنِهَادِنِ الْجُرْفِ أَبْكَندِ بَرُودِ الْهُوْرِ
 وَالْهُوُورِ فَرُورِ فَمَّةِ شَدْنِ هَارِ مَقْلُوبِ مِنْ هَائِرِ
 وَقَلِ وَزْنِ هَارِ فَعِلِ قَصْبِ هَائِرِ وَعَلَى هَذَا الْبَيْتِ
 لَيْسَتْ بِالْفِ نَاعِلِ الْتَمَامِ عَيْنُهُ وَاجِلَةُ هَوْرِ الْإِنْبِيَارِ
 فَرُورِ فَمَّةِ شَبْرِنِ الْبَرِيَّةِ كَمَا الْمُبَايَعَةُ بِأَكْسِي سَعْتِ
 وَبِيعِ كَرْدَنِ الْآوَاهِ سِيَارِ آوَةٍ كَنْدِ أَرِيْمِ خَلَايِ
 تَبِ إِلَى لَعِي نَالِنْدِ وَنَمُوهُ كَنْدِ نَزَارِي الْخَلْفِ

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۱۲

الظمأ والظماء تشنه شدة النصب رنجه شدة
 الوط شبردن الوادى يسيل ماء متسبع بين
 الجبلين التفقه علم آموختن و فقيه كستن و صه
 سون الغلظة مرشتى الانصراف زكستن الجرين
 نيك خواهان شرف شورة نونس علمه السلام
 قلم جدق كرد ارنك بشن ستاده ارسع ح رخير
 بقدم كنايت كرد حنايك انرا انعام بين الاعادة باز
 كرد اندون الضياء روشناني الجاد شمار الدعوي
 الدعاء التعجيل شتابانيدن الابد راء اگاه كردن
 الغمر زهركا في اذا لهم مكر اذا الاولي للشريط
 والثانية جوانها وهي للمفاجاة التسيير راندين
 العاصف بسخت البصوف سخت وزيدن باد
 الموج آشوب و آشوب كرد ز آيا التريثن خوستن
 برآراستن امير جي واين كلمه ظرف زمانست و مينه
 است بر كسبه ار بهر نضمتن الف و لام و بروا باشد

الذرة تكو

الف د لام و تنون و اضافت ه روی آرهدوا و رامعرب
 كند و زياده ا روی يعني حيدرا الرمق هر سيد
 و در آمدن تر حيزي و تاه شدن القتر كرز ياتار ك
 هموزح و ذ الواجد نيرة القطعة ياره از حيز
 مظلمه انصب على المجال من الليل كما نكم اى الزموا كما
 النزول جلد كردن الامتلا ف در پيش فرستادن
 هدى الاجل هدى التعارف يلك يكر اسنان
 الاستنبأ خبر خواستن اى آرى و اير حر حاصن
 قسم آيد المشانكار العزوب غايب شدن الاجماع
 اتفات كردن و عزم كردن و جمع كردن الغمة
 اندوه اللفت بگردانيدن الكبرياء بزرگواري
 و ملائهم الضمير يرجع الى انذرية اولى فرعون
 لان الملك لا يخاف وحده فذكره ذكرا تباعه
 التبوخي كرفتن الغرق غرقه شدن الهدن تن
 و تنه يرا من و نزه قوم يونس اهل نينوى هر بلد المعزل

تكم

سورة هود عليه السلام

الثاني ^{كرد اني كرن و دو وقتاه كردن}
الاستغشا، جاء سبرد ركشيدن الثوب جامه
النعماء آسايش و حال نيكو المبرية شك لا جرم حقا
ابن عباس و قال الزجاج لا نفى لما افتروه من شفاعة
الأجناس ثم قال جرم اي كسب ذلك المتعجل لهم
لخبران الاخبار فروتني كرهت الرذالة والبزوة
ناكس شدن و التعتب مرذل الارذل خوار تر بادي
البراي در اوله ديلايدل من لبتن فعناه ظاهر
البراي و اتصبات بادي على الظرف اصلة وقت
جدوث اول زايهم او ظاهر زايهم ثم حذف ذلك
واقم المضان اليه مقامه التعمنة بوشا نيدز و
كردن الا لزام لازم كردن الا زد را، خواردا
الابتئاس اندوهكين شدن المخاطبة و الخطبات
ما كسي نتخن كمتن التثور معروف و قيل وجه لاري

وقيل الفجر الأجرأ، راندن بعزل جدا کردن و عزول
 کردن و بعزل کردن ادرن بی مجزیه در کبرانه
 البلع فرو خوردن یا سما، ای ابر الاقلابع باز استلان
 الغیض کم کردن آب و کم شدن الخودی نام
 کوهی است بموصل البعد و البعد هلاک شدن تعبلاً له
 هلاکی و دوری با دا الاعترا، و الجرو و نزدیک
 کسی آمدن و کاری رسیدن الناصیه موی پیشانی
 الغنود ستیزه کردن و الغابر تعبلاً و البعید
 ستیزه کنن الاستعمار زنده کاری خواستن و آبادان
 کردن خواستن الارابة بکمان افکندن و بریت
 آوردن التحسیر هلاک کردن و زبان کار کرد اید
 الصیحة ناک و عتاب الجنید اندر زمین بریان
 کرده الجنید بریان کردن کوشند اندر زمین
 النکر و النکره ناشناختن الاجاش هم هر دل
 افکندن و یلتی الالف بدل مزیا، الاضافة و هاء

كلمة ثقيل للملايدان بوزرديا لامبر الفظيع تعجبنا منه
 العجوز كندبير الشيخ بمر المجدك بزر كوار المجدك بزر كوار
 شدة البروغ ترس وترسانيدن الانابة بانز كستن بحتبالي
 الذرع سينه وديوانا بي كانه لم بسعة حفظهم وضيا
 وسجته بهم الجصبت سحت ودشوار الابرغ سنان
 يقال ابرغ الرجل الي كذا اذا اسرع اليه الضيف
 وممانان الركن كرانه وقيل الي عشيرة وشيعة
 تمنعني الاسبراء والسرى شيب رقتن ومما بعدان
 نالبا الالنفات بازيس نكويست الصبح سبيده دم
 السجيل مغرب من سنك كل قال الزحاج من كلام
 الفرس ما لا يحصى مما اجرنته العرت نجو جاموس
 وديساج وابرسيم التصدك بريم نهادن الرهظ كرو
 الظهيري بين نشت انداحته القدم والقدم در
 بشر رقتن الايراد اوردن الورد آبخم الورق
 آدن اليرفد عطا اليرفد عطا اذن وباري كرون

يرفك ويرفك لتببب هلاك كردن يوم يات غير يا
 اكفاء بالكرة عن اليا ونجوة لا ادبر الشق مدخد
 السعيد نك حب الشقا والشقاوة بدخت شدن
 الزفيرنا ليدن و اول بانك كردن خرا الشهيدي آخر بانك
 كردن خرو الغابر شهنوش شهنوش قتل اخراج النفس
 وبرخه السعادة نك نجت شدن السعيد نيكمن كردن
 من حد منع المعطى معروف الحد بريدن الزكوت
 سوي كسي حسبيدن والماضي ركن و ركن والكسب
 افصح الزلفه ياره از شب الاثرات حر نعت فيريدن كره اندن
 شوب سوره يوسف حيلواق الله عليه
 العبرتي نازكي نازان البروي اخوات دريا الغصبة
 كروه ازده تاجه الطرخ اقلندن الغيابة تاريك
 الجنت جاء عمارت ناكوده بسنك و ميل غيابة
 الجنت غوزه وما غاب منه العشا شباه كاه الا لتقاط
 برچيدن الغلذرا اجلس غلذ بوده اشته

الرتوخ جوا کردن لارتغا، مثله الذئب كرك الفمض
 پیراهن التیویل سارا ستر الجمال خوب شدن والنعت
 حمل ك لداو معروف البضاغة بازم مال ك جدا كند
 و بحانی فرسندك اثر برای تجارت الرهنت والمزهادة بنا
 خواهار شدرد و تعجبك بغو عن الاكرام كرامی کردن
 المبرأ و دة كاری از کسی در خواست و تبعه ك بعن
 التعلیق در بستن هست لك فرار قرآی هست ملك
 ساخته شدم ترا معاذ الله پناه می كیرم بخداي تعلى
 و این كلمه مصدر عازست القيد حارسون و بریدن
 الشجن ادر زندان كوردن الخطا و الخطا و الخطا
 و للناطقة كنام کردن لشعف شبعته كردانید
 كوردن الشغف سردن و مستی میاز حل الاتكاه تکیه
 كوردن الملك نواله و ترخ السكين كارد الاجبار
 بزرگ استر و بزرگ اهرن جاشا كلمة تفيدك معن
 التنزیه فی باب الاستثناء معنی حاشر لله او برآة

بعضی چیزها را می گویند

الله وتشرية الله هم فعل يا شد و هم حرف حوز فعل
 باشد ما بعد خوش را نصب کند بر استثناء و حوز
 باشد هر کند و روا باشد که گویند جاشا لزید و جاش
 لزید و خلا و عدا مبین حکم دارد و لکن جز جاشا
 پیش از لنگر کنند که نصب و حوز ما خلا و عدا بیوند
 ما بعد هر دو جز نصب نباشد را و ذته بحر نفسه
 درخواستی یعنی از وی او را بر خواستم
 الاستعصام یا از استلار و حنک در زدن السجس
 زندان الصبر و الصبوة میل کردن دکن کسی
 العصب و فشردن انکور و شیره گردن و رستن خمر
 تسمیه ما یؤی اللی الخبز تان النجاة رستن البضغ
 از سه تانه السجس تریه شدن و النعت سمین و المیمان
 جمع سمین و سمینه الاعجف لاغبر و انما جمع عجماء
 علی عجان و یاشه عجت جملاً لها علی الضد و هو
 الیتمیة الاحضرسبز العبارة بیاز کردن

خواب

واجمالی روی شود هر سلاوی المصغبت خواب آشفته
 وجهت کبانه و جوب و مانند آن الجلم خوابی نین
 الابدکار زیاد آوردن بعلامة بس از کاهی
 الامة الفسیان الصدیق سخت راست کوی و سنا
 فقتل مر مبالغت را باشد الباب والذات واللذوف
 بیوسه کاری کردن جلد و منجیدن دانا معناه
 زراعت متوالیه اوسنین متوالیه و انتصافه
 علی اینه صفة اوجال عن المأمورین آی د آئین
 الغیث باران بارانیدن الاغاثة فریاد رسیدن
 البال حال الخطب کار در کار الجص حصه پیدا شدن
 التبرئة بیزار کردن الاستخلاص برای خوش
 ویژه کردن بعضی بر کزیدن و نرها نیند خواستن
 الملکین حای کبر و استوار التبوؤ جای کبرستن
 التجهیز ساز کردن الجهاز ما بجهتیه المسافرین
 المتاع والطعام رخت مسافر البرجل بالان شتر

وكل شيء منجد للرحيل الا كتبان بواي خود پيمودن
 المنير طعام ووردن البعير اشتر الموثق عهد
 استوار الحاجة نيزا السقاية مشره بكي بوي آب
 خورند العير كاروان وفي الاصل الابل التي عليها
 الأجمال لها تغير أي صحائف البعير الاقبال ذوي
 يجيزي آوردن الفقد كم شده جستن الصواغ بميا
 و جاي آب الحملي بار الزعامة بدي فقاري كردن
والنعت زعم مرا بني الوعا ز بار از الاستيناس
نوميد شدن الخلوص حدا شدن النج بمراز انما
بمعنى المنار او مصد وقع موقع الحالي البراج از
جاي فرا ترشيدن يا اسنع الالف بدي من الاضافة
تالله فتو أي لا فتو بمعنى ممشة و المصد
الفتو و الفتو مرحبا علم وصنع ولا يتكلم به
الامنعي واستعنى عز ك حرف التي هنا لانه
لو كان معناه الإثبات كان لتفتان مصدق باللام

مَجْزَا نَا لِنُورِ الْمَشْجَدَةِ وَقَالَ الْفِتْوَى الْفِتْوَى الْحِزْبِ
 بِرِشْرَفٍ هَلَاكٍ وَكَدَلَاخْتِهِ شَدِيدًا أَمَّا نَدْوَاهُ وَالنَّبْعُ نَجَلٌ
 الْوَاجِدُ وَالْمَجْمَعُ فِيهِ سِوَا الشِّكَايَةِ وَالشُّكُورِ وَالْمَشْكَاةِ
 كُلُّهُ كَرْدِي وَنَا لِيَدِي بِالْحَسَنِ وَالْحَسَنِ خَيْرُ حَسَنِ
 الْبُرُوحِ آسَا فِي بَرَحِمَتِ الْإِزْجَاءِ رَانْدَنُ مَرْجَاةٍ رَدِ
 كَرْدِهِ وَرَانْدَهُ الْإِيثَارُ بِرُكُوزِيْنَ لِحَاطِيْنِ كِنَاهِ
 كَارَانَ بِأَخْطَاكَ كَارَانَ كِنَاهِ كِنْدَهُ أَكْرَحَهُ قَاصِدِ
 نَوْدِي بِرَغِيْرِ طَرِيْقِ صَوَابٍ بُوْدِ التَّثْرِيْبِ سِرِ
 نَرِشِ كَبْرِيْنَ التَّفْنِيْدِ بِدَرْهَمِ وَضَعْفِ دَعْجَرِ
 وَجَهْلِ وَخَيْرِيْ مَنَسُوْبِ كَرْدِيْنَ الْقَلَمِ دِيرِيْنِهِ
 وَكَهْنِهِ شَدِيْنَ الْبَدْوِيَّ بَانَ الْإِلْحَاقِ جِرْسَانِيْدِيْنَ
 سُورَةُ الرَّعْنِ بِدِ الْعِمَادِ وَالْعُمُوْدِ اسْتَوِيْنَ
 الْإِبْعَادِ وَالْعَمْدِ وَالْعَمْبِيْحِ قَوْلُهُ تَرَوْهَا إِنَّمَا
 مُسْتَأْنَفٌ وَإِنَّمَا صَفَةُ لِعَمْدِيْكَ بِغَيْرِ عَمْدٍ مَّرْتَبَةٌ
 الْبُرْسُوْاسْتَوَامِ شَدِيْدِيْخِ أَوْرَشِدِيْنَ التَّجَاوُزِ الْبَدِيْكَ

همسانکی کردن الصنود رختی که بیخ یکی باشد و تنه
 او دو یا سه الجدة نوشدن و النبت جدید المثله
عقوبت الشروب پروں شیدن و نفس التحقیق
 باز کستن و باز کردن دکاه داستن و حلم کسی را
 نسخ کردن الوالی باری کبر و ایستاده کی کند
المهاجلة و المجان ناکسی مکر و کید کردن الکف نجه
السيل و السيل زین ب السيل معروف الزین
کفل برنوا فزون شیدن و بالا کستن الجلية پیرایه
ونشار روی الجف برانداختن اب الملك و الملك
درنگ کردن و الماخی مکت ومکت و آهسته
طونی خنتک ای الجمالة المستطابة لهم مبتدا و خبر
اجلش طیبی بوده است از طاب نطیت یارا بواو
بذل کردند والف والف تأیث است القرع کوش
القارعة قیامت وسحتی الجلول فرو دامن السور
والمشقة دشوار آبدن و دشواری بها در کجه

اشق و شوارترو و سختتر المجرى بال كردن

پیوسته از راهی مری علی الشیخ

الإسكان آرا مانیدن البتد بزرهاب التجرع

فرو خوردن چشم و آج بدار ماندا الإساعة كلو ترو

بردن و بکوارانیدن الزمان خاکستر الا شتلاخ

سخت شدن و دویدن المجرع زاری کبردن

و ناشکیبایی کردن الاجراخ ثریا در سیدز الاجل

بخ و اجل مردم و بنیاد چیزی الفرع شاخ الاجناس

ازین برکندن النوار هلال شدن و کاسد شدن

المخالة والحلال با یکدیگر دستي حاشتر الاجباء

شهریدن و توانسترو حاشتر الحنت والحنوب

دور کردن الهوى میل کردن و از بالا فرود

افزادن الشخوص از جای بجای شدن باز جای

را درن و چشم هتن زماندن الامطاع ستاقن

الاصول ما سبق عليه

الاصول ما سبق عليه

الإقناع سر وحشم براثر جزى داستن سر بر آوردن
 الهواء ميان آسمان و زمين مواء ای خالیه من الخیر
 واجل الهواء الخ لانا الذی لم تسخلة الأجرام
 الزوال کستن التقیرن با بکن بکر قرین کبردن
 الصفند بند السیریاک سیرا من القطران نام طلاخ
 که در اشتراک کن ما لندا القطر من کل باخته الابن
 کاه آمدن و نغابت کری مریدن والله اعلم
 ه **ب** و و تما بالتحفیف
پیوسته الجبر والتشدد بسا و جنب
 و او برای تقلیل باشد حناکم برای تکثیر و حوت
 بروی در برارند حنوه فجل شود الالهاء مشغول
 کردن الامل امیدداشتن و امید التیزل فرد
 آمدن السلك در آوردن چیزی در خیری السلوک
 راه سیردن الظلوك مدوز کذا ستر الجبر و ج سبالا
 بر شدن السکر بستر آب التسلین حشم سبتن

الاستراة هره يده كوشح اشتن الشهاب ستاره روشن
 وجوب نم سوخته اللقاج آستن شدت شتر لواج
 فها قولان احدهما انه جمع لاج بمعنى خات لقاج
 وهى البرنج التى حات بخبر من انشاء سحاب باظير
 والثانى بمعنى الملاخ جمع الملقحة الاسقاء اب
 دآدن الخزون كاه داشت مال وجزآن الصلصال
 كل خشك اجماع غريغ بمعنى كل سياه السن ارجاك
 يكر دانيدن و نهادى نهادن و رختن برفق وضوت
 كردن السمووم با دكرم السبر نرختن القابل با يكر
 هم روى شدن القنوط نوميد شدن من جلي نصبر
 وضربت و علم الفضح والفضيحة رشوا كردن
 العنز والعمرا لبقا ولا يستعمل في القميم الا يفتح
 العين الاشارة بروسن شدن و دروسناي روز
 شدن التويم فراست بردن ونشازح انست
 الايكة برجستان كسن اجباب الخبر هم ثور

قوم صالح والحجر وادبهم الذي سكنوه وهو بين
 المدينة والشام واجد المثنى للمثناة وهي كل
 شي يثنى اي تجبل اثنين او شي يثنى به على الله تعالى
 الخفض فروداشتن الا قسسام سو کند خوردن خوش
 کردن العضة برفع وباره اجلس عضوة بوق
 است از عضو يا عضه از عضيه الصلح
 فرمان بجای آوردن سگافتن و آشکارا کردن
سورة النحل النطفة آشت
 اللب الخ بوي كرم شده ايد از لباس و خمر و بساط
 ساخته از صوف يا پشم شتر اللفا واللفاة
 بزم شدن الارجحة چهارپای را شبانگاه بماوي
 بزدن و راجت دادن السبرخ بجزا گذاشتن
 استعمل السبروخ بجزا شدن الشرح شوارى البغل
 استر الحمير جمع حمار الجوز از راه بکشن و بعد
 بجن و ستم کردن و يعدك بعلی الجا بركسته و كز

الإسامة چرانیدن الطبری تازة الطبرآة والطرآة
 تازة شیدن الاستخراج بیرون کردن و بیرون
کردن خواستن الخبز شکاندن المیند کردن زمین
و خرابیدن العلامة نشان السقف آسمانه خانه
الجسف زمین فرو بردن الخسوف زمین زو شدن
وماه گرفتن الخوف کم کردن وترسیدن لتفیو
کشتن سایه البخور خوار شدن الواصت نام و مرد
نال الوصوب دام شدن الجوار زاری کردن
الاشتهاء آرزو کردن التواری نهان شدن اللدیر
پنهان کردن الإفراط از جلد رکد شتن و فراموش
کردن و شتابانیدن الفرث سرقین شکنجه اللبن
شیر السوخ آسان بکل و فرو شدن و روا بودن
السکر نسک خرما و موز و عصیر العنید اظلم
چو بذهب ثلثاه النحل کبتان عسل النجلة لی
الحافیل نمیره و خد مکار الجفید شکاندن رخد

الكَلِّ كِرَانِي وَعِيَالِ اللَّيْمِ نَكْرِي سِتْنِ وَذُرِّ خَشِيدِنِ بَرِّ
 الْجَوِّ الْهَوَاءُ الَّذِي يَهْرَبُ مِنَ الْأَرْضِ الْأَسْتِحْفَافُ
 سَبَلٌ كَرْدَانِي دَرُوسِبَكُ حَاشَتِنِ وَاسْتِحْفَافُ كَرْدَانِ
 الظَّبْرُ أَرْجَائِي جَائِي شِدْرِنِ الصُّوْقُ بِشِمِ كُوسْتَفِدِ
 الوَبْرُ بِشِمِ شَتْرُ الشَّجَرِ مَوِي نَزْوَمِهِ مَوِيهَا
 الْأَثَاتُ قَمَاشُ خَانَةِ اللَّيْنِ بُوَيْشِ وَشَكَافُ دَكُوهِ
 الْأَسْتِجْتَابُ أَرْكَسِي حَوَاسْتِنِ تَرَاخِشْتِنُودِ كَنْدِ
 وَأَشْتِي حَوَاسْتِنِ التَّوَكِيدُ وَالتَّكَايِيدُ سَتُولِبَرُ كَرْدَانِ
 الْغَزْلُ مَرِي سَمَازِ وَرِشْتِنِ النِّكْفُ مَرِي سَمَازِ تَائِي مَازِ
 دَادِهِ الدَّخْلُ تَبَامِي وَخِيَانَتُ النِّفَازِ وَالتَّفْوِجِ
 سِبْرِي شِدْرِنِ الْأَعْجَمِي الَّذِي لَا يَتَكَلَّمُ بِلُغَةِ الْعَرَبِ

سورة بئراي اسرائيل

الجوش والجوشح ربراي كستن براي غارت لتفير
 كروهي كبراي كاري رخيرند الايساء بدي كمرز

التَّبْيِيرُ هَلَاكُ كَرْدَنِ الْجَصِيرِ زَهْرَانِ الْعَجُولِ شَيْءٌ
 طَائِرُهُ أَيْ عَمَلُهُ مِنْ خَيْرٍ وَشَرِّهِ عُنُقُهُ عِبَارَةٌ
 عَنْ اللُّزُومِ الْإِمَارِ بِسِيَارِ كَرْدَنِ التَّامِيرِ امِير
 كَرْدَانْدَنِ الْخَطْبِ بِازْدِاشْتِنِ كَسِيٍّ اَزْ هَرْفِ
 دَرِ مَالِ خَوْشِ وَحَرَامِ كَرْدَنِ نَبْتِ كَلِمَةُ اسْكَا هَرْ وَتِ
 مَلَا لَتِ وَدَلِ تَنَكِي كَوِينِدِ اَيِ اِتْضَجَبِرِ وَهَرْ وَیِ لَفَا
 اسْتِ اَتْ وَ اَتْ وَ اَتْ نِي تَنُوِيْنِ وَ بَا تَنُوِيْنِ النُّهْرِ
 بَانَكُ بَرَزْدَنِ التَّبْرِيَةِ تَرُورْدَنِ التَّبْدِيْرِ مَالِ بَا سَرِ
 لَفْقَهُ كَرْدَنِ لَيْسَرِ اَسَانِ وَ اَنْدَكُ شُدْنِ يُقَالُ لَيْسَرُ
 الْاَبْرُ وَ يَجُوزَانِ يَكُوْنُ الْمَيْسُورُ مُبْصَلًا كَاللَيْسَرِ وَ الْمَعْنَى
 ذَا لَيْسَرِ الْجَيْسَرُ وَ نَجَانِيْدِنِ الْجَيْسُورُ رِيْحُهُ شَدْنِ
 لِطَيْطِ كَنَاهِ الزِّيِّ وَ الزِّنَاةُ بَلِيْدُ كَارِي كَرْدَنِ
 الْقِسْطِ اَشْرَ كَبَارِ الْقَفُوِّ وَ الْقَفُوُّ اَرْبِي رَفْتِ
 الْمَبْرُخِ نَشَاطِي شَدْنِ الطُّوْلِ جَرَا شَدْنِ وَ جَرَا زِي
 الْاِصْفَاءُ بَرَكْزِيْدِنِ وَ جَبَانِي كَرْدَنِ الْبَسْتَرِ بُوْشَانِيْدِنِ

البرفان استخوانی برنده الجسد بزا هز و تسرا لانفا
 سرخنبانیدن التحویل کردانیدن السطبر
 نبشش التجریم والتكرمة كراي کردن الاحتناك
 اذین برکندن و لبسته نهادن بر لب استور
 الوفرتهم کردن الاستيفز از سبک کردن انیز و جهر
 کردن الصوت آواز الاجلاب كرت کردن و باری
 دادن و بانك برزدن الرجل جمع راجل الرجل
 والرجلة پیاده ماندن والرجل نعت كعب
 وتابع المشارة با یکدیگر بازی کردن الجانب
 کرانه الجاصب باد که سنک آمد القصف شکر
 التبع بزر و تبعاً ای نطالبا نطالبا بدمکم
 اللوک کشتن آفتاب وقت زوال و زور قتل الغسوش
 تارکی شب التحبب بیدار بودن و خفتن النافله
 طاعت که نه فرضه باشد و نه سنت و در زندان
 الشاکله خوا الظربیرم بشت الفجر والتجیر

الينبوع جشمه الإسقاط اقلندز الكسف والكسفة
 باره اسمان البرق بيالابرشون الخبث ورومردن
 آتش القنور خيل الشبر بازداشن و هلاك كردن
 الثبور هلاك شدن و زيار كردن اللث و اللثيف
 حمله آميخته باكلد بكميت آهستي الذقن زنج
 المخافتة نرم خواندن و بعدى بالباء

سورة الكهف

البعج هلاك در الجبر زمينى بروى نبات هرود
 الكيف تكاف هر كوه اليرقم آب تخنه ارنيزه كه خبر
 اصحاب كهف بروى نشسته بود و قيل لزوادي
 كي فار هروى است و كل نام سكا ايشان التهيبة
 ساختن الشطط بستم البتر بيلا الطلوع برومردن
 آفتاب و ما سدا ز بيالابرشون و سردى كسى
 شون التزاوير والانزوراز جسيدين الفجوة فراغ
 نياز و كوه الإبرشاد راه راست نمودن ليقظ
 بيلا

المِيقَاتُ سِيلَ رَشْدِنَ الرُّقُودِ وَالرُّقَادُ خَفْتِنَ وَالرُّقُودُ
 جَمْعُ رَا قِدِ الْوَصِيدِ يَبِشُّ آسْتَانَهُ **وقال** در
 الفِرَائِزِ كَرَحْتِنَ الْوَرْتِ سِيمِ التَّلَطُّفِ لَطْفُ كَرْدِنِ
 وَدَوْرِنِ كَرِسْتِنِ الْإِعْثَارِ دِيدِهِ وَرَكَدَانِيدِزِ الْمَارَاةِ
 وَالْمِجْرَاءِ بَاكْسِي سِتْهِيدِزِ سِنِينِ مِنْ صَوْتِ عَطْفِ
 بِنَانِ ابْصِرِيهِ وَاسْمِعْ جِهَ بَيْنَا سْتِ دَجْهَ شَنُوَا
 الْإِلْتِجَادِ خَسْبِيدِنِ الْإِعْفَالِ غَا فُلِ كَرْدِنِ وَغَا فُلِ
 يَافْتِنِ وَنِي نِشَانِ كَرْدِنِ الْفَرْطِ بِشِيمَانِي وَارْحِدِ
 هَكَدَسْتِهَ وَكَزَاتِ كَارِي السَّرَادِقِ سَرَايِ بَرِهَ
 بَعْنِي حِوَارِي اِنْزِ آتْسِ الْمَثَلِ مِسْتِ كَرَانِحْتِهَ الشَّيْءُ
 بَرِيَا زِ كَرْدِنِ الْإِرْتِفَاقِ بِرَآرِجِ تَلِيهِ كَرْدِنِ
 وَبِحِيزِي يَارِي كَبْرَفْتِنِ التَّجْلِيَةِ زِيُورِ بَرِ كَرْدِنِ
 وَكْسِي رَا صِفْتِ كَرْدِنِ وَنِشَانِ كِسِي حِ اِدْزِ السَّوَادِ
 دَسْتِ بَرِ نَجْنِ الْإِسْوَرَةِ حِمَاعَةِ وَالْإِسَاوِرِ جَمْعُ
 السُّنْدِ شَرْحِ يِيَاهِ تَنَكِ الْإِسْتَبْرَاقِ حِ بِيَاهِ سَطْبِرِ

الا وکذا تحت آراسته الحفث کرد چیزی در آوردن
 الخشوفت کرد چیزی در آمدن کلاد و مبرد کلنا
 دوری مفرد اللفظ مشتق المعنی الجا و وة و الجواز
 کنی و اجواب دادن البتة و حدة ملاک شدن کننا
 اصل اولکنان بوده است الف مراند مختلف و نور
 در نور اذغام کرد خدا ز الف در حال اتصال ساقط
 شد از آخر وی لکن خاند و او ايجاد و کلمه است
 زیرا که اصل اولکنان است خلافت لکن در
 مواضع دیگر و معنی وی جزانک من الجسبان شمار
 و تیسر تا اول جمع جسیبان و ایلجیبان و الحساب
 شمردن از لزلش رهینی استید که لعزیده شود برو
 الغورانت بر زمین فرود آمدن مما بصدران صیف
 بهما ای ذات زلق و ذاعور الانتصابه دادند
 المشیم گیاه ریزه خشک المشیم شکستن الذرهباد
 بردادن و مبرد اشتر باد چیزی را و بختابین

الاقتلار توانا شدن المغادره ما يدرن المصيف
 بهرته کردن درسته الاشفاق ترسیدن البذل
 هر چه بجای چیزی ایستد بعضان بزو و یار المویق
 جای هلاک من و یق یبق و یوقا من یاب ضرب
 و یوق یوق و یبقا من حد علم و معنای هلاک
 المواقفة و الوقاع در افتادن و المجامعة المصبر
 جای کردن الحدیث کاد الادخاض باطل کردن
 المویق بناه کاه الوال و الوول بناه گرفتن بکیه
 و برستر لا ابرج همیشه بزوم ای لا ازال اسیر
 حذف الخبر الحقیق عند اهل اللغة ثمانون سنة
 و فی الآیه الزمان الطویل الشرب سحر الفبا
 جاشت الصخرة سنک تبغ اکتع بالكسرة من
 الیاء للخف کانی قوله تعالی یوم یات وقوله
 واللیل اذا یسر الخبر والخبر و الخبره انهم
 الانطبلاق برتن السفینه کشتی الایمیر شکفت

و بزرگ

الارهاق اندا برسانیدن و برد شواری داشتن
 النکر منکر المصباحة با کسی صحبت داشتن
 الاستطعام خوردن خواستن التصفیف همان
 فرود آوردن الاضافة همان کردن الجدار
 دیوار الانقراض بفساد زنا و فرود آمدن
 مربع التخذ گرفتن العیب عیب کردن الغصب
 بستم شدن و القبرینز او را بدین نام از آنهند
 در بروی و کسو بود و قل بلغ برنی الارض
 ای طبرنها و نما المشرق و المغرب و اختلفت
 انه كان نبيا او عبدا جالجا قيل ملك الدنيا
 مؤمنان و القرنین و سلمان و کافران نمرود
 و نخت نصبر الجحی کرم شدن و قبری جمیة
 ای ذات جمأة و هی الطین الاسود المنتز الحما
 باغبر یغ شدن جاه السد کوه و بالفتح المهاجر
 من صنع الخلق یا جوح و ما جوح نام د و کبره

قَرِيْبًا بِالْمَهْمَرِ وَغَيْرِهِ الْخَرَجُ وَالْخِرَاجُ الْحِجْلُ وَالْأَجْرُ
 الْإِبْعَانَةُ يَأْزِي كَرْدَنُ الْبَرْدَمُ حَاجِزًا سِتْوَارُ
 الزَّبْرَةُ بَابُ آهِنِ الْبُصْلُفِ وَالْبُصْلُفُ كِرَانَةُ
 كَوْهٍ النَّقْبُ سَوْرَاخُ كَرْدَنُ الْغَطْبَاءُ پَوْشِشُ
 النَّزْلُ الْمُنْزَلُ أَوْ مَا يَهَيِّئُ لِلضَّيْفِ إِذَا نَزَلَ
 الْفِرْدَوْسُ سُرَّةُ الْجَنَّةِ وَأَفْضَلُهَا الْجَوْلُ بِاسْمِ
 مَعْنَى التَّحْوِيلِ يُقَالُ حَوَّلُوا عَنْهَا حَوِيلًا وَحَوْلًا
 وَقَالَ أَبُو عُبَيْدَةَ حَوْلًا حَوْلًا يُقَالُ حَالَ عَنْ
 مَكَانِهِ حَوْلًا الْمِلْدَاخُ بَدَاثِرُونَ كَرْدَنُ شَوْحِ
 وَسِبَاطِ دَوَاتِ الْمَلْدَاثِرُونَ فِي آئِنِهَا
سُورَةُ مَرْيَمَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا
 الْأَسْتَبَالُ الْفُرُوحَةُ شَرِيحَةُ بَدَاثِرُونَ بَدَاثِرُونَ
 دَرْمُوِي الشَّيْبُ سَبِيدُ شَرِيحَةُ مَوِي وَبِيرِي
 الشَّقِي رُخْ سِنْدُ الْبِسْمِيِّ مِمَّنْ نَامَ الْبِسْوِيُّ تَمَامُ الْخَلْقِ
 وَتَرَحُّرْسَتْ وَرَاسَتْ الْبَصْبِي كَوْدَلُ الْجَنَانِ
 نَعَشُودَن

التَّغْيُّ بِرَهَيْزِكَارِ الْاِنْتِبَاذِ بِيكْسَوْشِدَنْ شَرْقِيًّا اَنْكَل
 سُوِيَّ اَفْتَابِ بِرَاْمَدَنْ يُوْدِ التَّمَثُّلِ مَائِنْدَهْ جِيْزِيْ شِدَنْ
 الزَّكِيَّ مَآكِرَهْ الْبَغْيِ بَلِيْدِكَارِ الْاِجَاآءَهْ بِمَا وِرْدَنْ
 وَنَضَطْرَهْ كُوْدِ اِنْدِيَنْ الْمَخَاضِ رِدْ زَهْ خَاسْتَنْ
 الْجِلْدِ سِنْدِ رَخْتِ النَّسِيِّ وَالنِّسِيِّ بِكُوِيْ حِيْضِ
 وَحِيْزِيْ خُوَارِكِهْ بِيْنَلَا زِيْدَا لِسِيْرِيْ جُوِيْ خِرْدِ وَمَهْتَرِ
 الْمَهْرِ جِيْبَا نِيْدِيَنْ التَّسَاوُطِ سَفَاْدَنْ اَلرُّطْبِ
 حَرْمَايِ تِرِ الْجَنِّيِّ بِرَا زِ رَخْتِ مَا زَكْرَدَهْ بِيْعِيْ رَا
 الْجَنِّيِّ سُوِهْ مَا زَكْرَدَنْ الْقَبْرَهْ وَالْقُرُوْدِ رُوْسَنْ
 جِشْمِ شِدَنْ فَاِمَّا اِجْلَهْ اِنْ مَا اِنْ لِّلشَّرِيْطِ وَمَا
 لِنَا كِيْدَا لِّلشَّرِيْطِ جُؤُوْمًا اَيَّ جَمِيْنًا الْاِنْسِيَّ اَدِي
 الْفَبْرِيَّ بَزْرِكِ وَسَكْفَتِ الْاِسَاْبِرَهْ اِسَاْرَتِ كَرِيْدِي
 اَلْمَلِيَّ بَلْجَنْدِ الْاِيْمَنْ سُوِيْ دَسْتِ رَا سْتِ الْغِيْثِ
 اِسْمِ وَاِدِي فِي حَمَّتَمْ وَقِيْلَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَكَ لِبَرْبٍ هُو
 غِيْثِ الْاِبْضِطْبَاذِ مِثْلِ الْبِصْبَرِ الْجَنِّيِّ جَمْعُ الْجَانِيِّ

الجثوث نزا تود را مدن الجتم واجب كرت النديك
 اجمن البري المنظر الهياة ديدار و نهاد
 الري سيرانى و آبدارى كلاجرنى است بره
 سخن تشين را اى ليس الامر كما زعم او هو رجوع
 وتبيينه على الخطا و معنى حقاً نيزود ينبغي
 بابل و سزد الفردتها الضيق ممتا و خلاف
 جزى الارحنيانيدن و برانكحتن و ازجاي
 بردن الوفاء و الوفاء و الوفاء سردك
 سلطان شدن و فدا سواران كراى كرده شك
 جمع و فدا كضاجب و صحب الوردي لا قبل
 مقبله شمي به الواردون الاذ شكمت الانفطاد
 و التفتبر سكا فته شدن الهد شكستن هدا
 شكسته شك التيسير آسان كردانيدن الرصر
 آوارنرم سورة طه طه معناه
 يا رجل تخاطبت لني بعه الصلاة والسلام والحيه

الشَّقَاءُ التَّجَبُّعُ بِعَنِي رَهْخُورِ شَدْنِ وَجِهْرِخِ افْلَانِ
 الشَّرِي خَاكِ نَمِ دَارِ الْقَبْسِ بَارَهُ آشِ الْخَلْجِ حَامِ
 بِرُونِ كَرْدَنِ وَخَلَعَتِ دَادَنِ النَّجَلِ مَعْرُوفِ
 بَطْوِي بِالضِّيمِ وَالْكَسْرِ عَمَّ لِلْوَادِي مِنْصَبْرَتِ وَغَيْرِ
 مِنْصَرِفِ بِأَوْبِلِ الْمَكَانِ وَالنَّقْعَةِ الْبَرْدِي هَلَاكِ
 شَدْنِ التَّوَكُّوْ تَكِيَهْ كَرْدَنِ الْهَشِّ بِرَكَازِ رَحْتِ
 رِيْزَانِيْدِنِ بَرَايِ كُوْ سَبِيْنِكِ الْمَاْزِمَةُ حَاغَتِ الْحَيَّةِ
 مَابَرِ السِّيْرَةِ رِفَارِ الضَّمِّ نَرَامِمْ آوْرْدَنِ الْوَزِيْرِ
 ذَسْتَوِ الْجَقْدَةِ كِرِهْ بِعَنِي سَعْلِكِ الْاَزْرَبِشْتِ
 وَنِيْرِهِ السُّوْلِ حَوَاسْتِهِ الْقَلْبِ اَنْدَاخْتِ وَحِشَامِ
 دَادَنِ لَسِّيَا جَلِ كِرَانَهُ «رِيَا الْاَجْطِنَاغِ نَمْلُوْتِي
 كَرْدَنِ وَاجْطِنَعْتِكِ لِنَفْسِي مَعْنَاهُ بِرَكَزِيْدِنِ
 اَزْهَرِخُودِ الْوَتِي وَالْوَتِي مَسْتِ سَبْدِنِ اللَّيْنِ نَمِ
 الْفَرْطِ سَتَاغْتِ وَازِشِ كَسِي شِدْتِي بِرَاكْتِكِ
 جَمْعِ سَنِيْبَتِ كِبَرِيْضِ وَبَرِضِي الْبَرِغِي جِرَانِيْدِنِ

وجردين النهية خرد التارة يكار سوك
 بالكسر والضم منونا وغير منوز ميانه ويكان
 وموار السجت والاسجات نسبت كردن
 قبل في قوله ان هذان هي لغة بلجارت بن
 كعب جعلوها بمنزلة الاسماء التي آخزها الف
 كعبا فلم يعلبوها ياء في الجز والنصب وقيل
 ان بمعنى نعم الطرفة راه وطبقة آسمان
 الامثل نامترو هترو وفاضلتر الاستعلاء
 مثل العلو غالب شردن وبلند شردن وبرزكوار
 شردن التخييل كسى را خيال نمودن وكان نكند
 التزكي بالي كردن وركوة دادن الينس خشك
 السامري نام بردي منابق ذكره في سبر ايل
 الملك بالفتح بصدته ملكك لشيء املكه بالكسبر
 وبالكسر ما ملك وبالضم السلطان والقديرة
 الوزر الثقل الثقيل للظهير اللحية ريش الجرت

نك سوحتر الاجراق سوحتر الحزق سوهان سايدن
 ودندان برخشم بوم سايدن لنسف ركندين بنا
 وباد بردادن الاذرت كبود چشم القاج زمين
 راست و هموار الصفت زرين هامور و نرم الا
 نسيب الا الهس آوار نرم الجنو فروني كردن
 الهضم كم كردن حيزي از حق كسي و كوارا نيدن
 طعام الجزى برهنه شدن الفتحى بافتاب آمدن
 و خوي كرفتن ابلج و ابللا كهنه شدن پوسيدن
 الضنك تكل الملازمة و اللزام با كسي با جاني سوت
 بودن الزهيرة آرايش و شكوه و قوتى بالتحريك

كالجنه و الجبهة البصيفة ^{نام} **سورة الاندك** و علمهم **السلا**
 الشاعرة قافيه كوى القضم شكستن با جداي دهلا
 كردن الركن سبای زدن و در و انيدن استور
 و درويدن الحمود فرونشستن اش اللع باطل
 كردن

و سر شکستن چنانکه بمنزله بدا الاستحسان و مانند
 شدن الارض تضار بسندیدن البرق سبتن الفتن
 کشادن الفلك خرخ و گردش آسمان السبح
تصرف کردن در معیشت السباحة شناه
 کردن الکلاوة و الکلوة نگاه داشتن الاجباب
 یار کردن و هر شاه که ثبت البرق تقول صحبک
 الله ای حفظک و اجازک قال المأذنی اصحبت
البرحل اذا منعتة و جعل قوله و لاهم منا يصحبون
من اصحبت و غیره جعل من قوله صحبک الله
النهج بوی حمیدن النفیة حیراندرک الخردن
سبندار خرد التمثال صورت کاشته و بیت
الجناد باره باره جمع الجنادة و بالکسر جمع
جلد النطق و المنطق سبح کفتن لنکس نکوسار
 کردن البرد سرما و خواب النفس جرا الکسار
 کو سبند سب شبان و بشم باز کردن الشمس

درها با ندرن اللبوس بوشن و نزره الفوحن بدر با زو
 شدرن النوت مای المتغاضبة با کبی خشم کفرتن
 الجذبت بالا النسلان بوبدن الجصبت هیزم
 الابکلا ذور کردن الجسینس آواز الفزنج بم
 وترسیدن و سنا هیدن الاول بعدی بجزو الثاني
 بالی ابطی هر توشن السبیل نامه حکم و نام فرشته
 و مرد بلخت حبشه للکتاب زهر بوسنر یا بر
 نشست را والله اعلم **سورة الحج** الذهول مشغول
 شدرن العلقه **سورة الحج** التخلیون تمام
 خور بسته المضغعة بارة کوشن
 نخلو کردن و نیو کردن مخلقة صورت ببرد
 آورده و هموار و ساده کرده از نقصان و عیب
 ال طفل کورد ک خرد الهمود فر و مردن الامتزاز
 جنیدن البهج والتهجة شلا شدن لهیخ نیکو
 و بشکوه معناة السار تنضرته و حسنه و بطراوته

بسم الله الرحمن الرحيم

العطف الحانت وهو ما يعطفه الانسان ويلويه
 ونميلة عند الاعراض عن الشئ وهو عبارة عن
 التكبير والخيلاء الحرف كراهة المجرى من الضم
 ويختل ب الضمير كذا زانيد جريش المقمجة
 دبوس التولومروا بردي الجريديان البادي
 ساباني الضمير والضمير بارك ميان شبن
 والماضي ضمير وضمير العمود والعمارة
 شبن وور شبن التفت الوسخ والقنارة
 من طول الشجر والاطفار والشجت وقضاؤه
 نفضه واذهانه العتيق حرسه وكراي ودر كوار
 العتق كوهري شبن ونك نراد شبن العتاق
 كمنه شبن التعظيم نزل شبن الجرمه آج سنا
 شكستر كز الوثن شت الزور هروغ الشجوق ورسد
 البند والندن جمع بدنة كمنر ومبري حمسة
 قرباني بلكه رستند چمشتر وكا والتمسك

زرد و سبز

القنوع خواستن القناعة خرسند شدن الإيجتراد
 تجرطن کردن البغترانکه نیاز نماید ونحواهد
 التهديم نبالفة الهديم الصومعة جاي عبادت
 المبيعة كلتسيماي ترساياں التبعطيل فروكداشته
 المتعاجزة برکسي بشي کرس التجبيز درنگي کردن
 الاخضر از سبز شدن السطو کرس ضعف وبعد
 نالبا، و جمله بردن و يعدک بغلي السلب بردن
 الذباب مکس الاستنقاذ زهانيدن الظل جستن
سورة المومنين السئلة هرة
 از حيزي بيرون کشند و کل سرشته القراز آرامگاه
 الفاكهة ميوه سيناء نسلو الدهن روغن الصبغ
 نان خورش التفضل فضل و سري جستن ميهات
 معنی بَعْدَ اسم قبل ماخى است کوى ميهات
 زنده و درست زنده مکان يا در صفت و اين آگاه
 کونند که سخت دور باشد و عمر کونند ميهات لرید

مَصْدَرِي يَأْشُدُّ رَجُلًا نَصَبًا مِنْ جَوَابِ لِفِعْلِ مَضْمَرٍ
 يَعْنِي نَعْدَ الزَّبَدِ فَتُخَّ وَضَمٌّ وَكَسْبَرٌ تَائِي تَوِينٌ وَبَا
 تَوِينٌ وَسَكُونٌ تَائِي تَوِينٌ لَعْنَتٌ اسْتِغْثَارٌ وَرَوْ
 آوَرْدٌ تَتْرِي وَتَتْرِي سَسْ أَنْ يَكْدُ بَلْ كَرِي تَوِينٌ وَ
 بَاتَوِينٌ وَبَجِيلٌ وَنَصَبٌ أَشْدُّ رَجَالٌ وَنَقْدٌ بِرِشٌ
 مَتَوَاتِرَةٌ يَأْشُدُّ وَالْفَهْرِيُّ بَرَايَ تَائِي تَائِي الْحَاقِ
 يُوَدُّ الْمَجِينُ آبِ رَوَانِ بِرِوِي نَهْمِي وَأَصْلُهُ مَجِيوْتُ
 مِنْ عَاتِي إِذَا دَرَكَةٌ وَقَطْلُ الْمَيْمِ فِيهِ أَصْلَةٌ
 وَهُوَ فَعِيلٌ مِنْ مَعَزِ الْمَاءِ مَبْعُوثًا إِذَا سَالَ السَّمَرُ
 وَالسَّمَرُ إِفْسَانَةٌ كَقَتْنِ السَّامِرِ إِفْسَانَةٌ كَوِيَانِ جَو
 لِجَاضِرَةٍ فِي الْإِطْلَاقِ عَلَى الْجَمْعِ الْمَجْتَمِعِ بِهَوْدَةٍ كَقَتْنِ
 الْأَمْجَارِ فَحَسَّ كَقَتْنِ التَّلَوْتِ أَرْوَاهُ بَلْشَسِ اللَّخَاخِ
 وَاللَّجَاخَةُ سَتَهِيدَةٌ وَالغَابِرُ يَلِخُ وَيَلِخُ الْهَمْزَةُ
 وَسُوسَةٌ الْهَمْزُ عَيْتٌ كَرْدٌ لِبَسْرِيخٍ بَارِزٌ دَاشْتِ
 مِيَارِخٌ وَحِيْرٌ وَمِيَارِخٌ نِيَا وَآخِرَتَا مِنْ مَرَاكِنَاتِ

النسب خويشى اللغخ سوختن الكلوخ روي ترش

کردن البسب بازي کردن

سورة النور

الجلد تازيانه زرد البكر بزركى الشيوخ والسياع

والشيوخوغة اشكارا شدن خبر الايتلاء سوکند

خوردن و اقصير کردن التالى سوکند خبردن

الجبائة بليد شدن الاستيناش انش كرفتن

تستائسوا انى تستاذنوا الغض چشم فروخوابا نين

و فرود داشتن آواز الخمار مقنجه يعنى معجر

الجيت ما جيب من القميص اى قطع لا دخال الرأس

الأربة حاحت الجورة عبورت مردم وسكان

ومر موضوعى ازا نحاخوت بود الايم بسوه مرد ورن

درين يكسان بود المكائنة والكتابات بنده را

بد و باز دروختن البغاء رنا کردن التحضن عفت

نمودن و جبار گرفتن نورا السموات راهنماي

بالحمد لله الذي جعل في الدنيا

اهل آسمان وزمزم وقيل روشن كنيه آسمان و زمزم
او ذون نور السموات المشكوة روزگار كنداره
نبارد هر دو وار المصباح جراح و ستاره الزخامة
ابكينه الذر كثر و سن ماشه و الذر كثر و الذر كثر
دور كنده تاركى التوقل افروخته شدن توقل
تفجّل من الإيقاد الزيت و عرّ ستور السراب
كوراب القبعه جمع القبايع اللحيش درياى منع
بسيار آب البركاهم انور تر بلكه الوجدان باران
ببائى البرد سنكجه السنار و شنائى ابراز عبا
كردن حادى الجيفت داد كردن الظهيرة
و فبما ريشه و كبركاه ثلاثت نور اتار و وب
و دت برهنكى و غفلت است القاعدت رنشته از
خض و زاد ز لم يدخلها الهاء الاختصاصها بالمرأة
التبّخ خوشتر بر راستن و آراسته يروز آمدن
ذاتر خانه الاجرخ كنت البصليوتج و صله

جمع شیب و هو یصد ثم معناه الیفرق فوصف به
امر جامع کاری تا همه جمع بیاند پس نوانند
التیسلک از میان مردمان دیون آمدن و در بسها
بنهار شدن الملاوذة واللواذ هرست بکد بکرنها

شیدن سورة الفریقان

الا کتاب از بهر خویش نشستن السوق بازار التخیط
خشم گرفتن الحجزه زدداشتن حجراً مجوراً ناشایسته
بازداشتن الهباء کرد النثر ترا کردن قلات
کنایه عن اسماء الأعلام فی الایناسی الجملة همه
جملة واحدة همه بیلبار والترتل سدا کردن و فرستادن
آیات از بس بکد بکرا التفسیر پیدا کردن معنی و مرقوم
کردن البرس جاه السبات آسایش المبرخ اندازیم
کلاش و جبراکلاش متور مبرخ البحرین ارساها
فی مجاریهما و خلاهما العذب حوش الفرات
اعذب المیاہ الملوحة شور شد آب و النبعث

مَلْحٌ وَمَلْحٌ وَقَبِيٌّ هُمَا الْأَحَاخُ سَحَتْ سُورَةُ الْبَصِيرِ
 دَامَادٌ وَخُسْرٌ نَسْبًا أَيُّ ذَا نَسَبٍ وَجِهْرًا أَيُّ
 ذَا جِهْرِ وَالصَّهْرُ خَرْمَةٌ الْخُتُونَةُ وَهِيَ خُلْطَةٌ
 تُشْبِهُ الْفَرَانَةَ فِي تَجْرِمِ النِّكَاحِ السِّرَاجُ جِرَاحٌ
 الْخَلْفَةُ بَيْنَ يَدَيْكَ أَيْ بَيْنَ يَدَيْكَ وَشُونَكَ وَخَائِي جِزِي
 أَيْ سِنْدُ الْغَرَامِ لِأَنَّهُ يُقَالُ قَتَرْتُ قَتْرًا وَنَفْتَرْتُ
 قَتْرًا وَأَقْتَرْتُ قَتْرًا قَتْرًا وَقَتَرْتُ قَتْرًا قَتْرًا
 عَلَى عِيَالِهِ إِذَا ضَيَّقَ فِي الْإِنْفَاقِ الْقَوَامَ رَاسَتْ
 وَبِرَابِرِ الْغُبْرِ بَرَوَارِهِ وَهِيَ الْعُلْيَةُ فِي الْحَنَةِ
 الْعَبْتُ بِالْحَاسِنِ لِلزَّامِ الْمَلَا زِمَةً وَاللِّزَامُ الْمَلَزُومُ
 وَكُلَا مِمَّا وَصِفَتْ بِالْمُضَدِّ بِمَعْنَى مَلَا زِمًا أَوْ لَزِمًا
سورة الشجر **بِرَاءُ** الْمَصْنُوعُ قَرُو
 تَنِي كَرْدَنُ الْفِعْلَةُ كَرْدَارُ التَّعْبِيدُ بِسَدِّكَ كَرْمَنُ
 وَرَامَ كَرْدَنُ الشَّرْحَمَةَ كَرُوهُ أَيْ كَرِهْتُمْ فِيهِ ذِكْرُ الْفَلَا
 بِالْأَسْمِ وَالْوَصْفِ الْإِنْفِلَاتُ سَكَفَتْهُ شَبْرَتُ

الفِرَقَ بامر حلا شد الطود كوه بزرگ بلند الا زلا
 نزد یک دردن و جمع کردن الشبر نیز روز آوردن
 و از اقرا ز خوشح رکشتن بفضل و الثانی بعد
 بعلی الکلبیة نگو ساز کردن الشجن نیز کردن
 و راندن الربیع و الربیع جای بلند المصنعة ابکیر
 و حوض بزرگ الخلق خوالهطیم برهم نشست
 و لطیف و باریک الفراهة سخت زیرک شدن
 و نیک روشن شدن و النعت قارة الفرة
 نیریک و شاد کام شدن و النعت فرة من حله
 علم السجیر بسی جادوی کردن و محتاج کرده اند
 بطعام و شراب و فرقتن الشرب هم اب القلی
 دشمن داشتن الاخسار کاستن الجملة کروه بسیار
 الهییم و الهیمان روی جانی نهادن و شیفته
 کستن بعشتی سورة النمل
 الاضطربلا بکرم شدن الجات ما و خرد الا سنیقان

مثل الايقان الوزغ الكف والمنع وقد وزع يوزع
 الفل مور النملة بكي الجحيم شكسن التبيتم دندان
 زهنه کردن هر وقت خندیدن الايزاغ هر دل فلند
 ودل حادن التفقد جستن الهدهد بروفت سبأ
 وسبأ وسبأ نام شهري پيمز و صرف او بمعنى بلد
 باشد و ترك صرف او بمعنى بلد يا قبيله الخت منها
 کردن و نهان کرده معنی بار نیز و كياه الهية آج
 کسی هر سندا ز عطا و قره باغی که بملکه فرستید العفرت
 دو ستنه الطرقت حشم و خنیدر حشم التکلیز
 ما شناسا کردن انیزن اهکذا انهم خنیزن اسک الصرح
 کوشک بلند التمرید هموار و لعزان کردن و بلند
 کردن بنا القابرورة شیشه القاسم یا یلد کیر
 سوکند خوردن الحدیقة بستان د نوار هر کسید
 البهجة جسن المنظر الحجر زدا شتن الغائبة
 اسم نغی علی ائها غیر صفة کا لغائبة و العافية

اوصفة و ههنا للمناغاة في شدة الجفارة والغبوة
 كالزاوية الكلم والتكليم خسته کردن الجموح
 بتفسیر دن اطلاق کاری محکم کردن المکت بروی
 افکنیدن سورة القمص الفراغ
 برداختن و تهی شدن الوکرمشت شدن الترقب
 چشم داشتن الاستصراح فریاد خواستن الايتمار
 مشورت کردن التوجه روی نهادن الذود
 والذباد راندن الصدورها الصدور بازگشتن
 الاجساد بازکردن ایدن الراعی شبان الاستیجار
 بمزد گرفتن الاجر مزدور کسی بودن و مزد دادن
 و مزد الحجة سال الخندوة بارة آتش الشاطی کران
 رود البقعة بارة از بهر الفصاحة كساده زبا
 شدن الرد بيار القبح بفرس کردن و از نیکی و
 التطاول هار شدن و کردن کسی کردن التوسیل مباغاة
 الوصل نکل هم پیوستن الحباية کرد کردن السرمب

تقید

همیشه و پیوسته النُّوْكَرَانُ کردن و بکرانی برخاسته
 و بیفتادن الویل کلمه تهدید و وعید است الحاکم
 گویند که ترکیب عاء بد کنند و او را چهار حالت است
 یکی آنکه با الف و لام بود قال الله تعالی و لکم الویل
 مر شمارا باد و ای دوم آنکه مضارع شد منصوب
 با ضمار فعلی چنانک کوئی و یلک و ویل زید سیوم آنکه
 مفرد باشد مرفوع یا بتدا چنانک کوئی و یل لک
 چهارم آنکه مفعول باشد منصوب منون با ضمار فعلی
 چنانک کوئی و یلا له و مروا یا شد که تاء تائید هر دو
 در اینند قال الله تعالی خیراً عنه یا ویلتی وی کلمه
 است هر دو تائید و تائید کویند چنانک کوئی وی
 لزید ما هذا الذی صنع سکنت از زید چیست این که کرد
 و اما وی کانت بعضی گفته اند وی جلاست و کانت جلا
 و پارسیش شکفت پنداری یا و بعضی گفته اند ویک
 جلاست و ان جلا و باهر سیش شکفت از ان جلا

وَقِيلَ كَأَنَّ أُدْرِي وَإِنْدَانِي بِمَنْ بَدَانَ
 الْأَوْجِينَ مَكَرَاتِي بِأَجْمَتِ إِبْقَاءِ وَي شَوْكَ
العنكبوت النَّشْوُ وَالنَّشْوُ بِرَبِّ لِيَدُنْ
 وَيُذِيرُ آمَدَنْ مَبِخِ النَّشَاءُ وَالنَّشَاءُ أَكْثَرُ نَبِيهِ
 كَالْبُرَافَةِ وَالْبُرَافَةُ الْقَلْبُ زَكَرْدَانِيْدَنْ مَاسْكَوْنَه
 كَرْدَنْ الْأَسْتَبْصَارِ بِسَادَلِ شَدَنْ الْعَنْكَبُوتِ غَنْدَه
 تَنْدَه لِحِطِّ نَبِشْتَنْ الْأَثْوَاءِ مُقِيمِ شَدَنْ وَمَقِيمِ كَرْدَنْ
 الْحَيَوَانَ مَزِيدِ كَانِي جَرُوي مَرْكَ نَمَانْدُومَرْ جَانُورِي
سورة البروم البروم رَدْمَانِ جَمْعِ رُومِي
 أَجْدَنْ الْأَرْضِ نَزْدِيكَ تَرِي هُنَّ عَرَبِ مَا يَشَانِ
 بَعِي بِرُومِ وَكَنْزِ اطْرَافِ شَامِ لَمَتِ الْبُرُوضَةُ مَبْرُغْرَارِ
 الْجَبْرِ وَالْجَبُورِ شَادِمَانَه كَرْدَنْ الْأَسْبَاءِ شَبَابِكَاهِ
 كَرْدَنْ وَكَرْدِيْدَنْ مَرْ شَبَابِكَاهِ شَدَنْ الْأَظْهَارِ زَهْرَانِي
 نَمَارِ بِشِيرِ شَدَنْ الْأَنْتَشَارِ بِرَا كَنْدَه شَدَنْ الْفِطْرَةَ
 آوَرِشْ وَدَنْ فِطْرَةَ اللَّهِ مَلَا زَمِ بِأَشِيْتِ حَبِيْبِ

خدای را عروجل الاضعاف خدا و بد اثر و بی شدن
 و افزون کردن و ضعف کردن و تصدع بر اکتد
 شدن الاصفرا زرد شدن پیوسته **لقمان**
 لقمان نام برده با حکمت التصعیر روی کرد اندر
 صبر و اصبر و صابر بمعنی واحد کقولک علاه
 و اعلاه و اعلاه بمعنی واحد الخندق الاشباع
 تمام کردن الخنزیر کردن الغبث باران
سورة السجده المہین خوار التجانی
 یکسوشدن و دور شدن **سورة**
الاحزاب الجوف اندر و شکم و میان چیری
 اللبث سر خوانند الحسنة نای کلمه شریف نام
 صیغه رسول علیه السلام القطر کرانه آسمان التلبث
 اللبث التبعویق نازد اشتن السلق زمان آوری کرم
 الاسوة بس روی النجب چیزی بر خود واجب کردن
 الضیصیة اندخسواده و شاخ کا و الوفوز در غله

شستن

الْوَقَاتِ وَالْقِرَّةَ بِأَرَامٍ شَدِيدٍ وَفَجَلٌ يُعْجِلُ الْغَةَ
 فِيهِ وَالنَّبْعُ مِنْهُمَا وَقَوْلُهُ أَوْ مِنْ قَبْرِ نَقْرٍ قَبْرًا
 جُنْدِيًّا أَوْ مِنْ قَبْرِ نَقْرٍ تَحْفِيفًا وَقَوْلُهُ عَاجِمٌ
 بِفَتْحِ الْقَافِ وَاصْلُهُ إِقْرُونَ مِنْ حَدِّ عِلْمِ الْوَقْرِ
 حَاجَتِ التَّرْوِجِ زِنْجِ ادْنِ بَرْدِ رَاوِشِي دَادِنِ
 زِنْجِ دَجِ بَلْدِ رَوْبِمَانِ الْإِبْعِيدِ عَدَّتْ أَشْتَرُ
 زِنْجِ وَبِشْمَارِ أَوْرِدِنِ وَيَعْلِي بِأَلْيَاءِ الْإِفَاءِ مَالِ
 كَسِ غَنِيمَتِ كَرْدِنِ وَبَارَكِرْدَانِيْدِنِ الْاسْتِنَاخِ زِنْجِ
 نَوَاسْتِنِ الْإِدْفَارِ نَزْدِكِرْدَانِيْدِنِ الْجَلْبَابِ جَا
 الْإِرْجَافِ خَيْرِ مَرْدُوغِ أَفْلَنْدِنِ سُورِقِ السِّبَا
 التَّمْرِ تَقِيْدِرَانِيْدِنِ دِيْرَاكِنْدِهْ كَرْدِنِ التَّوَسْتِ تَسْبِيحِ
 كَرْدِنِ قَهْمِهْ بِرُوْزِ فَرْسِ الْإِلَاخِنِهْ نَرْمِ كَرْدِنِ الشَّبُوغِ
 فَرَاخِ وَتَمَامِ شَرِنِ السَّبْرِ ذَهْرِ بِيُوْسْتِرِ وَسَحْنِ سَحْوِ
 رَانْدِنِ الْبُرُوْاخِ شِبَاكَاهِ رَفْنِ الْإِسْأَلَةِ رَوَانِ كَرْدِنِ
 أَبِ الْخَفْنَةِ كَاسِهْ نَزْرِكِ الْجَابِيَةِ جَوْضِ دَرِكِ

القدره يله اية الارض مورچه چوب خوار
 الارض خور دن چوب المنشاة عصا الشا رادن
 عصا العرم بنلاب وموشح شتي الخربط رختلداك
 الاثل شور كزا السدر رخت مبروت ميوه وي
 نيق است وبركوي غسول المباحة التباعد
 الاجدوة سخن وفسانه التفزع ترسانيدن
 ووزع نردن والثاني بعدك بجن المجرار دهيك
 فراذكي اي واحدا واحدا قول مشي مشي اي
 محتمين ومنه من التناوش كرمش وقرى لناوش
 بالهمز للزوم ضمة الواو كما في ادور واخوة وعز
 اني عكرو التناوش بالهمز التناول من نجد
 سورة الملائكة
 القطمير پوست نل بردانه خزها الجيز و مزهلا كرم
 الجنة راه دركوه الاجم سرح الغريب نك
 سياه اللغوب مانند شبدن الاضطرخ فریاد

خواستری
 غیبی

پیورۃ لیسیرین معناه یا انسان بلغه طیئ
 وقل یا سید الاتحاح سبر برداشتن و چشم در پیش
 اکلندن التجزیر عز بر کردن و قوی کردن عز و عزت
 نمبئی واحد کشک و شدت و انما ترک کوا المفعول
 لان الغرض کوا المجرزیه و هو شمعون السلیخ یوسن
 باز کردن و درون آوردن چیزی از چیزی البرخون
 جو ب خوشه خرما خون حرما از وی باز کنند خشک
 شود و کز کردد شینه به نی در قته و اصفاره
 واستقواسیه البصرخ زیاد رسند و زبلا خواهند
 الجذث کورا الشغل مسغول کردن فری بضمین
 وضمة و شکون بضمین و صحة و شکون لفکه
 والفکاهة خوش منشن شدن والنعت فاکه و فکله
 الإذعاء دعوی کردن و تمنی کردن الامتزاز
 جدا شدن از یکدیگر العتد و صت کردن و تعد
 بلی و فرودن و همان کردن الجبیل فریدگان

قرئ بكسر تين وتشديد وضم ثين وتشديد وضم تين
 مخففاً وضمته وشكول وبكسر تين مخففاً وكسرة
 وشكول المشخار جبهت مردی بگردانیدن التكلیس
 والتكليس نكوسار کردن الشعنر سخن معنی حار موزون
 با قافیت التذليل نام کردن الزكوت والزكوة
 آبخ بر نشست را شاید البریم استخوان برنده البرمة
 بوسیده شدن استخوان سوبرة والصفات
 الزجر اركارى بارزدن و تهنید کردن و بانك
 استوزدن تا برود و موع قال گرفتن المارد دو
 ستنه یعنی نيك بد الشمع گوشه اشن التثوب
 روشن شدن اللزوب بر حفسید شدن الاستسحا
 شوسر داشن التناجر بگردن بركم ايارى دادن
 الاستسلام کردن نهادن الاشترال با يلد بگر
 انبازی کردن الكاش قلع ماشرات اللذ والملاذة
 مزه یا متر و مزه الغول هلاك کردن المنزات بر سیدت

شراب کسی را و آبِ حاه یعنی سبزی شدن و برسانیدن
 یعنی سبزی کردن کرم مست شدن الشرف طعیف
 کردنیدن رفسن خورمردم را و برسانیدن آب حاه
 و برسیدن و مست شدن فعل از وی نزل باشد
 بر لفظ مجهول البضخایه مرغ البضنة علی الشوب
 آمیختن السقم والسقم پمار شدن البروغ والروغان
 نهان سوی چیزی رفسن الزمیف والوزیف شناقن
 الازفان شتابانیدن الشل روی فکندن الجبین
 یکسوی پشیانی الیاس مونی من انبیاء بنی اسرائیل
 نعل نام بت قوم الیاس از زهر الاباق کرختن
 المپاممة با کسی فرعه زدن الالیتقام فروردن
 الایلامة سزاوار ملامت شدن الجراء زمین
 نبات الیقظین درخت کبوا الساجة میان برای
 یا جکاه الصباج بامداد نسور قاص
 ولات چیز مناجین و بیست حکام کریر المناجن والنوجن

كَرِيْمٌ وَلَا تَهِيَ لَا الْمَشْبَهَةُ بَلِيْسٌ زَهْدَتْ عَلَيْهَا
 ثَاءُ التَّائِبِ كَمَا زَيْدٌ عَلَى زَيْتٍ وَتَمَّ لِلتَّوَكُّيدِ
 وَتَغْبِرُ بِذَلِكَ حِكْمًا حَتَّى لَمْ تَدْخُلِ الْأَعْلَى الْأَجْبَانِ
 وَلَمْ يَظْهَرْ إِلَّا أَحَدٌ مُقْتَضِيهَا إِمَّا الْأَسْمَ وَإِمَّا
 الْخَبْرَ عَلَى حَسَبِ اخْتِلَافِ الْقَرَائِنِ فِي حَسْبِ النَّصْبِ
 وَالرَّفْعِ الْعَجَائِبِ سَخَتْ شَكَمَتِ الْاِحْتِلَافِ دَرُوعِ
 رِيَاضِ الْأَرْتِقَاءِ بِرَسِيدِ الْوَتْدِ مَسْخٍ مِنْ فَوَاتِ
 أَيْ مِنْ تَوَقُّفٍ بَعْنِي مَهَارِ أَنْزَلِ وَأَجْلِي فِي أَنْ
 مَقْلَارِكَةَ اذْ سِتَارِ شِيرِ فَرْ وَخَوْشَنَدَتَادِ يَكْرِيَارِ وَقِيلَ
 مِنْ جَوْعٍ وَرَجَّ الْقِطْرُ مَامَهُ وَنَصِيْبِ الْأَيْدِ قَوْتِ
 فَصْلُ الْخَطَابِ بِيَا جَرْدِ فِي جَدَا كَرْدِ فِي سَخْرِ كَلِمَةٍ
 أَمَا بَعْدُ النَّسْوُزِ يَرْشُدُ الْأَشْطَابُ سَتَمِ كَرْدِ
 وَازْجِدْ كَدْسِ النَّعْجَةِ مَلِكِ مَيْشِ الْأَكْفَالِ
 بَدْرَهْتَارِ كَرْدِ الْخَلِيْطِ أَنْبَارِ الصَّفْوَنِ بَرَسِيَايِ
 اسْتَلَانِ سَبْدِ بَرَكْرَانَهُ سَنَبِ جِيَارِمِ الْجَوَارِ سَبِ

نیکو

والمقلد كليل الزميرة كروه سورة المؤمن
الاذن والاذن نزيدك من الازفة قياست
التنادي يلد يكر اواز دادن التناد از بلد بحر
 رمیدن التبات هلاك شدن وزيان كار شدن
التفويض كاريكسي باز گذاشتن التجاج الحاجة
الصورة بيكر التسلسلة زنجير التبعث كشدن
التجبر نكر دن وتهي كردن وياش تا فتن والله اعلم
سورة السجدة القوت روزي اللخان
درد الصبر زياد سخت سرد التجر يد اختر شدن
ايتام نجسات روزها دشوم واما نجس بالسكون
فاما محقق نجس اوصفة على فجل او وصفت بمصد
الانطاق سخن آوردن الاستتار مر پرده شدن
الاعتاب خشنود كردن التقيض بقدر كردن
وسبت ساحت الحكم غلاف سكوف الغرض من
 يعني بسیار و همیشه **سورة عيسى**

جَمَّ عَسَقٍ سَوَكْنِدِجِمْ وَمَجْدُ عِلْمٍ وَسَنَا وَقَدْرَتِمْ
 لِجَارِيَةِ كَشْتِي الْعِلْمِ كَوِهٍ وَنِشَانِ الْبُرْكَوْدِ اسْتِلَانِ
 آبِ دِيلا وَكَسْتِي الْاِمْبَاقِ هَلَاكِ كَرْدَنِ الشُّورِي
 مَصْدَرِ مَعْنَى التَّشَاوُرِ وَالْمَعْنَى وَامْرِئِمْ ذَوْشُورِ
 الْعَقِيمِ نَا زَايِجِمْ وَبَادِي مَنَفَعَتِ سُوْرَةِ
 الرَّجْرِفِ الْاِقْرَانِ تَوَانِسْتِ التَّنْبِيْهِ بِرُودِ
 وَبِنَا لَنْدَبِ الْعَشُوْ وَالْعَشُوْ اِعْرَاضِ كُرْدِ
 وَبَعْدِي بَعْنِ الْاِقْتِرَانِ قَرِيْنِ شَدَنِ الْاِسْبَافِ
 بِخَشْمِ اَوْرَدَنِ سَلْفًا كَذِستَكَ بِنِ جَمْعِ سَالِفِ الصِّدِّ
 بَالِكِ كُرْدَنِ وَالغَابِ بُوَيْضِكَ وَيَصْنَعُ الصِّفْحَةَ كَلَامَهُ
 كَاسَهُ مِنْ الْكُوْبِ كُوْزُهُ رِيحِ سِتِّهِ التَّفْتِيْرِ سِتِّ
 كَرْدَانِيْكَ الْاِبْرَامِ اسْتَوَارِ كُرْدَنِ الْعَبْدِ وَالْعَبْدِ
 تَنَكُّحِ اشْتِ وَخَسْمِ كَرْمَنِ سُوْرَةِ الْبَخْسَانِ
 الرَّهْوِ اَرَامِيْكَ الرَّقُوْمِ نَامِ دَرِ حَتَّى اسْتَمْرَدُوْ زَخِ
 الْغَلِي وَالْغَلِيَانِ خُوْشِيْدَنِ الْعَبْتَلِ دَرِ تَمَكِّيْدَنِ

وَالغَابِرُ نَعِثِلُ الْأَجُوزِ أَنْكَ سِيَاهِي حَشْمِ أَوْ نَبْكَ سِيَاهِ
 بُوْدٍ وَسَيْدِي نَبْكَ سِيدِ **سورة الحاشية**
 الدَّهْرُ زَوْكَارِ الْأَسْتِنْسَاخِ سَخْتِ كَرْمِ وَنَسْخِ
 كَرْدِ **سورة الاختاف** الْأَثَارَةُ بَقِيَّتِ عِلْمِ
 كِي رَوَايَتِ كَنْدَارِ سَشْنَانِ وَقِرَى أَشْبَرَةَ أَيْ مِنْ
 شَيْءٍ أَوْ شَرْتُمْ بِهِ وَقِرَى أَشْبَرَةَ بِالشُّكْرِ وَحَرَكَاتِ
 ثَلَاثِ فِي الْهَمْزَةِ الْبِدْعُ نَوَالِ تَجَاوُزِ دَرَكِ أَشْتَرِ
 كِنَاهِي وَكِدْسَتِ أَنْزِ حِيْزِي الْحِقْفِ رَهْكَ تَوْدَةِ كُرْ
 الْعَارِضِ أَوْ شَرِّ أَنْدَهُ كَسَاةٍ أَفْكَدِ الْأَسْتِقْبَالَ
 بِشَرِّ مَشْرِ الْعَيْشِ أَنْدَرِ مَا نَدْرُ وَالْمَاضِي عَيْبِي وَعَيْ
 وَالنَّبْعُ عَيْشٌ عَلَى فَعِيلٍ وَعَيْشٌ عَلَى فَعِيلٍ أَوْلُوا الْعِزْمِ
 نُوْحٍ وَابْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كَتَبَ
 عَمْرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِلَى أَبِي مُوسَى الْأَشْجَرِيِّ أَنْ
 أَقْرَأَنِي الْعَجْرَ وَالظُّهْرَ بِطَوَالِ الْمَقْصَلِ وَفِي الْعَجْرِ
 وَالْعِشَاءِ بِأَوْسَاطِ الْمَقْصَلِ وَفِي الْمَغْرِبِ بِمَقْصَلِ

الاختاف الحاشية

المقصّل

آوردند که هر چه در کتاب مذکور است در این کتاب نیز مذکور است و در بعضی موارد در این کتاب نیز مذکور است

بخشم آوردن الضم كينه اللحن مقصود از سخن

الوثر نقصان کردن و کینه در کردن و طاق

کردن الاحفاء، الجاح کردن در سوال **سوره**

الفحة تسع وعشرون آية التقلد

در بیشتر شدن التوقیر بزرگ داشتن و بشکوه

داشتن الاظفار ظفر دادن المبعرة رنج

وسختی و کنایه التزیل پراکنده شدن الحمئة

رَشک حمئة لجاهلیته ننگه در کار کافی

التجلیق سرشتر کردن التقمیر کم کردن از موی

و کوتاه کردن و شبتهی کردن الشطبة اول برک

کشت الایزانیر و مندر دانیدن الموازرة یاق

کردن **سورة الحرات** ثمانی

بمشرة آية الامتحان از بودن الحجره قطعه

من الارض المحجورة بحایط و مجمع علی حجاب

بضمین و بضممة و سلوز و بفتح الجیم و بقری

در این کتاب نیز مذکور است و در بعضی موارد در این کتاب نیز مذکور است

التخبیب دست کردن التخبیر التخبیریه دشمن
 کردن التناثر نثر کردن التناثر بلقبا خواندن اللقب
 بازنامه الاغتیاب غیبت کردن یعنی از پس بد
 گفتن الشخب قبیلہ بزرگ القبلة کروی مرم
 اریک بدر اللیت والیت کم کردن **سورة**
خمسة واربعون آیه المخرج شورید
 البهجة زیباشدن وشاد شدن التبصرة
 والتبصیر بینا کردن وعبرت نمودن السوت
 دراز شدن تتبع وهو ملک کان الیمن الإعیاء
 مانده کردن وما نده شدن جبل الورد
 کردن اللفظ گفتن وازدهان بپفکندن العتید
 حاضر الجید والجیدودة بکشتن الاطفاء
 طاغی کردن الامتلاء پر شدن التفتب اندر
شهرها کشتن سورة الذرقات
ستون ایه الوقر بار کبران التقسیم بخش

کردن و نیکو کردن الجُبک راهها و آسمان جمع
 بِحَبِیْکَةِ وَجِبَالِ السَّهْوِ غافل شدن الهُجُوع
 خفتن الجبرم و الجِرمان بروزی کردن الصبره
 بانک من صبر بر القلم و الباب الصک نزدن
 و کوفتن و جک کردن التواجی بکلیه بکر او صیت
 کردن الننوت بهره سوره الطور
 تسع و اربعون انحة البرق نرگوست که بروی
 نویسند البیت المجمور خانه است بر آسمان جهان
 بر او رکبه المور بگردیدن الدع راندن بعنف
التائیم بیزه منسوب کردن الکمانه اختر
 کوی کردن مزاب نصیر الکمانه اختر کوی
 شدن و النبت کا هن مزاب شرف المنون مرک
 و روزگار بزهیب المنون حوادث روزگار
 یعنی کردن شیر زمانه التقول سخن بر کسی بر تافتن
السیط طمره بر کاشته شدن و قبر بالجلا

سورة الحجر اثنتان وستون آية
 البصم ستاره و پروین و نباته ساق المبره
 نیر و التلی سخت نزد یک شدن و برو مشه شدن
 قات قوسین مقلار و دکان المنزی جود کردن
 از پیزی و نیک بدوشیدن اللات نام ان است
 که بنی ثقیف او را پرستیدند الجزی هر چه
 بود که غطفان لزی را پرستیدند منات سنگ
 بود که هدیل و خزاعه آنرا پرستیدند و مناته
 بمد و همز جروی لغت است الضنیز جور کردن
 و نقصان کردن الضیزی کژوک و اجل و
 بغلی است بضم فا از بهر سلامت یا ضاد و کسر
 کردند مخناک در بیض جمع ایض اللهم کنه
 خرد الجینز چه اندر شکم ما الاکباد برده کرم
 عطا الاوتی تیا تیر ایض کال خندا نیر الاکباد
 بکریا نیدن المنی منی پیرون آوردن و ثقیف

اورده اندر و لغت
 رسالت و استماع کلام
 میرفت و استماع کلام
 صیفی مع مشکان ویر
 سزشتی کردند که
 دین مرانه را سنگدار
 وان تا الظلال نسبت
 میدقت عواب داد که
 اکثیم از غدا خضار
 کما ترسم کما از
 گفت این مقدار از
 کما عنده و نیر
 عندی مشهور بود
 و کما عنده و نیر
 ۱۷۶

کردن اینک آنی پروز آوردن الاقناس بر
 دادن لشغری نام ستاره است که بنو خزاعه
 آن را برشتیدندی الا هو آء انداختن و یعدی
 بالی و قصد کردن و یعدی باللام التماری
 بشک شدن و بایکدیگر ستهیدن السمود بازی
 کردن و غافل شدن و سرود گفتن **سوره**
الف خمس و حمسوزاته الا ستمبر ارتوی
 واستوار شدن و روان شدن و همیشه بودن
 الازده جاز باز زده شدن و ایستادن زجر
 کسی و پند گرفتن الا نهما ریزان شد آب الد سار
 میخ آهنین و لیف که تخته کشتی بد و استوار کنند
 العجز نوح رخت خرما الانقباز از میخ بر کند
 شدک الشجره یوانکی و قیل جمع السحیر آتش
 افروخته الا شرفیرید شدن الاحتصار جان
 آمدن التجا طی گرفتن الاحتطار حظیر

از شاخ درخت التصبیح باملا آمدن ادھی
 سخت تر امتر تلختر المراءه تلخ شدن الاستطار
 نبشتن **سپوره الزمین عزوجل**
 ثمان و سبعون اسم العصف بر کست الزمان
 روزی و سپرغم و هو اسم جامع للبرماجین الطیبة
 قری بالحرکات الثلاث فی النون الفتحا رسفا
 الماریخ زمانه آشبع دود المبرجان مروارید
 خرچ الجوار المنشآت کستهار بادبان هر کسید
 و کسر شین ابتدا کند هر فترت یاموح انکیزند
 الفنا آپیست شدن الجلال و الجلالة بزرقوار
 شدن الثقلان آدمی و پری النفوذ و النفاذ
 کشتن سرازاح پرویز آید و پروان شدن فرمان
 الشواط زبانه آتش النجاشح و د و روی کلاخه
 الوردیة کلکون الذهان اجم شرح و قیل جمع
 دهن الفتن شاخ الجف ما تجتنی من الممار

الجُمَّتُ محامبت کردن و الغَا بَرُ نَفْعُلُ و نَفْعِلُ
 الیا قوت معروف الإِدْهِمَامُ سیاه نمودن
 کِست ارغایت سیرانی النَضِجُ آبِ ارجشمه بر
 جوشیدن الخیرة رن برهسرو کزیده الخنمة
 معروف البرزف بالش و بساط کرازمایه و مرغله
 العبقری جامهای کرازمایه می جمع و اچندتها
 عَبَقِرَةٌ **سورة الواقعة**
 ست و شعون ابه الواقعة قیامت البرج
 حنابیدن البس خرد مرد کردن الی انبثات
 پراکنده شدن المشامة سوی دست حبالثلة
 سروه الوضن جواهر مرصع کردن یعنی دربان
 و نوار بافتن التخلید جاودانه کردن و کوشواره
 در کوش کردن کسی را و دست بر بجن هر دست
 کسی کردن الی بریق ابدستان التصلیع پراکنده
 کردن و شکافتن و هر چه رسانیدن التخییر برگزیدن

الحفنة خارا زرد رخت بزردن الطلج درخت مور
 لپکت ریزانید ز آب السکوب ریخته شدن
 الجروب زرد شوی و دست الیحموم در آب
 و تا کید سود یقال اسودت حموم الیهیم اشتر
 تشنه زده التفکته شکفتی نمودن و شیمانی
 خوردن الاغرام تا و از زده کردن و سخن عریص
 کبر دانیدن المنزق پر سپید الییراء آتش
 زدن الاقواء خالی شدن برای و به بیابان
 رسیدن و سبری شد زادن الیادهان مبلهنت
س کهن الخلقوم نای کلوتة الحک
 تسع و عشر و زانه الاقتباس گرفتن علم و روشنائی
 و آتش الالتماس جستن السور باره التفاجر
 با یکدیگر فجر کردن التکاثر با یکدیگر نبرد
 کردن به بسیاری قوم و مال الکاثر کشاورز

الرَّمْبَانِيَّةُ زَاهِدِي دَر زِيدِن وَهِيَ التَّرْمِيذِيَّةُ فِي

الْجِبَالِ وَمَجْنَاهَا الْفَعْلَةُ الْمَسْنُونَةُ إِلَى الرَّمْبَانِ

سُورَةُ الْحَكِّ بِمِثْرِ الْبَلَدِ

اِنَّتَازِ عِشْرُونَ آيَةً الْاِسْتِكَارَ بِالْيَدِ وَكُلَّ

كَرْدِنِ الْتَجَاوُرِ يَكْدِيكَرِ اِخْوَابِ حَادِنِ التَّمَاثُ

يَكْدِيكَرِ اِسْوَدِنِ وَمِبَاشَرَتِ كَرْدِنِ التَّنَاجِي بِهَا

يَكْدِيكَرِ اَزْ كَفْتِنِ التَّنْفِيحِ فَرَاخِ نَشِئْتِنِ الْفَسِيحِ

فَرَاخِ كَرْدِنِ الْجُلُوسِ نَشِئْتِنِ الْجَنَّةِ سَيْرِ الْمَوَادِّ

وَالْوِدَادِ بِاَيْلِدِيكَرِ وَسُجُودِ اِسْتِنِ وَاللَّهُ اَعْلَمُ

سُورَةُ الْحَشِّ بِمِثْرِ عَشْرِينَ

لِجُضِيْنَ بِنَاهِ كَاهِ وَجَايِ اسْتَوَارِ الْاَخْلَاقِ وَالْتَحْرِيْبِ

وَيَرَانِ كَرْدِنِ الْاِعْتِبَارِ يَنْدَكْرُفْتِنِ الْجِلْدِ اَزْ وُطْنِ

بِيرُونِ كَرْدِنِ دِيرُونِ شَرِيْفِ الْاَلِيْنَةِ هَمِيْشَتَرِيْ

جزعوه و نرفى الاتجاف بويانيدن لركاب
 اشترانك بر شسترى شانك الدولة آخ دست
 بدست داده شود و المصح للمبرة بمعنى المنادول
 الخصاصه هرويشى و بدجالى التحصين استوار
 كردن التصديق شكافه شدن **سورة**
المتحنه بفتح الحاء ثلاث عشرة آية
 المبادات باكسى شمنا دكي كردن العظمة
 رسن و مى ما نعتجم به و المبعنى لا تتعلقوا بعمك
سورة الصف اربع عشرة آية
 البرهن استوار كردن بنا و نل در بر صكدر
 آوردن سورة الحمبة احدى عشرة آية
 الحمبة آدنه **سورة المناقين**
 احدى عشرة آية الخشت چوب الخشب جماعة
 التسنيد چوب ديوار باز كذا شتن قاتلهم الله
 دجاء عليهم و ظلت مخرابة ان تلبنهم و تخزنهم

التلوية نيل چانيدن سورة التغابن
 بمائى عسرة آية التغابن بريدكيدىرغبين
 آوردن الاستغنا نى نياز شدك سورة
الطافات وسمى سورة النساء القصيرى
 اثنا عشر آية الوحى طاقت وتوانكردى
 التضييق نيكردن وكارتنكردتن التعبير
 بايك چرد شواركردتن سورة الاحقاف
 اثنا عشر آية التجليل والتجلى سو كند
 راست كردن وحلال كردن الثيب زن شويده
 نصوحا وصف التوبة بالصبح وهو لصاحبها
 فى الحقيقة وموان نصح بالتوبة لنفسه بترك
 العود الى ما تاب منه وقوي نصوحا بالضم وهو
 مصلته نصح اى ذات فصوح خلاصة معنى باز
 كستى راست خالص وزيد مرد ريد كيهاء
 دين بر وجهي كيش بدلتز كناه باز نكرده بر زنا ^{الله}

سُورَةُ الْمَلِكِ وَتِسْمِ الْوَاقِعَةِ
 وَالْمُنَجِّبَةِ أَي مِرْعَابِ الْقَبْرِ وَهِيَ ثَلَاثُ أَمْثَالِ
 طَبَاقٍ أَيْ أَطْبَاقٍ جَمَعَ طَبَقٌ كَجَمْعِ جَمَالِ التَّقْوَاتِ
 وَالتَّقَاوُتِ بِرَأْسِ وَشَدْنِ الْفَطْرِ سَكَفَ كَرْتِينَ
 بَارِي سِرِّ بَارِي بِعَنِي بَارَاهَا الْمِرَادُ التَّكْبِيرُ
 لَا التَّنْثِيَةَ الْجَسْرُ مَا نَدَى وَكُنْدُ شَدَى الْجَبْنُ
 كُنْدُ شَدَى صَبْرًا لِمَنْ تَزِيدُ يَكْرَهُ جِدًا شَدَى الْمَنْكَبُ
 كِبْرَانَةُ زَيْمِينَ لِنَكِيرِ اسْمٍ مِنَ الْإِنْكَارِ فَكَبِيرُ
 يَعْنِي الْإِنْكَارُ مِنْ أَعْمَالِ الْإِشَارَةِ الْأَكْبَابُ تَدْرِي أَفْئَلَانُ
سُورَةُ أَنْعَامٍ وَخَمْسُونَ النَّهْمُ وَالنَّمِيمَةُ
 سَخَّرَ جَبْنِي كَرْدَنَ وَالْفَا بَرِنَمَ وَنَمَّ الْفَتْلُ مَشَتْ
 طَبَعَ الرَّيْمُ جَرَامُ زَادَهُ الْوَسْمُ دَاغُ كَرْدَنُ الْخَرْطُومُ
 بِعَنِي الْبَصْرَةَ أَوْ كَسَى بِبَرِيدِنَ وَبُرِيدِنَ بَارِخِرْمَا
 بِعَنِي زَكَرْدَنَ سَيُوهُ وَجَرُودَنَ كَسَتْ الْأَبْتِنَتَانِ

ان شاء الله كفتن الصبر ثم شت و صبح و قتل
 محمود روده و بریدک الجرد اهنل کردن و قتل
 علی زکد و حرمان و قیل علی جنن و غضب علی
 المساکن لتلاوم یکلیرا ملامت کردن از اول
 لغزانیین **سورة الحاقة** انسان
 و خمسون آیه الحاقة قیامت بالطاغیة بالواقعة
 المجاوزة للحد في الشدة الجسم بریز و جاع کردن
 قوله جسوماً اما جمع جاسم و معناه لخصات جسمت
 كل خير و استأجلت كل مركة و اما مضمر بمعنى
 الاستيصال و معناه متابعه هبوب الرياح
 الضرب انكده الصرع انكندن الوهي یاد گرفتن
 و نگاه داشتن الوهي درید شدت الرجاء کرانه
 هاء اسم فعل برست بمعنى خند و مؤنث را هاء
 و تشبه را هاء و ما و جمع مذکر را هاء و مؤنث را
 هاء و وجه دیگر آنست که همزه را از آخر و سه کند

وكاف خطاب بجاي و سهند الى آخرها اللسكت في
 كتابه و حساسه و ماله و سلطانة القطف
 ما برد رخت القاضية مرك الذراع كذا الخض
 برانك يختن الغسلين انخ ثياليد ازاندام دور جيان
 القول كفتار المقوالح الاقاويل جمع الجمع الويل
بذل سورة المجارج اربع واربعون
ذى المجارج خلا و ند درجات جمع مخرج
العين شم رئيين الفصيلة دو دمان بيل
خوشيان اللفظي زبانة آتش وقل الظي نام حرکه
استرد وزح ووی علم منقولست ونا منصب
از بهر علميت و بانيث الشوى كرانها عنى حسب
باي وقيل هوست سرج شواة الايعاء انلد
وعا کردن الهلغ سخت حريص شدن وسخت حزع
کردن العزة كبروه اصلش عزوة بود لنت
من عزوت الايفاض شتان پسور

نُوحٌ عَلِيٌّ كَسَّ الْعَرَبُ ثَمَّانٌ وَعِشْرُونَ
آةٌ الْمَجَاهِرَةُ وَالْجَهَارُ أَشْكَارًا كَرْدَنُ
 الْوَقَاظِ الْعَظِيمَةِ اسْمٌ مِنَ التَّوْقِيرِ وَمَوَالِ الْعَظِيمِ
 الطُّورُ مَارٌ وَكَوْنُهُ الْبِسَاطُ كَسْتَرْدَنِي الْكَبَارُ
 أَكْبَرُ مِنَ الْكَبِيرِ ثُمَّ الْكَبَّارُ أَكْبَرُ مِنَ الْكُبَّارِ
 وَنَطِيرُهُ الطُّوبِيلُ وَالطُّوَالُ وَالطُّوَالُ وَجَّ
 وَشَوَاعٍ وَيَعُوثٌ وَيَعُوْقٌ وَشَرْنَا مَهَارَ بَتَانِ
 اسْتَكَّ مِنْ قَوْمِ نُوْحٍ مَا نَدَّ وَجَرَّ بِأَنْهَارٍ يَرْتَدُّ بِهَا
 دَيْتَارٌ هَيْجٌ كَسِيٌّ هُوَ فَيْعَالٌ مِنَ الدَّارِ أَوْ مِنَ
 الدَّارِ وَهُوَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْمُسْتَعْمَلَةِ فِي النَّفْيِ الْعَامِ
سُورَةُ الْحَنْ ثَمَّانٌ وَعِشْرُونَ لِجَدِّ الْعَظِيمَةِ
 بَزْرِكُوَارِي الشَّطْبُ دُورِي وَمَعْنَاهُ قَوْلًا ذَا
 شَطْبٍ أَيْ نَجِدُ مِنَ الْحَقِّ وَالصَّوَابِ كُنَّا طِرَاتٍ
 قَدْ دَايَ كُنَّا ذَوِي مَنَاهِبٍ مَتَفَرِّقَةٍ مُخْتَلِفَةٍ
 الْقَبَّةُ كَرُوهُ نَهْمٌ دَلَّ جَلًّا كَبْرَهُ أَوْ كَرُوهُ دَكْرٌ

الجبراسة ناسبا في كردن و نگاه داشن المقسوط
 في د ا د كردن التجري صوات خستن الغدت
 آت سيارا الصعد تحت شوارا للبدة واللبدة
 كروه خوستر ن بر نكرا فكنده **سورة**
المزمل عشر و آية الترمز خوستر در حام
 پچيدك ناشية الليل رخا ستر شبت ياتن بر
 خيزند شبت ياكل سابعتهاي شبت و طاقيا ما
 يوطى الرجل الارض الوطاء والمواظاة الموافقة
 التبتل كارخا لبر كردن خدای را عر و جل التبتل
 دل از د نيا بر دين التمهيل نماز حاد ن التبتل بند
 النصة هر چه هر كلو ما ندا لغصص طعام هر كلو
 ما ندر الكتيب توده ريك الهنيل فرورختن
 الويل سخت و نا كوار نده الاشيت سبيك سر
سورة المثرس ست وخمسون آية
 التدرج به بخوشتن ح ر كرتن ثقب في الناقه

ای نوعی فی البصیرة الوحیدة لها التمهید کستر انیدن
 البصیرة بالاولیة الشاقه المصدرة لتفکیر
 اندیشه کردن العبوس روی ترش کردن البشیر
 والبسور روی ترش کردن سبر کبره وجهه
 کراهة شلیرة الابقاء باقی داشتن وبرکے
 ابقا کردن اللوح رنگ بگردانیدن الاسفار
 روشن شدن و نماز هر دو شنی صبح کردن و الباء
 یعدی بالباء انها ای ان سقیر لاجلک الکبر
 هی جمع الکبری قیل الکبر کات جهنم و ابوابها
 رهینة کرو کرده یعنی موقوف الذهر شمار الاستنفار
 رمیدن و مانیدن و بیرون شدن خواستن القسورة
 الاسد و پیرانند از ان التشریر مبالغة التشریر
سورة القامة اربعون آية الفجر
 بی سامانی کردن و هروغ گفتن البرق خیره شدن
 چشم البرق و البرقان درخشیدن از چنگل جگر

الوزر بنهناه كاه مجاذيرة عذبهاي دي يقال
 معذرة ومجازر ومجازير يابردها جمع معذلة
 النضرة تازة روي كردن وتازه روي شدن
 من حد نصير النضرة تازة روي شدن من باب علم
 الفارقة كار سخت درك بشكند مهرة بشتلا
 الفقير بشت کسی شكستن الشارقة چنبر كردن
 الرقية افسون كردن وويل باق بها يعني بر
 آرد مرچاها را من الرقي بر شدن الالتفات
 بهم در شدن كياه وشاخ درخت و بر بچیدن
 التملطي بر خويشتن يازیدن و خرامیدن التلطي
 وروكلاشت **سورة الانسان** اجلك
 وثلاثون آية المشج اب مرد و اب ذن هم اميخته
 و قتل نطفة اشج كبرية اعشار اي كبرية
 و ثوب اسمال اي خلق في انما الفاظ مفردة عبر
 جموع ولذلك وقعت صفات للأفراد المزاج

آمیزش و آخ قوام آدی بدانست از طباع الکافه
 معروف یا کافور نام چشمه است در بهشت النذر
 آنچه بر خود واجب کند الاستطارة براکنده شدن
 يوماً عبوساً ترش و صفاً لیوم به علی المجاز و انما
 تعبیر فی الوجوه من هوله القمطیر یسخت الزهر
 سربای سخت الاناء آحامه الزنجبیل حمزی لمت
 معروف در عرب خوش بوی و خوش مزه و قیل
 چشمه است در بهشت السلسبیل آسان بگور و
 شونده و فی الف و لام نام چشمه است در بهشت
سورة المرسلات خمسون آیه
 العصف والغصوف سخت جستن باد غدا و ندر
 هما یصدران من غدا اذا ابحا الإسائة و من انذر
 اذا خوف و انتصابهما علی البدن ذکره از عت
 المفعول و قریباً بالحركة و الاشکانه الدال
 الفرج اندوه زبردن و شکافتن التوقیت و الیفا قیست

وقت نهان الملكين استوار الكفت ذرايم آوردن
 الكفات فرايم آرنده الشموخ بلند شدن لشعبة
 شاخ اللهمب نرینه آتش الشبر زخلمه القصبر
 كوشك وصل لقصبرا غليظ من الشجر الواحد
 قدبرة الجمال شترن الجمال الجمالة ج والجمالات
 جمع الجمع الجمالة جبل السفينة والجمع الجمالات
 وقرى بهما الاصفر زرد براد اينجا سياهسكه

بزردى زهد والله اعلم
سورة بكم نساءون

وتسمى سورة النبأ اربعون آية الوبحان
 درخشيدن آس الوهاج تابان الجمع رخشيدن
 آبقال حجة ورج نفسه يتعدى ولا تبعدي
 ماء حجاجا ريزان باسياري الفا فاهم بچيدك
 درختان قيل لا واحد من لفظه وقيل الواحد
 لفت وقيل لفاء وجمعها لفت ثم جمع الفا فا

الْمُرْجَبُ إِذَا مَكَثَ لَدَيْكَ يُرْجَبُ فِيهِ الْبَرَّاجُ
 الْجَلْدُ بِرَأْسِهِ كَمَا الْمَوَافِقَةُ وَالْوَفَاقُ دَرْخُورُ
 آمِدْنُ وَبَاكْسِي مَوَافِقَتُكَ دَنْ الْكَبُوبُ رَسْتَانُ
 سُدْرُنُ اللَّهْمَانِ يُرْوِي بَاتِي الصَّوَابُ رَسْتَانُ
 وَرَاسْتُ وَكَلِمَةُ شَهَادَتِ **سورة**
النازعات ست واربعون اية قال
 الازهرى الغرق اسم اقيم مقام المضمر ^{الحقيق}
 من غرقت النبط كسادن كره برفق والساعة
 ان فرشتگان بستانند كزارد فرمان الراجفة
 نحنة نخستين الرادفة نحنة دومير الوحيف
 طبيرد لدوبيدز ستور الجافة اول كارا الخبر
 بوميد سدرن استخولن والنعت ناخر ونخبز
 وبري هما الساهرة روي زهير السمك اسمانه
 الاغطاش تار يكر خردن شب البجو كستر انين
 الجلم غلبه كردن بر حن صبر و ضرب الطمانينة

سورة عبس اثنا عشر آيات

عَبَسَ رَبِّي بِالتَّشْدِيدِ لِلْمُبَالَغَةِ كَكَلَجٍ وَكَكَلَجٍ
 التَّصَدُّقِ سِتْرَ امْرَأَتِ النَّبِيِّ بِزِي كَرْدَنِ وَرُوزِ
 كَذَا شَتْرَ بِحِزِّي وَخَوْشِيَّتْرَ مَشْغُولِ كَرْدَنِ زَا حِزِّي
 السَّفَرِ نَشْتَرِ مَا اكْفَرِي جِهَ نَسْبَابِ سِتِ وَكِي
 الْاِقْبَارِ كُورِ دَادَنِ وَفَرْمَانِ دَادَنِ بَدْفَنِ كَسِي وَ«
 كُورِ كَرْدَنِ الْقَضِيْبِ سَبِيْسْتَرِ الْاَعْلَى سَبِيْطَبْرِ
 كَرْدَنِ وَصَفِيَّتِ الْحَلَايِقِ بِصِفَةِ اشْجَارِهَا لِانْهَا
 بَيْتُهَا وَالسَّنْبُ فِيهَا الْاَبُّ جِرَاكَاهُ الصَّخْرُ كَبْرُ
 كَرْدَنِ الصَّخَاخَةِ قِيَامَتِ بَغْنِيْبِهِ اِي يَشْغَلُهُ عَن
 قَرِيْبِهِ الْخَبْرَةَ كَرْدَنِ **سورة التَّكْوِيْنِ**
 سَعٌ وَعِشْرُوْنَ اَيَّةُ الْاَنْكَارِ بَرُوْرِيْخِيَّةِ شَدْنِ
 الْعَشْمِيْنَ اِي اسْتَرْدَه مَاهَه اَبَسْتَرِ الْعِشَارِ جَمَاعَةً
 كَا لِنْفَاسِ جَمْعِ النَّفْسَاءِ الْوَحِيْشِ جَمَارِ بَايِ سَعٌ

عبدالله بن عباس
 في تفسيره
 في تفسيره
 في تفسيره

و منده ارمردم التسخيرُ ما لغة السحر الوانه
 زنده بگور کردن الكشط چیزی از روی چیزی بار
 بردن یعنی کشاده کردن التسخيرُ ما لغة السحر
 یعنی آتش نیکل فروختن الخنوش باز پس شوندرگان
 جمع خائش الخنوش باز پس شدن و نهان شدن
 الکنوش حراشیان شدن اهو و مراد ازین ستارگان
 الجسجسة تار یک شدن و بست برادین کم و نزدیک
 آمدن النفس بر کتفه شدن نور صبح و دم زدن
 الظنین نهمت زده الضنین خیل الضن و الضنا
 بجایی کردن والغابریض و بضر و الفج افضح
سورة اللفط تسع عشرة آیه
 الاثنا عشر آیه شدن البعثة شورانیدن
 وزیر و زبر کردن التعبدیل است کردن التركب
 چیزی اندر جای نشانیدن **سورة**
المطفین ست و ثلاثون آیه التطفیف

کم بنمودن الاستيفاء تمام شدن الرقعة نبشتن
 البرین غلبه کردن کناه بردل و خواب برحشم حلین
 قال المفسرون یعنی السماء السابعة وقال القبراء
 ارتفاع بعد ارتفاع لاغایة له و اجرات هذا الاسم
 كاجواب الجمع لانه على لفظ الجمع ولا واحدا من
 لفظه بخو عشرين البرحیق شراب خالص المتام مضر
 و بایاز کار المشک مشک التناقص مرغبت کردن
 تسیم هو اسم علم سمیت به لانها ارفع شراب في
 الجنة بها اي منها التناقص با یکدیگر به چشم
 اشارت کردن التثویب با اشارت دادن و بیانی خواندن
سورة الانشاق حم و عشرون
 آية التخلی خالی شدن اللوح کار کردن و انما
 عذک بالی لات الكندح والبسعی معنی واحد
 الجوز بازگشتن و کاسته شدن الشفق شرح
 بس از فرو شدن اوقات پیلاید سوی مغرب و قیل

سندى الوشق كرد کردن در انبزو برداشتن
الانساق فرام آمدن و تمام شدن الطبق حال
و بوشش از طبقاً تجاوزاً الطبق على انه صفة
لطبقاً او مجاوزين لطبق على انه حال من الضمير
في تركيب **سورة البروج**
ثلاثون وعشرون آية الاخذود كاف
درهمن **سورة الطارق** سبع عشرة
آية **الطارق** ستاره صبح **الطارق** سبب
آمدن **الطارق** خوب زدن چشم و بينه اللدغ
ريز اسير ز آب والداق عند البصيرتين معنى
ذودق كلابن وعند الكونين معنى مدفوق
كسركايم وعيشة راضية التريبة استخول
سينه البرجج باران اصدع كاف و نبات الهزك
پهوده رؤيد تصغير ترخيم ابر و اذ شيت
ارود في لسيراي رفق و اوصفت مصدور ايد

الانساق فرام آمدن و تمام شدن الطبق حال
و بوشش از طبقاً تجاوزاً الطبق على انه صفة
لطبقاً او مجاوزين لطبق على انه حال من الضمير
في تركيب سورة البروج
ثلاثون وعشرون آية الاخذود كاف
درهمن سورة الطارق سبع عشرة
آية الطارق ستاره صبح الطارق سبب
آمدن الطارق خوب زدن چشم و بينه اللدغ
ريز اسير ز آب والداق عند البصيرتين معنى
ذودق كلابن وعند الكونين معنى مدفوق
كسركايم وعيشة راضية التريبة استخول
سينه البرجج باران اصدع كاف و نبات الهزك
پهوده رؤيد تصغير ترخيم ابر و اذ شيت
ارود في لسيراي رفق و اوصفت مصدور ايد

حناك كوی امیر زید زویداً ای امنا لا زویداً
 یعنی اندکی واسم فبخل امری باشک بمعنی امیر یعنی
 بفتح حناک کوی زوید زیدک **سورة**
الاعلیٰ تسع عشرة آية الاجوی سیاه قام الاقرا
 خوانا کردن و قرآن خواندن و قرآن
 کوش داشتن و سلام فرستادن التجنب و رشد
سورة الغاشية ست وعشرون
 آية الضریح خار خشک زهر دار الایمان نوره
 کردن المارقة بالشر بنسبته و قیل نیم بالشر
 الزرقة والزهرية نغم البراء و کبرها البساط
 العریض الفاخر شاد روان السطح بکستر اندن
سورة الفجر ثلاثون آية وقيل
 تسع وعشرون آية الشفع جفت الونر طاق
 الجوب بریدن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن
 السوط تازیانه التبعیم نیاز و نعمت بروردن

وَالْحُطْبُ عَلَى الْأَسْنَةِ الْمَجَازِي وَمِمَّا فِي الْحَقِيمَةِ
 لِصَاحِبِهَا النَّادِي الْحَمْنِ الزَّيْنِيَّةِ دُونَ حَتَابَانَ
 وَاحِدًا بِزَيْنِيَّةٍ مِنَ الزَّيْنِ وَمَوْلِدِهِ أَوْ زَيْنِيَّةً
سورة القدر خمس بايات
 معنى ليلة القدر ليلة تقدير الامور وقضايتها
سورة المرسلات ثمان بايات
 لانفكاح جبال شدين وازاد شدين وبارز استلان
سورة الزلزات ثمان بايات
 انقالها جميع ثقل بالتحريك اي ما فيها من كنوزها
 وموتها **سورة العاديات**
 احدى عشرة آية العنددة ويريق الصبيح
 آواز نسر اسب آمدن در وقته ويرن القيدح
 آشن زدن وجر کار کسی حلال آوردن الاغارة غارت
 کردن به اي بزرگ العندو النقع کردن الوسوط
 والسطة در میان شدن به اي بزرگ العند

اومع ذلك النفع الكنود ناسباس التحصيل كبد
 كردن دینا كبدن **سورة**
القارعة اجدى عشرة آية الفرائس
 پروانه اما هر كدام حيزي كبود معنی بر هر تقلید
 عيشة راضية اي ذات رضا يرضاها جاجها
 فامته هاوية اي جمتم تهوى باهلها من
 اعلها الى برارها ماهية بالكلون في الوصل
 والوصل والوقف وتجريكها لجن **سورة**
التكاثر ثمانى آيات الزيارة والزور
 زيارت كردن المتبرة كورستان **سورة**
العصر ثلاث آيات العصر روزكار
 و نماز ديچبر واخر روز **سورة** **الهمزة**
 تسع آيات الهمزة يدكوى از بس الهمزة بد
 كوى دروى وقيل على الجلس المراد بالهمزة غيب
 الناس والوقية فهم وبالهمزة الطعن فهم والعن

وبناء فُجَلِه بتحرك عين مر كرت و مبالغت
 فَعْلان آند كالضَحْكَة وَالصَّبْرَة التجميع مبالغة
 الجمع التجدد باستقصا حيزي شمردن و مالی
 از را عدد بسیار باشد جمع کردن الخطة دوح
 التمدد نزل کشیدن **سورة الفيل**
 خمیس ایا الفیل یل الفیلة ج كاللیک
 والدیكة التذلیل التذنیغ والابطال ابابیل
 کلها ی مرغاز قال ابو عبیدة لم یسمع لها بواحد
 وقیل واحدها ابول وایثاله **سورة**
قریش اربع ایات الایلاف ساز واری
 دادن مهموز فاست والالاف والالف بمعنی
 قل اللفت الشیء الالف والفاء قریش نام قبله
 است عربی لرجل والرجلة مالان کرد زاشتر
 و بار بر نهادن لشتاء زمستان البصیف بستان
سورة الماعون سبع آیات

ارأيت المبعثي هل عرفت الذي يكذب بالجزء
 من هوان لم تعرفه فذلك يدك عليه الفاء
 الماعون قماش خانة **سورة الكوثر**
 ثلاث ايات الكوثر نزل بسبار ونام جوت
 است «بهشت الجزا شتر كشتن و برسینه زدن
 والمبعثي ضبع يدك اليمني على اليسرى في الصلوة
 البتر بريرين الابتر دم برديه وني در بند **سورة**
الكافرون ست ايات **سورة**
النصر ثلث ايات **سورة الخطب**
 وقل سورة بتت خمس ايات انى لهب
 درين كنييت تعظيم و اكرام نيست و هر دو سوره
 است اشتها روى بكنييت و كراهيت هم وى عبد
 الجزى و اشارت برانك وى از اهل فارسند و نال
 وى لهب است كما يقال ابو الشير للشير و الخطب
 هيزم الجيد كره بن المسد ليف سحت بفتة والله
 اعلم

سورة الرحمن الاصل اربعون

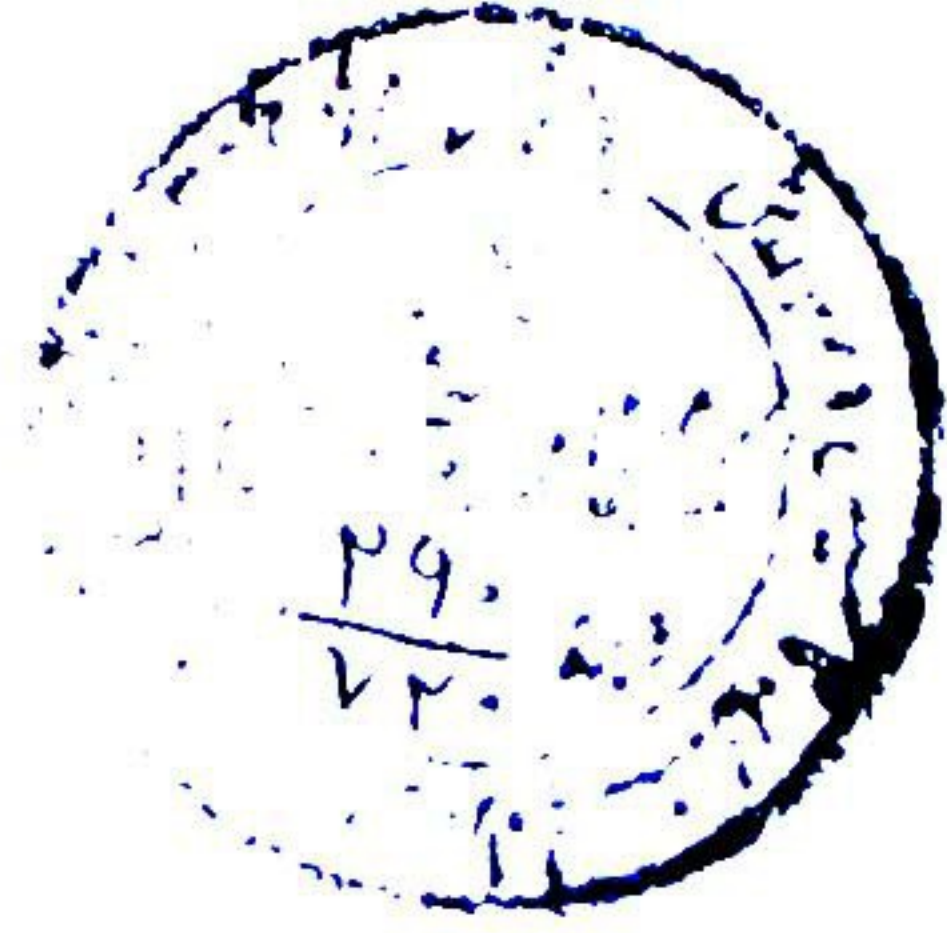
الصمد يناه نياز مندان لكفو المثل
والشبيه اجد كسى سورة الفلق
خمسة آيات الفلق سبيد دم وقيل موواد
في جنتهم اوجبت فيها الفاسق شب تارك الغسوت
تارك شرب شب الوقوت امدن تارك شب

سورة الناس
ست آيات قوله ملك الناس اله الناس
عطف بيان لرب الناس لان الله الناس خالق
فجعل غايته للبيان ولهذا اختير الاظهار
بالناس زيادة في البيان الوشواس ووسوس
كنه يعني انديشه بل در دل فكنه الوشواس
بالفتح اسم بمعنى الوشواس فوصف الشيطان
بالمصدر كانت وسوسة الجنة بريان وديوان
الجان والجنى بري الجنة والجن جماعة من بيان

لَلَّذِي يُوسُوسُ عَلَيَّ مَعْنَى أَنَّهُ الشَّيْطَانُ الْمَوْسُوسُ
ضَرَبَانِ حِينِيَّ وَأَنْبِيَّ مُتَّبِعُونَ بِاللَّهِ وَنَجْتَصِمُ بِهِ
وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ كَأَنِّي مَن تَوَكَّلْتُ عَلَيْهِ وَهُوَ
حَسْبُنَا وَنَعْمَ الْوَكِيلُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَؤْلَهُ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

قد اتفقوا الفراغ من كتابة هذه النسخة الشريفة
الميمونة ضحوة يوم التروية عام اثني عشر
ومسباه على يد العبد المضعف الخفيف العاصي
البراحي رحمة ربه الأعلى علي بن محمد بن محمد بن
عمر السمرقندي محنتك والأتار تولدك غفر الله له ولجميع
المؤمنين والمؤمنات بفضلك ورحمتك تذكره للشات
الأكرم الأنحط حافظ كلام الله رب العالمين علاه
ابن المجلس الإفرنجي العلي محمد بن حميد الدين الشامي
أصبح الله حاله وانح آماله ووقاه كنه النار يوم يذوق
أمن عذابك ورحم الله الشار

بلسا کتب و ادبیات پریمی سر
طبر و حار عمد
صدر دارالافتاء و قنبرا
سکون مارا اور



دارالافتاء
کراچی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال سيبويه الماني بسم الله بالالف لسان في
 منه ليبتدئ به معنى بلسان كما في كتب العلم وضرب باللف
 لسان الكتاب الضرب بالسيف خذفت من الهمز
 منه في فوايح البيور وصدور الكتب لكره الاستعمال
 ولا تها في موضعها يجرى معناه فاستخفوا بطرفها
 إذ عرف المعنى وهو لك بالدرك على الهمزة الساقطة
 وأبى الهمزة في وساخ بايم ريك اقرا باسم ريك لعدم عده
 العلة واصل الاسم وما حذوه محمود لجمع على اسمها
 وتضيقه على اسم الله اسم خاص للمعنود بما يجوز خلوه
 لا شئ به غيره وأخلفوا فيه فرعمت طائفة انه موضوع لا
 يعرف أصله وذهب طائفة انه سرمان في الأصل ونقل مو
 مسوق وأصله من الهمزة لك الهمزة إذا تجردت قال

مراعى في نحوهما سده ماله العز وسبها انه مختر لبعثها
 وتنا عدا طرافها والسب من طرفها مكن الرب سى الها لرب العفو
 ماله في عظمته سم الصم صمزه اله وا دحت حله الالف اللام
 عنها للفتح لم كونها علما خا صا للمعبر ديا الحرف لتفت
 فاد غمتا حد متهما في بر لغوى وحذف الالف التي من اللام
 والهاء لكتابها للمحذف كما حريت في الرحمن مثل كل
 معبود اله كما قيل اللهم مؤم امام وقال ائمة علماء الكورى
 اهل الخار سوطون الالف اله من اللام ومزاهها من اللط
 كثيرا يقولون الله على مثال حله لاه الالف زايده قد جمع
 الاله ما ركا الله في سفضل اذا ما الله ما ركا في الحال
 الرحمن الرحيم صعبان الله ومعنى هما واحد كذا ما في
 وصل الهم المنع من الرحيم في معنى الرحمة لزيادة الحرف
 يد على زايده المعنى ولذلك قالت النواج في الفضل
 الممتلى غصبا ولا مؤزان كمن صغفه لغزاهه كالرحيم لان
 الرحمن هو الذي كملت رحمته بوسيع كل من هذه الصفة
 له بوحابة جو مبر البسر بل في جمع اصناف الملق فلم يحران
 بعه لغزاهه واما قوله في جنفه في مستله سخمان الهامة فباب

من نعتهم ووقا حهم سورة الفاتحة الحمد لله
الحمد مبدأ خيره لله وحمود الحمد لله بالنصب على المجدد
وهي قرأه بعض أهل البدو وروى عمر ربه انه كان يقرأ
ها وروى اللغات عن الحسن انه كان يقرأ الحمد لله
اسمًا للكسر اللام وقرى الحمد لله بضم اللام وهي قرأه
بني ربيعة وهذه القراءه اقوى من قراءه الجس لما فيه من
الحركة السامه الاغرابه مالك يوم الدين صفة لله اولى
بقرى بالنصب على المدح او على الذم لانه يجوز حذف حرف
التدوير اذا كان المنادى مضافا ونحوه في قوله
يَا أَيُّهَا رَبِّي وَالْأَرْضُ حَقِيبٌ وَالسَّعِيلَاتُ وَالْحَنُوبُ الْحُجْرُ
يُؤَدِّبُكَ مِنْ سَعْيٍ يَارِضٌ حَقِيبٌ اصْحَبْتُ عَبْدًا لَكَ ابْنُ عَبْدِ
وَدَرِي طَلِكُ السَّبَبِ وَالْحُجْرُ وَالْوَجْهُ فِيهِ هُوَ الْوَجْهُ فِي عَالَمِ
وَمَالِكٌ وَهَذِهِ الْقِرَاءَةُ أَحَبُّ إِلَى الْعُلَمَاءِ الْقِرَاءَةُ الْخِطَابُ
لِلْمَلِكِ الْعَمِيمِ مِنَ الْمَلِكِ أَمَا ضَمِيرٌ مَنْصُوبٌ وَمِمَّ ارَادَةُ لِاحْتِصَانِ
كَانَهُ مَبْلُغٌ خَصِيكَ بِالْعِلَاةِ وَلَا تَقْدِيرُ غُرُوكِ الْكَافِ فِيهِ كَالْكَافِ
فِي ذَلِكَ وَأَوْلَى لَكَ لَا يَجْلُهَا مِنْ الْأَعْرَابِ صِرَاطُ الَّذِينَ
مِنَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَالَّذِينَ مَوْضِعُ حَمُوضٍ بِالْإِضَافَةِ انْتِخَبَتِ

صلة الذين جرى عليهم بضم الهاء على الاجل وبالکسر لاستفعال
 الضمه بعد الباء الساكنه ومثل ذلك الدبر اذا كان قبلها حرف
 مكسور والفرق من علمهم الاوئى والثانيه ان الاوئى لا يحل
 المضب على المفعوليه والثانيه في محل الرفع على الفاعليه
 والثانيه في محل الرفع عن المفعوليه ذلك من الذين كوران
 يكون صفة فان تلك كفا ذلك وعز نكره والذين
 انتم عليهم معرفه قلت الذين معرفة غير مرفقه معرفه ذلك
 من النكره وعز نكره وت بالاضافه الى ماض اللام من المعرفه
 فلما لا يحق درجتها صلحت نكود صفا الازول
 الضالين عطف على عن المفعوليه يانها من بينه الحجاب
 وانما دخل لا للاشبههم ان ولا الضالين عطف على الذين
 اسم علم ووجه من الفرم الا تخفى مسوده البصر
 الم والبر والمر واسبامها كلها جردت بها في ذلك
 عرف عليها الا ان حمرها بحرى الاسما او ترض منها غله توجب
 حركتها نحو الم الله وقاف وما جد على مذهب من حركتها
 وذلك الكتاب اساده الى غايه لانه اراد هذه الكلمات ما يحل
 ذلك الكتاب الذي وعدك ان اوحده لك وسيفع ذلك

بالاسماء والكتابات بنفسه وخرق عدي ولارب فيه اعبر
 وقتل خيره لارب فيه وهدى خيره خرد في نور ان يكون
 ذلك الكتاب خرمسبدا مجذوف سره هذا القلم ذلك
 الكتاب وهدى ووقع ما صار هو هدى وخوران طهر حاله
 من الخات لارب مبي على الفتح لام نزل ما لا منزله سي واحاب
 الخمسه عشر والاسماء النظم في وز المعرفه وقول
 لا هيم اللله للمطى ما اوله لا مثل هيم الدين صفة للمعاني
 والدين منهم لاسم الا بصلاه فلذلك فان لم يعلم اعبر
 الله في البينه فله - لفرح ما الترتيب الواحد نسبة
 ما الحرف الذي في المعنى فاذا بنى الى السبه لفرح حروف المعاني
 لا تني فليس عورض ما فتح قبل الجمع الذي على حد البينه كالواحد
 وقال - الرجاح الدين اسم للبحر كسب من كرا بنى الواحد
 اولئك سبدا وعلى هدى خيره واو لملك الباننه معظومه على
 الاقوى والمفاحون خيره وهم دخلت للفصل ان الذين كفوا
 معناه ان الذين كفوا سوا عليهم ابدارك وعدم ابدارك الاسم
 او بركه فالدين اسم ان وكفوا جيلته وسوا مع اذيرهم جمله
 هي حبران و دخلت همزة الاسفهام وام للشبه وخب سمعهم

لانه اريد على مواضع سمعهم فهي غشاوه بالرفع والنصب فالرفع
 بالطرف المتقدم كما في قوله كمثل صفر لم يعلقه برابك وسع بولته
 والنصب كما في قوله حمل على ابطارهم غشاوه وعموه
 غلقها بنا وما نارد ا... حتى ستماله عناها اي
 وسفها ما وبوله... ورجح الخواجك العيون اءه ولجلين
 العيون وانما جازا صا رسل هذا المعطوف المعطوف عليه في
 المعنى لئلا يكمل بر من كل لرجح فتكون المعنى ورجح الخواجك
 والعيون ورجح الناس حركت النون لاجتماع الساكنين واخذت
 الفتح لخصه وبعلا اجتماع الكسرين فان قلت = كقوله قال عمار
 الله والمخلد عه سبيلها ان تقع من اسر والله تعالى عنه قلت
 الخداع منهم فكر واجتال ومن الله ان نعم عليهم في الدنيا وتوهم
 امانهم فظنوا ان سلك لهم في برغم فاذا اجاؤها لم
 يجدوا اما املوا وعو بوا على ما فعلوا الله ستمهم في
 اء محاربهم حزا استهراهم فسمى الخواجا باسم الذئب لقرنه
 وحراسه سبه سلبها وسميت لبرك الخمر كما سالما فيها من
 الملازمه فالت ما زالوا لئلا ينالوا نور بالاول
 فان قلت كقوله هذا الضمير قوله الذي استوفينا وامن ذ الله

ملك الذي كثر للواحد و ايج كقوله و ان الذي حانت يفتح
 دماهم فوحد و جمع نظر الى اللفظ والمعنى صم كرميناه مع صم
 او لصب او هنا للاياحه والتخبر اللشك اذ الله يحاينه
 و هو ان كثر للفصل كانه او اسد فسوه صب و زيم فعل
 اجله صوب واجتمعت واو والساو منها ساكن نحوك
 الواو ما اسم اذ عمت به ظلمات روع ظلمات بالرفع بالطرف
 العاقله عند الاحسن وعند سبوه على الابداء بخطف
 اصارهم و يرى بخطف بالكسري و يلبه و قرأ بعضهم بخطف وان
 خطف و هو و خطف كبر اليا اساعللسره الخاضع المرات
 رزق اللهم ان جعلت من الشجر ان صب رزق اللهم على انه
 ميقول له وان جعلت للسن ان صب على انه ميقول به
 لا يخرج ويكون الرزق الوجه راو مع المصدر و في اليا
 معنى الرزق ان لم جنات موضع ان يصب في بناء و مش
 الذين امنوا ان لهم جنات فلما سقطت لنا اقصى الفعل
 الى ان يرى لا سمي باواحدة وهي لغة بني ثمام و تارق
 لغة اهل الحجاز و ما عوضه ما رايد و هي تراها من الهى الحد
 و رب نكرم ابا منته و زاده عموما و ميناه ان الله لا يبي ان يصا

بعوضه مثلا وبعضهم يرفع بعوضه ويجعل ما موصولة
 ويضم سو كانه مثل الذي من بعوضه ما فرقها اي في الصن
 والاختاره ما اذا اراد الله هك مثلا ان شئت جعلت
 ذا منزله في واحد موضعها النصب با راج ويكون والمعنى
 في اراد الله هك مثلا فان سب جعلت ذا معنى الذي
 فكون موضع ما رفعها الاما وذا خبر له ان يوصل موضع ان
 حصنك من الهاء به كلف كفرون بالله لسفها م على وجه
 القرع كانه قتل ومعلم كلف كفرون ونحو قول العجاج :
 اطربا وان عسرى والدمير بالانسان وارى
 وكنتم امواتا الواو سه واو حال يا ضماد يد ثم استوى الى
 السما والـ ترا حفر كرا السما يد دل عليهن كلهن و
 يصلح للبحر واحدها سماه وعن فتح محمد بن ندر لك
 اء سرج ملبس بن محمد بن حامد بن لك وهذه البنا
 سمى بالبحال ونحوه يدخلوا باللفز ومم ما يخرجوا به
 اء كافون وعلم ادم الاسما كلها ثم ضمهم اما قال عزمهم
 دهايا الى المسماات من الـ دسرف ثمهم واصناف العنا
 سحاك علم للتسبح ودرضوه نضب لمصدر ووافقوه

والمعطوف عليه كما في قوله واد ارا او تخاره او لهوا الفصول
 اليها اريد اليها فالتي تضمير المحسبه وهو وان يكثر اليها واحده
 الى الاستفاه المذلول عليها بقوله واستحسنوا بالصرف لا
 نقل منها سفاعه ذكر الفعل للحلك لفواصل والبر المانست
 لفظي واد نحنا كم طرفنا صبه واد ارا واد آسا مروي
 والفرقان فان قلت كذا جمع من الكتاب والفرقان لم يكن
 موسى وتند قلت الفرقان منها هي الكتاب هو التوريه
 عطف عليه لمخالفتها لفظا كقول الخطه : الاحد هده وار من هده

وهناك من ذر ونها الباي والتعب : واصل الفرقان النعيم
 من قوله وما ابر لنا على عدنا يوم الفرقان واصل الفرقان الفرق
 البحر وهو زان يكثر المعنى واد اتنا موسى الكتاب والامان
 بالفرقان غمرانه حذف واسم الفرقان معامه كما اقيم المجلس
 مقام الاصل قولهم ليل اسب يور يا كلب المجلس وقرلوا
 حظه معناه سلسا حظه اولك منك بارسا حظه وكور
 سبب على معنى حطه عناد نوسا حظه كابرى قالوا
 معذره على باوئل بعد معذره اساعثبه عننا اهل الحساد
 سكنوز السن وتوتمم بكبروها لن نصبر على بلجام واجدنا

وحب الطعام وان كان طيبا مهم المن والسوى لا يتم اذوا
 بالواجب ما لا يبدل من عليها من زائد كقول امرئ القيس
 سبها من جنوب وسمالاء جنوب وسمالاهب بطوا مبصر
 اء مصر من مبصار وحموزان براد مبصر بعنفا نصرها لسلم
 حسوما فان قلت كذا حاز ان يطف في ضربت عليهم الذلة
 على قوله اهبطوا مبصرا والاول ابر والباء خبر قلت لم
 يطف على الامر ولكن عطف على محذوف دل الكلام عليه
 ولخصبه اهبطوا مبصرا فان لكم ما سالم فسطوا فافسد
 وصرت عليه الذلة وهو في قوله فعلنا اضرت بعضا
 الجرح بالخرت منها فضررت بالخرت والآخر عليهم قري
 بالرفع وهي العراه العاكه وبالفتح والجملة في هذا ان
 كرت فلان الحساد ان سبتم من سمن وان سبتم
 الاول ورفعت لئان وان سبت ورفعتها والـ
 وما هرك حى فله معلوم لا ماوه لى في هذا ولا جماب
 فعلنا ما كالا الضمير على اب الى المسحة او الى مراد الميسر
 رده ما لوها ما لسفها مه وموضعا ر مع بالامد ولوها
 جبر البقر تشابه قري بالذكر لفظ البقر مذكر وقري تشابه

واصله سانه و فرى سابه بالافام احدى التان في
 السنق فرى سابه بالبا وادغام التان السنق فاد ارام
 الاصل يد ارا تم فاد عمت التان الدراك واصلت لمتكرها
 معر الوصل فان قلت كان لقابل واحد فلم ادخل
 مع غيره قلت مخاطب الا اولاد خطاب لربا واولاد
 وخطب كلهم مما فعله بعضهم ومثل كان القابل اسر فان
 صح هذا فهو ما خوطب الامان محطاب الجمع محووه و
 حكاهم شامدون والمراد سلمان وداود عليها اللام فان قلت
 كلف حاد من تعدد لك ويد مخاطب الجمع فلكم لمتناول
 ذلك في الكلام توهم بالكاف انها من الحروف ليست
 باسمي منه الواجب والحج ومن قال ذلكم اسقط هذا
 التوهم او اسد فتوى معناه او هي اسد فتوى وانما
 فتوى على التمسح من الافعال الضمير عائد الى ما وصل
 الى بعض الحاد فلكم ذلك كما قال في بعض النسا الا
 اما في السد يد ورنه افا غل وحققتا ماها على اقل
 والاسنا منقطع بمعنى لكن لا يحدون الا الله ومع ربه العاطف
 عن ظهر وهوران يكثر حرك المعنى النهى لغوهم واذا اذرا ابيهم

لا تسفكون دماءكم ودم آباءكم ودم أخوانكم وأعلى انتهى ويرى
 في تعب وويلنا وما لو الدين أحساناً ميناةً وحسنوا بالدين
 أحساناً ثم أتوا مسلماً وهو لا يوصل بمعنى الدين ويسلوا
 صلته والموصول مع صلته خرائم وهو محرم عليهم لغزاهم
 هو كانه عن الإخراج المذلول عليه بعله ومحرم خون في عا
 ولغزاهم نفس وهو دوران كثر ضمير السان فما جر من يفعل
 ذلك منكم الأخرى ما لسفها منه وحرام من يفعل لك مستدا
 وهو دوران كثر ما فيه فعلى هذا القول حرامتكم أو حرمة الأخرى
 مرفعا كذاهم وفرفعا يسألون بما قال يسألون والمراد به الحال
 الماضية استحضار ذلك لا سب القطع في النفوس والله
 الذي أرسل الرياح فسر سحابا مسماها أدرج من ماضين
 مستقبلا بصور تلك الحكمة المحسنة الدالة على كمال العبودية
 في العرس وهو فليم يسألون أنما الله من قبل قلوبنا غلفت
 جمع اعلف وفري بهم اللام وهو جمع غلاف فعلى ما يؤولون
 آء واما ما قلنا ما يؤولون وطرا بده فان قلت كيف أحسن الله
 عنهم ما بان فليل وهم كدرون أساء ويقولون ضع ما لا يمتون به
 قلت في القله هنا بمعنى العديم وقول العرب فلما دانت ماله

مبله بریدون مع واس و قتل معناه يومنون ان ما اقلبلا
 لا ينجون يومنون بالله وكفرون بحمد عليه اللام وما الهامته
 و قتل معناه يومنون بلبلا من الرمان وكفرون الله عز وجل
 اخبر عنهم بقوله وقالت طائفة من آل الكلاب من آل الذي
 امر على الدين انما اوحه النهار والفرد المجرم ولما جاءهم كتاب
 من عند الله حوايلا محذوف من اسر رواه اء من سنا
 واستروا بمعنى ما عوا وموضع ان كفروا رفع لانه هو المخصوص
 بالذم والعدد رسنا كفرهم ومن موضع ان كفروا خفف على
 البدل والضمير منه ان شر الله من فضله معناه لان
 الله وهو الحق متصدقا حاز مؤكده ومو كانه عما في قوله وكفرون
 بما وراه ولم يسلون انما الله من سنا و قتل كفرا بالفعلة
 المستقبل والمسا و يضي قتل اتم المستقبل معام الماضي
 كانه يدل على قتلهم وقتل هو حكاية على حال ما ضمه ومو
 قول العالم حارة في رمضان الماضي
 ونسب الى الماخزين بل انما هم المتقدمين لرضائهم به وانما
 في قلوبهم معناه واشتركت في قلوبهم حيث جعل محذوف
 كانه واسل القرية ونا هنا للجر يدسلها في قول القائل

مخرج في عراقيها نبيلي : وقوله تعالى ليدرككم في رسول
 الله اسوة حسنة والمصدر واسير يوان في قلوبهم على يد الخليل
 من الواو وسن في اسير يوان في قلوبهم الجلال في داخلهم حب
 الجبل حتى اخذ بطيهم من ان محله ذلك لاسباب قلوبهم
 كقوله انما ما كلون في بطونهم ناراً والمصدر واسير يوان عباد
 الجبل محذوف لمضاف المضاف اليه كقوله فبصت فضة
 من ابر الرسول وما هو محذوف من العزات محرم وان عمر
 موضع الرفع بالفاعل فان الله عدو للكاور في وضع الظاهر
 موضع الضمير كما قال لست لغراب عداه ^{سنة}
 كان الغراب مقطع الاو جاج : وكانه منقولة عن عدو للكاور
 على اعادة الضمير الى الله في قوله من كان عدوا لله وقوله للكاور
 انه عدو لهم موضع الظاهر موضع الضمير ليدرك على ان الله انما
 عاداهم للكفر بهم وان عداوه الاسما والملئكة كفر او كلاً الواو
 للفظ والهمز للاستفهام على ذلك سليمان في عهد فلكه وسما
 رمانه هاروت في هاروت عطف بيان للملكين يسامون
 كلام سدا وعطف عليه وسامون مع ضميرهم ولقد علموا
 اللام موطنه القسم واللام في اللام بدلا من متدا بمعنى الذي

وما ليرضوه والمبنيك مع الخير مفعول علموا ولو انهم آمنوا
 وامنوا لم يصبوا لام خواب لو والتقدير ولو انهم آمنوا وامنوا
 لم يصبوا فالمعنى يمتويه عن الاسماء لانها هي عنه لا يقولوا واعنا
 من المصراعاه على معنى رعنا سموك ما تورد الذين كفروا من
 اهل الكتاب ولا المشركين ان ينزل هلكهم من حرم من ربي من
 الادنى للتشريح سماال الذين كفروا على اهل الكتاب والمع
 والمانه منزه من استعراق الحروف والتأله لا يعبه الغام ما
 ينسج بمرقم على السبط وحوابه نابت محرم وروا ونسأها
 اء نعرها وعسها بالهاء السجدة ما لكم من دنون الله من
 ولى لا بصراى لسر الله لكم ولنا ولا بصرا ونظير الا ولى
 قوله صوالله ايرك من السماء ما لكم منه برباب اصمولكم
 سراب واحذوا من مقام ابراهيم مصلى ونظير من الملائكة
 قولك في لدار من اجب اء احبكم ثم يوردون معناه بل يورد
 ومن اطلم ممن منع مساجد الله الى قوله وانما تقول كقولك
 مرفوع على ريسا ف و موطوف على لوك وان فضلكم
 موضع انه مصب موطوف على معنى لاننا لعدوى لفظ الله
 وفري الظلمون انه فاعل لاساك وعدي منضرب على هذه

المدبر وعلى العراه الاذني فاعل لا مال عهدي وعهدنا الى ابراهيم
 او اوجبتنا وامرنا رب اجعل هذا ملكا لنا اذ ائمن كعبتنا
 راضيه او ائمننا بومر منه كقولك لئلا نائم من امر مني بالله مع
 من نصبك نه يدك من اهلنا ومن كلفمتك وخبره فامسه فلبللا
 انه عسقا فلللام اضبطهم موطوف عليه وقران في فمته
 الامسفه نفسه منتصوت على البحر واز كان معرفه كقول
 اجب لظلم لسن له سنام وقوله بلعنا السما مجدنا وسناما
 والاصل في المنزله كقول العرب ضقت بالامر درعا
 وقررت به عينا وتوسل منها جهل نفسه للراسته و
 معنى ذلك الا لا جهلنا احب علينا فتمهل فون هذا الجاهلنا
 الى سفين ووصيها ابراهيم الضمير للمله اذ جصر
 الموتى وقال اذ المانه بدل من الاولي وموضعا نصب
 وانما كررت للتوكيد والزيادة الاولى وقت للشهد اذ
 المانه وقت للحضور المعاو اجد بدل من الهك ململه
 ابراهيم معناه بل سمع مله ابراهيم وحنفا حال صبغه الله
 معناه دين الله اصناما وفعل بقره اسعورا والزموا دين الله او
 على انه بدل من مله ابراهيم وكود ان رفع بضمير معنى ان كانت

لكسره وان هي المحففة من القتله واللام هي الفارقة بها
ومن ان المافيه ولما است الدن او ثوا الحجاب حيث لمعنا
حجاب به لو سها لها بلو لل فعل المافى ولها كراولى لو
ولن في المعنى مسببه ولو ماضيه هذا قول الفراء الا الذين
ظلموا اسبنا معطع معناه لكن الذين ظلموا منهم فانهم
بجكون ولا حجه ولا يقولوا المن يقتل في سبيل الله اموات
هم اموات ولسلوكم بحك لو واجتماع السالكين ان الله
اصله اما فاسقطت اهل لثونات للمحصف لعنه الله
والملائكة والناس الله مكرورا اضافة والملائكة عطف عليه
ومر الجسوق الملائكة والناس بالرفع جملا على اعراب المصنف
المحذوف لل تقدير لعنه الله ولعنه الملائكة او جملا على
محل الله ومجمله رفع بالفاعل لل التقدير او لما حنوا وهم
ان لعنهم الله والملائكة ونحو قول لست اطلب المعصية المظلوم
اي كما يطلب المعصية المظلوم حقه لا اله الا هو الرحمن الرحيم
من هو او هو خير مستد محذوف تقديره هو الرحمن رحيمهم حيث
الله من اضافة المصدر الى المنقول كما يحك للمؤمنون الله ان
العه لله مجمل ان نصب يرى وان كبرت ممنه لرا وقت يد
اذ

واني لله سبب ذلك لعذاب معطوف على القوم ومن قرأ ولو تروى
 ما كان وجه الكلام الكبر فبهما على السنن للرورى ومع على
 المدين ولو ان ليا كره فسر لوفى معنى المنى كانه مثلت لنا كره
 فسر لوفى مثل ليلين كفو ولا كمثل الذي سوع معناه مثل واعطه الدين كفو
 كمثل المراعى الذي سوع بالغنم والعنم لانهم حقيق قول المرعى
 فلك ذلك لادن سمعون لعل كلام النبي عليه السلام مسلم مثل
 الغنم ادلا سعون اسره ولا سهون عرسه وكانهم سمعوا قوله ولم
 يسموا انما جرم عليكم المسته اسصب محرم وقرى المسته بالرفع
 على انما انما موصولة بمعنى الذي وحرثا عبد حماده الكتاب
 ان يكس موصولة عراغ حال كانه مثل امرض حانفا لانا عنا
 اولها ما كلون عر يطونهم الا النار هرا من سمه الشى ما ييم
 ما يزل اليه للرمز اكل ما توده الى النار وكانه اكل النار وحمو
 انه لراى اعصر عمرا مما اصبرهم على النار هذا تحت من
 حراهم على ركاب ما يوحى وها هنا للحيب ومعناه ما اجرم
 هو العجيب للفرع وسئل معناه اى صرهم على النار على وجه
 الفرع ايضا ذلك ما ان الله نزل الكتاب ما يحى ذلك العذاب
 اللهم لهم ما ان الله نزل الكتاب هو التوراه والفرقان لاه كس البر

ان تولوا ان في موضع النصب فما خسر لسوق محوز لم تنصب
 على انه خسر لسوق ان يوصلها باسم لسوق لكن لسوق من امر من حذف
 المضان من فعل ولكن السبر بالفتح فلا حاجة الى هذا الكلف
 والسر معنى البار واية المال على حده اء مع جبه لله والسمع
 والمرفون يهد هم اذا عاهدوا والصارين نصب على المدح والمودع
 عطف على من اضر وموضع من في فاباع بالمعروف في قوله
 اباع وعمه فامساك بمعروف في كل اء والامر اساع ذلك
 بحذف من ركب اء ذلك الحكم بحذف حاكم الوصيه من نوعه
 مكب وموران برع بالاسد لوكو الخ لوالد ابا ما يورد اء
 اء صوموا ابا ما وموران نصب مكب على الطرف وعلى الراء
 تطبقونه فده اى وعلى الراء تطبقون الصوم ان افطروا
 فده وكان ذلك بدو السلام ثم سجع شهر رمضان يرى بالنصب
 على معنى وان تصوموا شهر رمضان خسر لكم او على معنى صوموا
 شهر رمضان فمستهدب منكم السهرا نصب لسهر على الطرف
 ومعناه لم كان منكم معناه السهر فليخمه وكذلك لها في فليخمه
 اء فليخيم منه ومفعول سهر محذوف بعد رة فمستهدب منكم
 اللها ومرة السهراى وكان مقبلا حاضرا للزم المسافر سهدب

الصبر ولم يلزمه الصوم وسئل الصبر مقبول سهدا في من ذلك
 الصبر وهذا الظاهر الاول انزاهه تعالى من حكماء على الصوم
 حتى المريض والمستأف ولذكروا العهد الواو واوستداف واللام
 من ضلله نقل مخبر وفيل ذلك لذكروا وسيله كوزان كمن الواو ويو
 باللام الى سدعا على لام محذوف وتعدس بريدا لله نعم الصبر
 ولا يردكم القبر لسعدكم ولذكروا العبد وسل ولذكروا العبد
 الفعل المعول محذوف لعطف على معنى اللام بعدد سرع حمله
 ماذ كمن اجاب الصوم على الجاضر الصبح والرحصن ان ماجه العبد
 للمريض المسافر ليسهل عليكم ولذكروا ما عامون ولذكروا ولا
 ياكلوا احوالكم سكم بالباطل ويذلو اعطف وتذلو على النهي
 لا ما كل بعضكم مال بعض نضر الوجه الذي سرع الله لكم ولا يذلوها
 اى لا يرسرفا المهم لما كلوا طابفه من احوال الناس بالباطل
 ان كلمة موصوفه نصبا على معنى الصرف مما عندهم عليكم فاعبدو
 عليه مراعتدا الاول ظلم والتاء محاراه وهو طاعة غير انه سمي
 باسم الفعل الاول للمحاراه والاتصال ولا يلقوا ما دم وقتل
 المراد بالامرئ براسه والتا مرده مثلها في اعطى من للمسله فنا
 اسببه موضع ما رفع على معنى فعله باسبر واجب بلك عشرين كما مله

هذه نكته لما ذكر العشرة مفصلة بلسانها في وقت
 الرجوع حاز ان يروى الخبر من اللام والسبوعه فرغ ذلك اليوم
 قوله عليه كامله ذلك ذلك المجمع حاضري المسحوق لكرامه
 منصوب على انه خبر كان وذلك منفع رفع واللام بضم في
 منفع على كسبه اي في تلك اسبغ الخ و هلك الخرب والتمل
 مطوف على لفسد و من ردهه رده على قوله ومن الناس من
 يحمدك قوله او رنوه على ليسنانك سفا مرضاه الله مقبول
 له مثل سخر دن لا ان يارهم الله في ظلم الغمام والملائكة يرى
 والملائكة بالرفع والجر عطفاً على الله وعلى طلال مسرت
 وسدرين حال من التنين حتى نقول الرسول اسبغ نقول حتى
 على معنى الغام ومنه ما يدل المضي ومنه فر فعل حكاية الحال
 الماضي ما اذا سقوننا ذاني موضع نصب سقون اي يسي
 سقون ان جعلت ذامني الذي موضع ما رفع بمعنى اي
 الذي سقونه قل العفوري بالرفع والنصب رد الى معنى ما
 على القدرين فل قال منه كبر قال مسيد وانما حاز الامتدالة
 حصص فيه كبر خرم وقال فيه يد من السهبر لكرام ان الله
 امنوا الذين اسم اذ لك مستدا وترحون خرم وما جميعاً خبر ان

وَإِنْ خَالَطُوا مَعَهُمْ فَاخْوَالِكُمْ مَعْنَاهُ فَيُتَمُّ اخْوَالِكُمْ وَخَالَطُوا مَعَهُمْ جَزْمٌ
 بَانَ وَلَوْ أَعْلَمْتُمْ مَعْنَاهُ وَإِنْ أَعْلَمْتُمْ وَلَوْ أَنَّ مَقَارِبًا مِنَ الْمَعْنَى
 لَكُنْتُمَا حَرْفٌ فِي السَّبْطِ مِنْ جَسْتِ رَكْمِ اللَّهِ أَيْ مِنْ الرُّجْحِ الَّذِي
 أَمَرَ بِهِ اللَّهُ لِقَوْلِكَ إِنَّهُ مِنْ تَأَهُ أَيْ مِنْ لَوْحِهِ الَّذِي أَمَرَ بِهِ
 اللَّهُ نَوْءٌ مِنْهُ أَنْ تَرُدَّ أَوْ تَقُولَ مَوْضِعَ أَنْ تَصِبَ وَأَصْلُهُ فِي
 أَنْ تَرُدَّ وَأَلْمَسَتْ فِي أَيْضًا لَهَا الْفِعْلُ سَرِيضٌ بِالنَّسَبِ
 بِلَاءٍ فَرْدٌ سَرِيضٌ أَخْبَارٌ بِمَعْنَى بَرَامِءَ بَلْ كُنْ مَعَهُ فَرْدٌ أَوْ تَنْظُرُ
 مَعَى بِلَاءٍ فَرْدٌ فَاسْمٌ مَعْرُوفٌ وَتَشْرِيحٌ بِأَجْسَانِ أَيْ مَعْلَمٌ
 الرَّجْعُ أَوْ بَرَكَةٌ فَلَا اجْتِنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَرَا حَا مَعْنَاهُ فِي بَرَا حَا
 لَا يَضَارُ فَرْدٌ يَفْرَحُ الْمَرَا وَضَمُّهَا فَالْفَرَحُ عَلَى مَعْنَى الْهَيْ وَالْحَرْفُ
 فِي مَعْنَى الْهَيْ بِنَاءٍ وَالَّذِي يَفْرَحُ فَرِحَ وَبَزْرُونَ أَوْ أَحْبَابًا
 سَرِيضٌ مَعْنَاهُ سَرِيضٌ أَوْ أَحْبَابٌ فَوْضِعَ الْمَضْمُونِ مَوْضِعَ الْمَطَرِ الْبَقَا
 بَلْ كُنْ مِنْ حَرْفِ الضَّمِّ الرَّاحِ مَزَانٌ وَأَجْمَهُ إِلَى الدَّرَجَةِ لَمْ يَضْمُرْ
 مَحْرُورًا فَوَامٌ لَمْ يَدْخُلِ فِي الْمَضَامِ أَوْ بَعْدَ سَبْعِينَ عَشْرًا أَنْ يَأْتِيَ
 اللَّسَانُ بِأَمَامِهَا وَالْإِيمَانُ يَدْخُلُ بِهَا لَمْ يَأْتِ بِهَا عَشْرًا مَسَاعًا
 نَالَهُ حَرْفٌ مَعْرُوفٌ مَسَاعًا مَوْضِعَ مَسَاعًا مَوْضِعَ مَسَاعًا وَحَقًّا
 صَفَهُ لَهَا مَسَاعًا وَأَحْبَابًا أَوْ حَرْفٌ لِكُلِّ حَا فَتَنْصِفُ مَا فِيهَا

الا انما نصب على برلسنا واما قوله ما فعلوه الا اقلل
 منهم فعلى ابدال فليل والواو في فعلين في انما اخبر الرفع للبرلسنا
 من عمر الموحك ولما وضم البطاغوت فان قلت كيف مثل اولها و
 على الحج مع الطاغوت وهو واحد قلت الطاغوت نفع
 على الواجب والحج كالصفتي الخبصم والعدو وكما قال في
 الملايكه بعد ذلك ظهر يريد طهرا وان قلت كيف قتل مخرجهم
 ولم يخرجهم قلت لما وصفتك لبطاغوت كما توصفت به
 اهل العقول من مجرامهم والطاغوت في ربه فعلت والاصل
 طعورون وطفوت فعلت هم فليل لواو والما الفاء
 لانها ما فعلها ان اتته الله الملك او كالذي مر على حرمه
 وان قلت كيف دخلت الكاف على الذي ولم تقدمها كاف
 عطف قلت العرب محمل الكلام على المعنى كسر وهذا الحد
 محمول على معنى ما قبله وذلك للرفع له الم برالى الذي جاز معناه
 كالذي جاز ابراهيم في ربه هم عطف عليه او كالذي ان في
 عبي معناه كيف محمى لم يسند لم سفر لم مات عليه السنون لان
 مر السنون اخ الم سفره فكانها لم ماتت والهاني اصله لان
 اصلها من السنه واصلها شهده بدليل سائمت وقتل اصله

تسبب من الحما المسنون فقلت النمر الاخره ما تم حذفت
البا للجرم فالجئت م الها للسلكت ولحملك للناس
معلما ذلك فاضم الفعل كما اضمره قوله زاني محبها فصدر مخافه
و في الحبل ووعا الفواد فزوت اراد راني افسد
محلها فضم من اليك ودرى فصره نالكس وهو لغيه
سلم وهدى ومعناه املين للعميرين ثم وطمير الذين
سفنون اء مثل الذين سفنون له منها من كل الثمرات
من للسفن اء من كل الثمرات مره وكم مر فوعه بالامدا
والخزله ومنها بالاسدا والخزله ونها في محل النصب صلة
بالم طرف نمره صلة بعد مره له مثل منها من الثمرات
ولا تموزان بعد رسم قتل له للرمحه يرتفع جنين بالفا
لا بالاسدا واصابه اللبر الواو للحال تنبها هي درى بكسر
العين والنون مفتوحه اء فكسوره اء سم سامي اء
الصرفات اء اداها ما نصب على الممتره وهي مره عن
موصوله للبعدها اسم مفرد والاسم المفرد لا يوصل لما و
مر فوعه لاها مخصوصه بالمدح وان كانه وعسر
كان هنا مامه معنى حذفت ومع فطره اء فالله **بسم الله**

نظره اے ناخر فرج و امران سے فلسفہ و اولیٰ کون حل
 و امران ان نضل احدہما فی محل النصب علیٰ انہ منقول
 لہ لیر البدر ارادہ ان نضل احدہما و فری ان نضل احدہما
 سدکر احدہما الاغی المعی فرج و امران ممرضون من
 السہد کی سدکر احدہما الاغی ان صلتا سے سینت فلما
 خدنت کی فحت ہم ان فری ان نضل ان المبر و طہین
 فرہان مہبوضہ و فری فرہان مہبوضہ فراس و
 وکل حجر زہن من سف و سف لافرق بین احب
 من رسلہ و فری لافرق بالنا حلا علی لوط کل و لافرق
 حلا علی مہنی کل و لوطہ واجب ستری فیہ الواحد و
 و المدکر و المونب عفرانک مصدر علی معنی الرفع سورہ
 النجم ان الی القوم و زہ فقول و اصلہ قنوم
 فعلت لواء ما و اذ عمت فی حرف عبد اللہ الفتام و اصلہ
 و نرام قبلہ ما فعل یدار و اصلہ دوار و مصدر فاجال
 مولد من قیل ہدی للناس یصب علی لایال الیودہ و تراختر
 اسان اعجمان و اصل الیودہ و وودہ علی وزن فوعلہ
 فقلت لواء الاوی ما کانی یولج و فلت الیا الفالانتاج

مطبها وصل وزها فعله كقوصه فعلى الفامه آت
 محكمات منه في موضع النصب على الكال والآيات المحكمات هي التي
 حلت عن الاحتمال والباول كآيات فرعون محل الكاف رفع لانها
 في محل خبر من سدا والمعنى ذابهم سدا ذاب الرفع في فتن
 المتأقنة مرفوعه على راسناف كانه سدا احد ما فنه
 يعالج سبيل الله ولعمري كانه ومن قرأه بالحفظ جعلها
 دلامن فتن وسبب كسر على وجهين . . .
 وكنت كهي رحلت رحل محمي . . . ورحل رمي منها الرمان فسلب
 ب ونهم سلمهم نصت سلمهم على الكال للرويه مهنا بمعنى
 الابصار لقوله رأت العين للذين يعو عبد رهم جنات أربع
 جنات باللام وفري جنات بالحفظ على المدك من خبر
 الذين يعولون بنا انما موضعها خفض على اعا صفة للذين
 اعوا وان سبت حفلتها في موضع رفع على راسناق انه لا اله الا
 هو الضمير في ضمير اللسان ونمت ممره ان لو فوع فعل الشهاد
 عليها وكسر ممره ان لا من على راسناق قائما بالسياط
 اء معما للمدك كل امر وسان واصحابه على الكال من
 كعوله مولاي مصدرقا ومن اسعين الامل اسعى فاكفى بالشر اللام

روستا

اصله ما الله والمتم عوض من حرف الباء اول لاجتماع
 وانما سدت الميم للونها عوضا عن سين وضمه الها ضمها
 المنادي المفرد مالك يصب على لند لا على التثنية للمناد
 المفرد اللهم حاكمها الموصوفه ودخل في خبرها لا يوصف
 من راسها كالضماي اوليا من ح ون المؤمنين ومن يفعل ذلك
 فليس من الله في شيء ومن مولا لهم فليس من رايه الهدي
 الله اعلم من ح ن الله في شيء يعلمه الله حزم على الحرا وتعلمه
 رفع على سنان دربه بعضها من بعض اسبب ذرية على
 المدك من اجم انه يذرت لك ما في رطني محررا نذرت معناه
 اوحت وما معول يورب محررا حاله مخلصا للعباد
 وضعها اي الها يعود الى ما وهو يصلح للذكر والاي وقيل
 انت الضمير لاسم كمال وهي اي ربي الجمال وذا الجمالك
 واحد والله اعلم ما وضعت وقرى وصوت وانها نانا
 حسنا وضع ما ما موضع انما ما فعمل الفعل على المعنى كانه
 وانها منت هي نانا حسنا هذا كذا عاز كرا وقرى زكرا
 بالمد والقصر فنادته الملايكه واثاده ناداه ان الله سرى على الامار
 اي يا ان الله سرى ان الله بكسر الهمزة على الحكاء وجهها

الجبال وكهلا عطف على وجهها وانتمكم مما ما كلون فاندبرون
 ما مهنا مؤصوله ومصداقا بصت على الجبال من انضباري الى الله
 اع مع الله ذلك نلوه عليك من الالات اجمعين الذي ونلوه
 صلبه وهو مع صلبته مرفوع المحل على بلا سدا ومن الالات خسر
 المحن من نيك خسر مستبك محذوف المعنى الذي حزنناك من سان
 عسى هو لاكن تعالوا الى كلمه سوا سنا وسلم ان لانفك لا الله
 ان لا في محل الجر بدل من كلمه سوا ما نتم هو لا اللسنة وانتم مستبك
 وهو لا خسرته وما بعدها حمله منته للجهله راو لي ان نوتة اها
 قال القرامعنا ان لا نوتة احد محذوف كما حذف بين الله
 لكم ان نضلو او والامر دمعنا كراهه ان نوتة محذوف المضان
 نودة الالك سلكنا لها وهر كها من سلكنا يوم ان الجزم
 فيها ومن حر كها حري على بلا صل ولا اما نركم موطوف على
 ان نوتة الله وموز الرقع على الاستئناف لما اتاكم من
 هابك حكمه اللام لما صي لموطئه للقسم وجوات القسم في
 لرمس به وموضع ما نصبت يا منكم افقره نال الله سفون
 بوسطت ممره الانحار سها طوعا وكرها مصدر في موضع الكال
 كف سدي الله فوما كفروا بعد انما هم وسهدوا عطف وشهدوا
 المعنى

ران عامهم معنى الفعل وكانه من من بعد ان امنوا ونظيره او برسل
 رسولا موطون على وحال له البدر بان يوعى ان الذين كفروا
 وما نوا وهم كفار ولن نسلح اخر ليرنا العالم الا ان في الموصول
 السرط من نزل رضى من نزل على البشير الذي سلكه مباركا قال
 من مولى المصم في سلكه بعد رة للذي يستقر في سلكه مباركا معام
 ابراهيم مرفوع على تقدير مولى ومنها معام ابراهيم عطف بان
 وكذلك من دخله كان آمنا المقدر من من دخله من اسطاع
 بدل من الناس وسمى البعض والكل سفر بها عوفا الى سفر
 لها واعتصموا بحبل الله جميعا نصب على الحال فاما الذين
 اسودت وجوههم الكفر فان ذلك اما لا يستغنى عن الفاء
 في الكواب لبعينها معنى السرط فان هي قلت في كانب
 القول المصم فلا استقط القول سقطت هي معه والمعنى ان
 لهم الكفرم نولوكم الا اذ بان حزم لام جوار السرط هم لانصرف
 ومع على الالسناف في كانبهم اذ ذلك البصفر لهم والوك
 كفرهم ما ياب الله امه فانه مستداوس اهل الكتاب كبر مقدم
 عليه وانه فانه من الذين سلموا من اهل الكتاب والقائمة
 المستقيمة من تلك العود فعام هانم اولاً يخبرهم انهم منسوبة

اولاً حصره وَتَجِبُ لَهُمْ حَالٌ مِنْ اسْمِ بِرَأْسِهَا وَهُوَ أَنَّ كُمْرًا أَوَّلًا
 مَعْنَى الدِّينِ كَيَوْمَهُمْ صَلَاةً وَالْمَوْضُوعُ مِنَ الصَّلَاةِ خَيْرٌ لِمَنْ وَكَانَ
 عَدُوًّا مِنْ أَمْلِكٍ وَادْرَكَ إِذْ غَدَوْتُ الْعَامِلِينَ إِذْ صَمِتَ
 طَائِعَانٍ سَمِعَ عَلِيمٌ وَهُوَ أَنَّ كُمْرًا مِنْ إِذْ غَدَوْتُ فِي بَيْتِ
 حَقْلَةَ اللَّهِ الْإِسْرِي لَهَا عَوْدُ الْأَمْرَادِ الذَّيْجِ لَعَلَّهَا أَنْ يَمْلِكُ
 وَلَمَطِينَ عَطْفٌ عَلَى شَيْءٍ مَسْرِي لَكُمْ وَطَائِعَانٌ قَلْبُكُمْ
 لَسَ مِنْ الْأَمْرِ أَوْ سَوِيٍّ مَعْنَاهُ حَيْثُ تَرَوْنَ الْإِنِّ تَرَوْنَ
 فَلَنْ لَكَ نَصَبٌ وَتَعْمَلُ الْعَامِلِينَ بِالْمَخْضُوعِ بِالْمَدْحِ بِحُزُوفٍ
 سَدْرٍ مَعْمَلُ الْعَامِلِينَ مَعْنَى وَلَعَلَّكُمْ اللَّهُ الدِّينَ مِنْ أَوْ طَرَفٍ عَلَى
 مَحْدُوفٍ سَدْرٍ مَدْرًا وَلَعَلَّكُمْ النَّاسَ لَسَهْرًا لَسَرُونَ عَنْ عَمْرٍ
 وَلَعَلَّكُمْ اللَّهُ الدِّينَ مِنْ أَوْ لَمَّا سَعَلِمَ اللَّهُ لَمَّا هَدَى نَافِئَهُ وَتَعْلَمُ الصَّابِرَ
 وَقَرَأَ الْجِسْرَ وَتَعْلَمُ الصَّابِرِينَ بِالْحَرَمِ عَطْفًا عَلَى وَلَمَّا تَعْلَمُ اللَّهُ
 فَمَا النَّصَبُ مَا فَمَا دَانَ وَالرَّوَا وَمَعْنَى الْجَمْعِ وَسَمِي وَأَوَّالِ الْجَمْعِ
 أَفَانِ مَاتَ دَخَلَتْ حَرْفٌ مَسْفَهَامٌ عَلَى حَرْفٍ لَسَبْرٌ وَهِيَ
 بِدَخْلِ عَلَى الْجَمْعِ لَسَبْرٌ وَالْجَمْعُ كَمَا نَهَيْتَ وَاحِدٌ فَمَا تَحْتَلِيانِ
 فِي مَعْنَى جَمَلَةٍ وَاحِدَةٍ وَنَاسٌ عَمَّا خَوَّلَ عَلَى الْجَمْعِ كَمَا مَأْمُورٌ بِاللَّهِ
 مَوْسَا مَنْصُوبٌ عَلَى الْمَصْدَرِ مَعْدُونَ كَسَلَهُ اللَّهُ كَمَا يَا أَرْكَبُ فِي لَكَ

ن

كما با وحرف لولا له قوله وما كان لنفس ان يموت الا ما ادب الله
 وكائن من في مثل معه رسون كسر ودر محمد وهدى احرما
 ان يكون لعل مسند الى في مثل معه امر احرما ان يكون
 صفه لني اء وكائن من في معقول معه رسون والرسون على
 هذا مربع بالطرب بلا اخلاق والفران بحر حال ابن الضمير الذي في
 معنى كائنا منه رسون والوجه الثاني ان سبب لعل الى رسون يكون
 معه معلقا لعل وعلى القولين ان لغز ان عني الجالك الصفة يكون
 معلقا لمحدوث ما كان قوله الا ان والوا مفتح ان والوا نصب على
 انه خبر كان وقرى ما كان في لهم بالنصب وعلى هذا العراء موضع ان
 مع امنة نعاما بدل من امنة وهو زامن يكون امنة مفعولا له قل ان
 برام كله لله ومن قرأ كله بالرفع جعله خيرا للرحموت انفسهم
 في موضع الحال وقالوا لاهوانهم اذا اضربوا في براد من اذا العسر
 عن المسبيل ومعت مهنا عباده عن فطلبوا لوقت ما ضنه و
 لانه اراد ان ارهم وبنامهم ابوا هذا فيما ارهم من الله اء ببرحمه الله
 وما صله ربه راده لاحتصاص اي ما لنت مهم سري الرهمة
 لكن برحمته الله فقط ومثله فيما بعضهم منا مهم لعيناهم
 برحمت عند الله اء ذودا درجات عجز للضائف

مبناه بهم متفان ونون كما سفا وقتا لدر حلفت الدين فالوا
 لحوافهم وعودوا لواطاعونا ما فعلوا الدين بدل من وسعنا
 الدين فموا الاخوانهم لاجل اخوانهم والواو في وقت والحق الي
 ولواطاعونا مقول فالوا وعودوا اعترافا من لاجل جبا عندهم
 بل هم احبا عند ربه وان الله لا يضع عطف على النعم كما انه
 مثل يستبرون نعم من الله وما ان الله وقرى وان الله بالسر على
 الحسبات كدين استجابوا مع الدين حفظ على الصفة للمؤمن
 وهو ان يكون رفعا بالامر وحسنه للدين حسنا انما ذلكم
 الشيطان يحرف ولما ذلك مسدا والشيطان حن للدين
 والاساده الى المحنون والمسقط وحرف حمله مستلذه ليقول
 الشيطان كوزان يكون للشيطان صفة ان ليم وكون حن
 وحرف ولما معناه ومحرفكم ولما محرف المعقول الاول والمعنى
 محرفكم من ان لما ومثله لسد يوم التلاق في لسد ركم والحسن
 الدين كقولها ما نملى لهم خيرا لانفسهم وما يصدر به بعدوه والحسن
 الدين كقولها ان املانا حرد ان مع الاسم والحسن يوجب المعقولين
 والسرور والحسن الدين كقولها املانا حرد لهم وموضع الدين
 يقع على الفاعله وفتح انها لوقوع المحسان عليها ومن قولها التاء

بالخطاب لرسول الله ولكل مخاطب فوضع الدين نصك انما يدرك من
 ان ذقري انما بالكسر على بر بنينا ف ولا يحسن ان لادن محزون
 ما اسم الله من فضله هو خراهم بالسا والسا فالسا على بعد حد
 المضاف والاحسن محل الدين محزون وكذلك في لراه النام
 بلنا ان جعلت فاعله الدين محزون ذلك لمفعول الاول محذوف
 بعد والاحسن ان لادن محزون المحل حراهم وانما حذف لبرال
 محزون عليه وهو فعل سنطوقون فم محلوها به اء سلر مون وبال
 ما محلوها به وعلى جنومهم في محل النصب على انما اعطفا على ما
 فله ات سا ما وعودا ومضا طبعين ان رانرا برنكم مي ان المفسر
 وانا ما وعدنا على رسلك ات على شنه رسلك وعلى بصديق
 رسلك لعودك وعدا لله الحنه على الطاعه برال من عند مبد
 وموكدا وخال من حنات العامل اللام في لهم سورة النساء
 سالونيه والارحام فرى بالنصب الجراء واقوا الارحام
 ان يعطوهن ومن فرابا بحر عطفا على ان لها في نه وفي ضعيفه
 لما لا يعطن الاماعلاه الحار ومعهزاه لراه قول القتال
 على في ميل السوارى سوناه وما سها واللف عوط بغانف
 عوط من غانط سنى وثلاث لم بصرف لوجود العدل منها مرت

احدهما العدل من جهة اللفظ والآخر من جهة المعنى والعدل
 اسن اسن ومعناه مع هذا المكرر ولذا لا يلبس ذباغ فان
 حتم ان لا عدلوا بواحدة اء فالتحوا واحده وحموز واحده
 بالرفع اء فلين في احد ذلك ان لا يقولوا ات ارب
 من ان لا تحوزوا ما حلت هنا مرثا منصوبا في حال
 واد توهم فيها انما لم يقل منها البر الكون ذلك مرثا ان جعلوا
 بعض اموالهم رزقاً لهم بل اسرهم ان جعلوا اموالهم مكاناً
 لورهم بان يحردوا فيها فجعلوا رزقهم من الارجح لا من الاصول
 نفساً مزوداً يصب على الاحصاء من كل نه قتل اعني نصيباً
 ومن جعل نصيباً اسرافاً وداراً مصدر لير في موضع الحال
 اء مسرفين ومسادرين ان يكبروا معناه لا اسادروا كرمهم
 موصيكم الله في اولادكم للذكر مثل الاثنتين اء في سائر اولادكم
 وما حظ الاسن مسلك وخبره للذكر واجمله بغير توصيكم
 الله فان كن نساً ما بين الضمير في كن على اعداد الخبر كقولهم
 ما كانت ملك في فلامه التلثة التلثة الهمزة ابياعاً للام ومثله قوله
 وي ليه محذوف الهمزة وان كان حال يورث حال من الرجل او من غير
 له وحموز ان يكون خبر كان يورث صفة زجا غير منضار منضوب

على الحال ولا تعضلوهن حرم بالنهي وتكون ان كبر منصوباً على
معنى لا يحل لكم ان تروا النساء كرهاً ولا ان تعضلوهن بها ما
واما اسبابهما على الحال في ما صنفوا به فان مجموعاً مرفوع
المحل لانه معطوف على انهما لم الاما قد سلموا اسبانياً مرفوعاً على
معنى للذي ما قد سلف فان الله عاود زعمه ورسول الامنا معي بعب
كفره لا يرد في وقت الموت لا الموتة الاولى اى بعد الموتة
الاولى واحل لكم ما ورا ذلك منضوب المحل على المعنوية
وان سئلوا برك من ما يحصى حاله وكفى غير مسافحين حالاً ان
مراد ثمان او سبداً خلتان فمن استطاع منكم طرلاً ان سلج المحضاً
الطول العدره وايضا به على انه مفعول بسطع وان سئلوا في موضع
النصب على انه مفعول العدره ذلك من حس العنت منكم دلتم
اساده الى كاح الاما والعنا لام يريد الله لبين لكم واللام
لما كيد راداه العسر والعرف جعل اللام فاعبه مقام ان في
الامر والارادة قال الله تعالى وامننا بالنسليم وقال يردون لطفوا
الرجال قوامون على النساء لانه الرجال مسلطون على النساء
يعومون عليهن بالامر والنهي في فصل الرجال عليهن بالعقل والعلم
وما اتفقوا عليهن من المهر والسفينة قانثات منطبعات لا زولجهن

جَاءَ بِطَائِفٍ لِلنَّبِيِّ - لَا تَعْلَمُ عَنْ عَسَةِ الْأَزْوَاجِ مَا يَكْفُرُونَ بِمَا
 حَقَّطَ اللَّهُ أَعْيُنَهُمْ لِحِفْظِ اللَّهِ أَمَانَةً حَتَّى دُمِيَ مِنَ الْأَزْوَاجِ فِي
 رِعَايَةِ حَقِّهِمْ مِنَ الْمَهْرِ وَالْمَقْفَةِ وَغَيْرِ ذَلِكَ شَعَائِرَ سَهْمًا
 أَضْفَى لِمَصْدَرٍ إِلَى الظَّرْفِ شَاعِرًا لِقَوْلِهِ بَلْ فَبِكَرِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
 الدَّرَجِ مَحَلُونَ مَوْضِعَ الدَّرَجِ بَصَبٌ بَدَلًا مِنْ مَنْ كَانَ مَحْتَالًا وَمَعْمُورًا
 أَنْ يَكُونَ مُسْتَدْرًا وَحَبْرًا أَنْ لَمْ يَلْطَمِ وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ مَعَطُوفًا
 عَلَى الدَّرَجِ مَحَلُونَ فَمَا وَسَّأَ انْصَبَتْ فَرَسًا عَلَى التَّمْرِ وَأَنْتَ حَسْبُ
 سَقَطَتِ النَّوْءُ لَكَمْ هَلْ لَمْ يَسْتَمَالِ دَلَلُونَ الْبُؤْسِ عَرَبِيَّةً وَكَانَتْ الْوَادِ
 سَقَطَتْ فَكُلَّ عِلْمًا لِلْجَرْمِ وَحَسْبُ خَيْرًا وَفَرَى حَسْبُ تَارِعِ
 عَلَى نَهَامِهِ نَصَابًا عِنْدَ لَامِ جَوَابِ السَّرَطِ مِنَ الدَّرَجِ فَادَا بِجَرِّ
 أَعْيُنَ مَحْرُوفُونَ وَمَحْرُوفُونَ صَفَهُ فَوْمٌ مَحْدَثٌ لِمَوْضُوفٍ مِنْ بِلْ
 أَنْ يَطْمَسَ وَحَوْهَا مَزْدَهَا عَلَى إِدَارِهَا أَعْيُنًا مَحْوِيًا عَلَيْهَا مِنْ
 الْقَيْنِ وَالْحَاجِبِ وَالْأَفْكَ الْفَمِ كَمَا مَوْجُودٌ فِي الْأَدْيَارِ وَمِنَ الْأَعْيَانِ
 مَحْمُولًا عَلَى سَبَبِ إِدَارِهَا مَحْدَثٌ لِمَصَابِ وَقِيلَ الْمُرَادُ بِالْوَجْهِ
 الْوَسَائِلُ وَهِيَ وَهَامِهِمْ وَأَمَّا هِيَ إِلَى الصَّفَارِ وَالْأَدْيَارِ
 وَأَنْ يَشْرَكَ بِهِ مَشْبُورًا لِلْمَجْلِ نَعْمَهُ لِأَعْيُنِ السَّرَطِ فَادَا
 نَوْتُونَ الْمَاسِ نَعْمًا فَادَا إِذَا اسْتَأْنَقَتْ بِهَا أَعْيُنُهَا وَأَنْ يَلْمَهَا

معترضه العتبات كقولك ذا الكرمك وان ادخلت عليها حرف
 العطف كت بالحنارس ان يملك وبنان بلغي ام محسرون
 معناه ما محسرون وما ارسلنا من سوا من رايه دخلت لولد
 الفى ايك اذا قلت ما جاني رخل واحد بل رخل برصدق واذا
 قلت ما جاني من رخل وانت ترد ذلك المعنى لا صدق ووزان
 يكون المعنى وما ارسلنا احب من الرسل بحرف لموضوف كانه
 قوله وما متنا الا له معام معلوم اى وما منا احد وحسين اولئك
 رسما صمن معنى الحجب كايه صلح وما اجسر ان لملك فبقا
 والرسى ستوى فيه الواجب والنجح وايضا به على الصبر وان
 ملك لمن لبطن اللام لمن هي الموطئ للسم وقال الانحنى
 اللام الاولى لام انق الباسه كولا م حوا اب العسم والقسم محرد
 عدوه وان منكم لمن في الله لبطن على ان تكبر العسم وحوابه
 صله والضمير لمن والراجح الى الموصول الضمير المسكن لبطن
 فافور فرزا عظمها نصب على ان جوات المعنى والمسيضعفان
 معطوف على في سبيل الله بعدد في سبيل الله وفي سبيل
 المسيضعفان ان نظام اهلها اجر الطام لسانها معام صفة البر
 كما يقول امرأه حامل وساجها وذي الطام لكونه صفة راقل ووجد

لوروعه موضع الفعل لما في كانه قتل ارحنا من هذه القرية التي قد
ظلم اهلها طاعه ميناه منا طاعه بت طائفه ذكرت
ما سلك طاعه عن جعني محسن عذنا البائت هنا الاجتماع
المان في الطام الله في المناقش من صب على الجاك والعا
معنى الفعل مما لکم او حاو كم ججرت صدرهم ججرت موضع
الحال يا ضار ودر وبرا الحسن حجرة بالنصف فجر بر منه
اع نقله رفته عراو الى الضرر وقرى عرا الحركات اللغات النصب
على برلسنا او الماك الربع على انه صفة للقاعد من البحر على انه
صفة للمؤمنين در حاب منه يد من اجر اعطها ظالمی
انفسهم حال من الفهم سوفهم فلبق طائفه هذه اللام مكسوة
في الاجل الا اذا كان مبهما واد او با او م فانه محو وتشكيلها
عالم هولا اعذوقها وكدرا للسنه لاخره كرسن بحوبهم
الامر امر موضع من نصبنا المسقط وهو الا مطلم وكور
ان بحسننا متفلا على معنى الاله كوي وامر وما تلى عليهم
موضع ما حفض على معنى وما تلى والمستضعفين عطف
على وما تلى كذلك وان يقول ان يكن عسا او فقرا فالله اولي بها
اع ان يحسن المنهود عليه عسا او فقرا فلا يلهو الشهلاة اما
٢١

يطلب رضا الله اول البر ختم على الفير فالله اولي بما عير بها
ومصالحها وكان من حوال اللام ان يقال الله اولي به الا انه في
الضمير على الرجوع الى المعنى دون اللفظ اذ الله اولي بالغير
والعنى فلا يسفوا الهوى ان يعدلوا اذ كراهه ان يعدلوا واداد
ان يعدلوا عن الحق ان جعلته والودع واد ان يلو واقرى من اوب
وياد واحد على حد من الفعل على حركتها الى اللام وهو
ما لله نعوم الكعب والكسر عن الهاء اجماع الساكنين بل يجب
الله الجهر الى قوله الامن ظلم الامسا مسجع بعد من من من
ظلم وما قتلوه نعمنا الهاء صمير على علمه اللام وقال العبد
منهم العالم بقول العرب فقلت علماء اذا اتقن علمه اء وما علوا
معلمنا وان من اهل الكتاب لا يؤمن به ان يافنه واللام
في لومين جواب قسم محذوف والمقضي الصلاة نضت على المبدع
ورسلا قد فصصنا هم اسصب رسلا على ضمير فعل فيه
الطامير فامنوا خيرا لكم معناه فامنوا واتوا خيرا اللهم ولا تعولوا
بلايه اء هم بلايه ان امر ذلك ومع امر مضمير مستتره
الطامير لتسلك ولدا ان الراسنه لا تسقط طراحيه
الله لكم ان يضلوا اء كراهه ان يضلوا هذا قول الزحاج و

وقال الفراء معناه ان لا تضلوا بحرفك سورة المائدة
 الاما على عليكم موضع ما نصب بالانسيا عن محل الصديق نصبت على
 الحال وكذلك غير مسابحين غير متخالف ان صدوكم انما لان
 صدوكم وموضع ان نصت شرح الحاضر والصال الفعل لله ولذلك
 ان عبدوا وموضعها نصت بحرمكم ومن كفر بالامان فقد حبط
 عمله فل الامان مصدر في معنى المفعول والقدس ومن كفر
 بالمرسوق وقيل ومن كفر بسرايع من السلام واسمحو ابرؤسليم
 وارحلهم قال ابو علي الفارسي الحجة لمن جبرانه وحذ في
 الكلام فاملن الغسل والبا ووجه العامل ان اذا اجتمعا
 في السر ان محل على يلاقرب منها ذون الابد هو قوله ها
 افروا كماسه وصل هو محرور على كوار للعطف على لروس
 وان كاتف وظمها العسل وهو قوله كان فتح العنكبوت المراد
 والسافى مع الله مرض الرب الوضوء هذه الاء وقال لولم يكن
 الرب رضا لقدم الى حنط وطيفه الغسل ودرى واحليم
 بالصبي ولا حرمناكم سنان قوم على ان لا بعدوا من حرمناكم
 معي محملناكم فلذ لك على سنان الحانته مصدر كالحانته
 وكوما الواثمة والكاذبة اني لاملك الانفسه واغني منبوت على

العطف على نفسي وكموزان بكمز فوعا بالوطف على اسم المعنى
 ان لا املك لا نفسى واعي لا املك لانفسه وكموزان بكمز فوعا
 واخي كذلك وطوعت له نفسه قتل اخيه اء نهلت له وحفلة
 طامعاه ان يسلوا موضع ان وقع بالحرب والساوق والساوق
 فاطعوا ابدنهما معنى النهى سروق الى سرقى الالف واللام
 هنا منزلة الموصول والموصول اذا وقع مستك وصلة فعل
 الفاعلى حزم لضمه معنى السرط وقال الفراء السارق
 والساوق مرفوعان بما علا عليهما من ذكروهما وقتل والساوق
 والساوقه فاطعوا اء فماتلى عليكم حكم السارق
 المضاف وكموزان بكمز فاطعوا حزم المرجم المستبصر
 عليه الفاء ان ضم معنى السرط كاه ملق النهى سرق جزل
 مفعول له وكالاول منه وانما قال ابدنهما في موضع يونهما
 لامر الالباس ومله بعد صفت ولزوما لا حرك لدرن سار
 في اللزمن لدرن الاء من لدرن لدرن والدرن سار غوب
 ومن لدرن هاد واسماعون اء قوم سماعون وهى سداجير
 ومن لدرن انما قدم الحز لكونه طرفا ولون المستد انكره موصو
 وكسنا عليهم فيها الصبر المتورده ان النفس بالنفس اء النفس

مؤولة بالنفس والعين منقوه بالعين والبعين فالعين يرى
والرفع وكذلك ما بعدها الى قوله والحزوح مصابرا لما لرفع
فلايه مسداً وبالعين خرج واما التصب فلاه منطوف على ما يوجب
ان ولا مع افرامه عما حال اء مخر فاحا حال اقسما بالله جهاب
امانهم العلاله وانصب جهاباً على المضدرا في جهاباً ورا
جهاباً نمانكم والكفارا اولنا حموزة الكفار التصب العطف من
الدين ونوا الكابك لدين ستمون الصلاة مرفوع المحال لانه
بدل من الدين امنوا الا ان امنوا موضع ان نصب ستمون والعدك
هل ستمون ما الامانا مثوبه عند الله والفر انصب
سويه على المنفر كما اولك سر مكانا من لعه الله مضع
من محرو وراه بدل من سر وحموزان كمن مرفوعا ما صار هو اء
هو من لعه الله ان لدر امنوا والذين هلكوا والنصارى والمنا
فالسويه وعنه من اهل البصره والصابون مرفوع بالابتدا
لكنه موخر انقدر اكانه قبل ان لدر امنوا والذين هلكوا امن
امن بالله والنوم رفر وعما صالحا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون
والصابون كذلك قال الاحفس ان لدر امنوا مرفوع المحل
لكنه مستاب عطف الصابون على الموضع دون اللفظ مجسن

مؤولة بالنفس والعين منقوه بالعين والبعين فالعين يرى
والرفع وكذلك ما بعدها الى قوله والحزوح مصابرا لما لرفع
فلايه مسداً وبالعين خرج واما التصب فلاه منطوف على ما يوجب
ان ولا مع افرامه عما حال اء مخر فاحا حال اقسما بالله جهاب
امانهم العلاله وانصب جهاباً على المضدرا في جهاباً ورا
جهاباً نمانكم والكفارا اولنا حموزة الكفار التصب العطف من
الدين ونوا الكابك لدين ستمون الصلاة مرفوع المحال لانه
بدل من الدين امنوا الا ان امنوا موضع ان نصب ستمون والعدك
هل ستمون ما الامانا مثوبه عند الله والفر انصب
سويه على المنفر كما اولك سر مكانا من لعه الله مضع
من محرو وراه بدل من سر وحموزان كمن مرفوعا ما صار هو اء
هو من لعه الله ان لدر امنوا والذين هلكوا والنصارى والمنا
فالسويه وعنه من اهل البصره والصابون مرفوع بالابتدا
لكنه موخر انقدر اكانه قبل ان لدر امنوا والذين هلكوا امن
امن بالله والنوم رفر وعما صالحا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون
والصابون كذلك قال الاحفس ان لدر امنوا مرفوع المحل
لكنه مستاب عطف الصابون على الموضع دون اللفظ مجسن

مؤولة بالنفس والعين منقوه بالعين والبعين فالعين يرى
والرفع وكذلك ما بعدها الى قوله والحزوح مصابرا لما لرفع
فلايه مسداً وبالعين خرج واما التصب فلاه منطوف على ما يوجب
ان ولا مع افرامه عما حال اء مخر فاحا حال اقسما بالله جهاب
امانهم العلاله وانصب جهاباً على المضدرا في جهاباً ورا
جهاباً نمانكم والكفارا اولنا حموزة الكفار التصب العطف من
الدين ونوا الكابك لدين ستمون الصلاة مرفوع المحال لانه
بدل من الدين امنوا الا ان امنوا موضع ان نصب ستمون والعدك
هل ستمون ما الامانا مثوبه عند الله والفر انصب
سويه على المنفر كما اولك سر مكانا من لعه الله مضع
من محرو وراه بدل من سر وحموزان كمن مرفوعا ما صار هو اء
هو من لعه الله ان لدر امنوا والذين هلكوا والنصارى والمنا
فالسويه وعنه من اهل البصره والصابون مرفوع بالابتدا
لكنه موخر انقدر اكانه قبل ان لدر امنوا والذين هلكوا امن
امن بالله والنوم رفر وعما صالحا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون
والصابون كذلك قال الاحفس ان لدر امنوا مرفوع المحل
لكنه مستاب عطف الصابون على الموضع دون اللفظ مجسن

هذا العطف لئلا يظن ان لم يظن عملها في الرفع والضمير
 ان تعاملها ولا يظن انظر في الاعوب كان ولي وحسبوا ان الكبير
 منه الاجل انه لا يكون منه هي حمله فامت مقام معبري حتى
 لم يمتناه وحسبوا الفيه غير ما زله مهم فعموا وصحوا اكثر منهم
 بدل من الضمير عموا القدر الذي قالوا ان الله بالثبلايه خسر
 ان ومعناه واحد من بلايه وما من الاله واحد من بلايه
 دخلت لهوكما التفي لحد من اسد الناس عداوة اللام هي
 الموطئه للسم واسد منقول محذ والمفعول الثاني الهوى
 وعداوة نصب على المجر فسام بلايه امام ولو نوبت المصنام
 نصب بلايه على الطرف محذ مثل ما قبل فري مضافا وغير
 مضاف ومحوته ميل الرفع والبص على تقدير فك الاضافه
 بمن رفع محذ اسد اعلى بعد من فخر اوه ومثل ما قبل خيره من
 نصب ليعا الجراعله هدا حال وماك الابه صفة الاضافه
 فنه غير حقيقته فلذلك صاغت صفة للنكرة وسرع عباد
 فنسب الله منه لانشالوا عن اشيا ان يد لهم يسوكم ايسا
 على مذهب الخليل وزه فعلا اصلا ساء فز حلفت لهم
 الا اولي في بندر الكلام ومواسم جمع ليسه كطرفا وقصبا

و تصبوا و على مدرستك لفرآ و رنه افلا الزا صله أسنا حدرت
 الهمزة الاولى محمضا و اصله سى لا يضر كم من قبل فرى
 بالرفع على السنان و فرى لا يضر كم ما جزم من صا و يضر
 و فرى لا يضر كم محذوما من ضرب يضر على خواب بوله عليكم
 احسنكم للمعناه الامر و فرى يضم الراء لضمه الضلا او
 جا على وجه الحزاء لس يضر كم من صل سلاه سلم اذا حضر
 احدكم الموت حسن الوصيه اسان سهلاه سلم مسير الامان
 حصر والعدد سهلاه سنكم اسن محرف لمضاق وان شريك
 اسان ويرجع الى لوجه الاول للتران مع الفعل مع المصدر
 واصنافه المصدر الى الطرف على سبيل الاشاع و اذا حضر
 طرف للسهاده و حزن الوصيه بركينه و لغران عطف على اسان
 و محذونهما صفة لغزلن و قوله ان اسم ضمير في برا من فاصباكم
 بمصنعه الموت عراض من الصفة و الموصوف الاول اسان
 بالرفع او لسان على المثل مما هو مان المعنى فليقم
 الاول لسان بالمعنى مقام هذين الحائنين و مثل ارفع الاول لسان
 باسم يوم لمح الله الرسل اصصت ضار و انقوا كانه قتل و انقوا
 يوم مح الله الرسل هل استطع ذلك قتل لم يسوا لهم عن قدره الله لانهم

كانوا مؤمنين فكهم اراذوا اقل حسب ركب مسالك لكون ^{دليل}
 على صدى بئوتك لك قالوا او يطمن فلو بنا وقتل قري فهل
 سيطر ربك على سوال ربك بحرف ما ضان كثر لنا عبد الاولنا
 على انه صفة لما ان اعدوا ابدل من الهامى به هدا يوم سع
 الصلوات من يوم خبرها وقرى بالكتب على الطريق بالاعمال
 الله هذا العيسى يوم سفع ولا يجوز ان كثر سنالاه اضيف الى
 عرب سورة الانعام وحول الظلمات والنور جعل معنى
 خلق اجمع الظلمات واورد النور للظلمات انواع لظلمة
 الليل وظلمة البحر والنور نوع واجب عالم تملك لكم ما هنا
 مصدره وتقدره مكناهم في الارض وجعلناهم مملكين فيها
 فالذين على التصرف مكناهم مكناهم لكم لجمعكم اللام فيه هي
 المرطبه للشمس الذين خسر وانفسهم مساب وهم لا يؤمنون حبه
 اعز الله احمده ولما فاظرا السموات بالخفض والرفع اما المعوض
 فعلى انه صفة الله والرفع على السنن ان لم يكن فيهم ^{الا}
 ان قالوا موضعه رفع على انه اسم كان واحر فيهم وانما انبى
 مع الاسماء الى المذكر بطرا الى ما بين الحرف الاسم في باب كل في
 واحد وكوه ما كانت ما بين جات ما حمله وقول السيد في

فمضى ودمها وكانت علامته " اذ هي عرّدت ابدانها :
وهرى لم يكن منهم بالمرح والله رسايد من والله وقرى بنا على
النذا ولوهرى اذ وفعوا على النار حوات لو محذون وهرى ولا
مكذب و يكون بالمرح على رستنان امة وجر لا تكذب وجر يكون
وتموران يكونا موطوفين على ردد اخلين في الممى وكون المصفا
في مكذب على انه جوات المسمى بالكواد وان استطعت ان سمى نفعاً
حذف جوات السرط وهو فانك لا ارا سلم ان اسلم عذاب الله اية
اخرونه والنا صمير الكاز والميم للخطايا ولا محل لها من
لايك تقول ادايك زيدا ما صنع ولو جعل للكاف محلاً كما في
ارابت نفسك زيدا وهذا الاموز والنا على حالها في جمع احوال
والكان لاحولها ونسبه وجموعه معنى منسبها وجمعها وما سبب
به الالسيار كوما صنع نباد كما من المالك موضع المنقول التثنية
وهون الاء محذون تقديراً ارا سلم ان اسلم عذاب الله او اسلم السام
من يدعون هم قال على سبيل السلك غير الله يدعون فاذا هم
مبلسون الا لاسر الناس من سببه الحسن فلا ائنا للمفاحا
بظرد الدين و اسبب فبظرد هم على انه جوات ما عليك فبسم
على نفسه الرجمة انه موفع ان نصبت على ليدك والرجمة فاه غفور بزم

ومن قرأ فانه بالفتح اراد الاسم واصغر الحركه فانه قال من علم منكم
سواهما له سم باب من نونه واصبح بالمفهوم له ودخل الفاعل
فانه جوابا للسيرط والاحبه عطف على مزون فانه وسر فاعلا على
معنى يراسد وان تعذر كل عدك وان تعذر كل فاعل والعدك الفاعل
قال الحار الله قوله لا يؤخذ منها فاعلا منها فاعل يؤخذ في
يصل منها لا ضمير العدك للرا عدك منها مصدر فلا سند له يراخذ
واما في قوله فلا يؤخذ منها فمعنى الممتد به فصح بالساده اليك
السدر تمام ظهر الدرس منها نظر الابه لا يدل فوه يؤخذ من ما خرد
اما التفسير في يؤخذ منها فالما خرد عن الما خرد منه والاحد
اذا عدنا من نعتنا الى مفعولين الى احديهما بواسطة من والآخر
واسطه لا ياك اذا قلت حدثت منه وسكت لم اسم الكلام حتى يقول
فرسنا او يوبا وبخلاف قولك لخدمته السرايب للرعنا اهذ
السرايب واخدمته سنا او معناه اجده وقوله لا يؤخذ منها لانه
مكان ان يحمل على لزم معناه لا يؤخذ مني يعنى باسم قال ظهر الدرس الام
لمه اوجه احدها ان يلمز الاحد معنى لعل ولكن كقولك وناخذ
الصدقات والبول يصح لسناه الى الافعال لما ان سند الاحد
الى المعدول المدلول عليه بقوله وان تعذر كل عدك الثالث ان يحول

العبد مع المود والطلب لولا عليه حضوراً وود فسر صاحب الكتاب
 وعبر العبد بالقدرة فتكون لتقدير وان بعد لها كل مود وان كل
 وبتة لا يوحى محذوفها للعالم به جبر ان نصب على الكمال وكثير المود
 موضع ان نصب لو وقع برام عليه اء فامرنا امامه الصلاة اذ وعطف
 مان لاسه وتكون من الموقنين معطوف على مضي تقديره لتستدل
 به وتكون من الموقنين هداية ذكر المسيد المذكور المحرم على
 ما وبلا الصا ومنه رسته داود وسلمان ان نصب على معنى فسا
 من رسته داود وسلمان فهذا هم اقتداء الها للسك لعدسج
 سلم اء وصلائم ودرى بالنصب على لطف على معنى وقع القطع
 سلم كما قال حمى من السنين براد او وقع ايجي سما على لتناد الفوا
 الى مصدره هذا المادى وفعل معناه لعدسج ما كنتم عليه اوفيه
 من اللفظ سلم ان الله فالو الحجب والنوى محرج الحى من المشيخ
 المت من الحى قوله فالو الحجب بمنزلة فوه محرج الحى من الحى واللد
 فسه بقوه محرج الحى من المشيخ عطف عليه محرج المت من الحى
 فالو الا صباح وحاعل الليل سكتنا والسمن والقرحسنا نافر
 صب السمن والقرحسنا من نصبها فعمل المدلول عليه بحاعل
 معنى هذه الاضافة معنى المضى براضافة هى جملة كقوله نالك يوم

الدين فيكون معه وجاء على اللبس ومعنى وجعل واحدا ومن جرما
عطف على اللفظ: فمننا من يرميه انا: متعلق وقصه وزلا راع
وقرى وجعل اللبس كما تمسح واستودع ولكم مستفرد ذلك
من الضاحك لشماع فتوزن الكلام وحنات من اعجاب عطف
على حضرا وجعلوا الله بركا ما مفعولا جعلوا الحزن يدك من
سركا وجعل الحزن عطف بيان لسر السر للبر التبرك ما تقوم مقام
المدرك لو قيل جعلوا الله الجرح لم كر كلاما وكذلك تصرفت
وليقوله ادرست في رايها وعلمتها فاللام في وليقولوا لاي
العابيه كقولهم لكونهم عدوا وحرنا وما شتركم انها اذا حاب
لا يومنون من كسر انها فعلى معنى يرايداه قبل وما يدركم ثم اخبر
انها اذا حاب لا يومنون ومن فحج كان معناها معنى العمل كانه
قال وما شتركم لعلها كما يقول اذ صبت الى السوق بك شترى لحما
اي لعلك واسدب انا فعلى الفوم من سراه . اء لعلنا طهر
الاشرف الجمن يدك وعدوا وليصفي اليه افئدة الذين منطوف على
معنى ما قبله وهو قوله عز وجل اء لعزة عصام بعضا ان ركب هو
اعلم اء الناس فضل ونوه لتعلم اء الجرح احسن وقال ابو علي
محلها السبب بعلم مضمر لعلد اعلم وهو تعلم ونوه واضرب

بالسوف لقوانسا وما لكم ان لا تاكلوا ومعناه ان لا تاكلوا
 ما معبر لکن والاشرا لکم رسل منکم انما قتل منکم مع كون الرسل من
 الاشرار وکن لرفوعها تحت الخطاب معا وكذلك زمن الكسوف المبرک
 بل اولادهم سرکاوهم على معنى رسته برکاوهم کراه من قرأ
 له فيها ما کذب والاصبال رحال ما في رطبون هذه الانعام خالصه
 لذكورنا مصدر وضع موضع براسم تعال فلا تخرجا کبر وخلصا في قول
 استغابته جملا على معنى ما لا تفهم معنى تراجه وان تکرسه
 فرى بالرفع على كان الباسمه وقرى بالنصب على معى وان تکره
 بطونها مشته والتمک الزرع مختلفا اكله وحدا للضمير اكله
 لانه يعود الى النخل وحکم الدرع تعلم من عطفه على النخل ونحوه
 والرسوز والرفان مستها وعتشابه ومن الانعام حمولة وجرسا
 نصت حمولة على معى واسما من نعام حمولة مما سته ازواج
 يدك من حمولة الاما حملت ظهورها موضع ما نصت على برلسنا
 واجهول ما موطون على ظهورها لوسا الله ما اشركنا ولا انا ونا
 ولا حرمنا انما حسن عطف المطهر منا من غير المالكه لنعنام ولا
 معام نجن وحموه لقولك ما تمك زبد حمولة بنت انا وزبد لاهم منا
 لسفاجورا عطف المطهر على المضمر المصبل للكون المطهر اقوى والعطف

نَا الْمُعْطُوفِ عَلَى الْمُعْطُوفِ عَلَيْهِ وَنَا الْعَرَى عَلَى الضَّعِيفِ الرَّكُوزِ
 وَأَذَى تَوْسِطٍ بَيْنَهُمَا فَاصِلٍ بَعْدَ الضَّعِيفِ أَيْ مَا جَرَمَ رَبِّكُمْ عَلَيْهِمْ
 أَيْ الَّذِي جَرَمَهُ مَا مَبْصُورٌ بِجَرْمِ أَيْ بِهِ جَرَمٌ وَتَمُوزَانُ نَصَبٌ
 مَا وَبِلَ وَأَنْ فِي أَنْ لَا تُشْرِكُوا أَنْفُسَكُمْ بِمَعْنَى أَيْ وَالْوَالِدِينَ إِحْسَانًا
 أَيْ وَاجْتِنَابًا بِالْوَالِدِينَ كَذَلِكَ نَأْتِيهِ مِنَ الْأَوَابِرِ وَغَيْرِهَا مَوْطُورٌ
 عَلَى الْمَهِي مَا ظَهَرَ مِنْ الْفَوَاحِشِ مَا عَلَى الَّذِي اجْتَسَرَ وَهِيَ الْخَسَنُ
 عَلَى مَا دُلَّ وَكَهْوًا حَسَنٌ أَنْ يَقُولُوا مَوْضِعٌ أَنْ يَهْبِطَ عَلَى مَا دُلَّ وَانْقُوا
 أَنْ يَقُولُوا أَوْ كَرَاهَةً أَنْ يَقُولُوا مِنْ حَسَبِ الْجِسْمِ فَلَهُ عَشْرٌ أَمْثَالِهَا
 أَيْ حَسَنَاتٌ عَشْرًا مِثْلَ مَا مَحْذُورٌ الْمَوْضُوعُ فِي نَوْءٍ قَوْلٌ حَامٍ
 أَمَا وَبِي أَنْ فِي رُتْبِ أَحْدَامِهِ . . . لَعْنٌ فَلَاعْرَمَ عَلَيْهِ وَلَا اسْتَرْ
 أَيْ رَبِّ رَحْلٍ وَأَحْدَامُهُ فَلَا فِي مَدَائِعِ زَنْةٍ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
 دِيَانَتِي مَلَهُ أَنْصَبَتْ نَا عَلَى الْمَذَكِّ عَلَى مَجَلِّ صِرَاطٍ لَمْ يَنْتَاهِ
 مَدَائِعِ زَنْةٍ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَمِنْ عَامِلٍ دِيَانَتِي وَمِنْهَا صِفَةٌ
 دِيَانَةٌ وَمِنْهَا الضَّمَاتُ لِحْمِ زَيْمٍ مَلَهُ إِبْرَاهِيمُ بَدَلٌ مِنْ نَاجِحَتِي
 نَعْتٌ عَلَى الْحَالِ سُوْرَةُ الْأَعْرَافِ كِتَابُ نَزَلِ الْبَكْرَةِ أَعْدَدُ
 كِتَابٌ وَأَبْرَأَ الْمَلَاءِ صِفَةٌ لَهُ وَجَمَلٌ ذِكْرِي بِصِيغَةِ ضَمٍّ فَاعْلَمْنَا كَانَتْ
 وَالسُّدْرَةُ وَبِزَكْرٍ زَكْرًا وَالذِّكْرِي اسْمٌ مَعْنَى الْمَذَكْرُ وَقَتْلُ ذِكْرِي

على مصدر ومضى لسر الرصيد وان يدر بمعنى يزاد وان ^{تجوز} ~~تجوز~~
حزلكم وصناكم فلما ذكرنا ان ^{تجوز} ~~تجوز~~ نذكر ونذكر ان ^{تجوز} ~~تجوز~~ نذكر
للاصنام وما يزيد للوكيد وقرى ^{تجوز} ~~تجوز~~ نذكر ونحذف الراء وحذف
ما فعل ولا يكثر حرف لنا الاولى لكونها علما للاستقبال كم ^{تجوز} ~~تجوز~~
اهلكتنا هاء ^{تجوز} ~~تجوز~~ وكم من اهل ^{تجوز} ~~تجوز~~ فبديل قوله او فتم فابنونا ^{تجوز} ~~تجوز~~
مصدرات وقع موضع الحال ^{تجوز} ~~تجوز~~ ما سن فري تعاسر بالواو كوه
ساج ولقد جعلناكم ^{تجوز} ~~تجوز~~ صورناكم ثم هنا للرب لان ^{تجوز} ~~تجوز~~
ابدخل اذم من ^{تجوز} ~~تجوز~~ صورته فامنعك ان لا ^{تجوز} ~~تجوز~~
ثم لاسهم من ^{تجوز} ~~تجوز~~ من ايتهم ^{تجوز} ~~تجوز~~ فقام علما ^{تجوز} ~~تجوز~~
الجهات من ^{تجوز} ~~تجوز~~ بعضها ^{تجوز} ~~تجوز~~ وقال بعضهم في ^{تجوز} ~~تجوز~~
معنى طلبت النهاء ^{تجوز} ~~تجوز~~ ومن لا ^{تجوز} ~~تجوز~~ الغاه ^{تجوز} ~~تجوز~~ ونه ^{تجوز} ~~تجوز~~
عن الجهد وقال ^{تجوز} ~~تجوز~~ السند ^{تجوز} ~~تجوز~~ عام ^{تجوز} ~~تجوز~~ فليتر ^{تجوز} ~~تجوز~~
حلت من ^{تجوز} ~~تجوز~~ عنه ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~
الحرف ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~
قال ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~
من ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~
والفرد ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~ ^{تجوز} ~~تجوز~~

المرطبه للمسم دخلت على من ومن مع اقبلها سطر والله
 ثواب منهم لاملن جهنم وقوله لاملن جهنم حوات المسم وهو ساد
 مسد حوات السراط ولناس التقوى فري بالرفع والنصب فزرفه
 حمل سدا ود لك خر حمله هي خسر وقيل الرفع بالامد وذلك
 صفة اء ولباس المعوى المسار المسد والارشاده الى اللباس المواتر
 للسوة ليرمو اراه السوم من التقوى وانما فضله على لباس الزينة
 غيرها على ان الاكفا بعد الضرورة حتم من طلب الزيادة و
 صفة عطفه على ورثا فربما انتهى وفتقا حوا عليهم الضلاله
 اسب فرقا الاول هدى وفرقا الثاني مخبره ما بعد
 اء واضل فرقا ولهي للذين امنوا ان الكفر الدنا خالصه
 يوم القمه فري بكره والنصب الرفع والرفع مع سدا وللدن
 امنوا خسر وخالفه حيران واما النصب في الحال والعامل
 فيها حال الذين من معنى لفعل قلت كوزان كوزا خالصه حصره
 وللذين امنوا اللسان ان سر كولا في موضع النصب العطف على
 والبني ومن في هم عوا من النون عوض من حركة النون وسقطت
 النون منها وسكون النون حبات عبرى من تحتها موضع حوى نصبت
 على الحال ونود وان انكم الجنة ان موضع النصب اسقاط الباء

وهي من البقلة حفت والتقدير بانه فلما حفت سوطها ضمير
 السان اهولا الدين تشتم هو لا متدا والدين خير سيدا مجرب
 بعدره اهولامم الدين فهل لنا من شفعا نشفعوا لنا ونرد
 او هل نرد ولو حوت او بمعنى حى ونصبت نرد كان صوابا
 فعل منصوب على انه جواب الاستفهام ان الله عز وجل
 ما اول من ربك والقرآن الرحمة بمعنى الرحيم او على ما اول ابراهيم او
 لان يا ربك المرحمة غير حقيقى وتشبهها له بفعل بمعنى مفعول
 والى على اتمامه هوذا انا قال ما قرم ادخل حرف العطف على
 قال في قصته نوح ولم يدخل متا ليريد رسوا لسانا كانه قال فما
 باللقم فقل يا قوم اعبداوا اعبداوا الله ما لكم من الله شريك
 غيره بالرفع والحفص فالرفع على ان مزيده والحفص على اللفظ
 والى عاد اتمامه هوذا اسم اتمام باضارا رسلنا وهوذا
 عطف ما زعمه الى عمود اتمام ما لجا انا نور الفاجسته ما
 سقلم حمله متانفة في الرفع وهوذا ان يكون صفة لير الفاجسته
 اسم الحش المطرد لم يرد بها فاحشيد بعينها فجاز ان يوصف
 ما بحله الفعله التي حرم كما يقع ساير النكرات وكوه واهلهم
 الليل يساخ منه النهار ان يرسا اصبا عم منوهم ونطع على ابراهيم

اذ او محن و يطبع و محوذا نكسر سرود و اعلی اصنامهم في حوا
 لو نلك لبري بعين عليك ملك مستدلا والبري صفه و تقصن خير
 حقيق على ان لا اقول على الله الا الامور حقيق بان لا اقول و بري
 حقيق على ان لا اقول وان على هن القراه في محل الرفع ارحه و انا
 سكت ما الضمير بها الهامها التسكت مظهر توده النكنا اول
 محزوم لانه جواب الامر و درك في الهتك انتصب على القرف حقا
 ما بالجزم ما بالبرمها من حرف في محازات و جوابا ما بالجن
 و اصلها ما بالاولى للمحزوم و الياينه للمبا كذا سم اندك من الف
 الا و على ما بالختلف للفظان من ان من هنا سانه و كبدا له في
 الا الواح من كل شيء موعظة و تفصيلا لكل شيء من كل شيء في محل
 التنبه على انه مفعول كسنا ان كسنا كل ما كان محتاج اليه
 هو اسرايل و موعظة و تفصيلا لكل شيء و لملا عطية ابدانهم
 الحار مع الجور و با على سويط و معناه درمو الزم من كان في استبد
 ندمه اي بعضه غما فبضربه مسقوطا فيها لرفاهه فذوق منها
 ما من نبي براسمان على الفتح كحسة عبرة لالهها منزله اسم و احد و دري
 با برطم المبر الفما للسرع الباء و اخيار حومه سوس جلا اصبا
 حومه برع الحافض و اعاع الفعل عليه كقوسه و من الدير احرار الرجال سماجة

وسعدن منصوب ما خسر ورحلا عمر اسباطا اما عمر وانما جاز
 مجموعا وحقه لا واد الزا المراد اسمي عشره فسله من انبي عسير
 ولدا من ولاد يعقوب وكل قسله كانت سباطا لاسبط اوضح
 اسباطا موضح سله واما تدل من انبي عسير قالوا معذره اني هي
 معذره واد ما ذن ذلك لسعثن اللام جواب القسم للبرهان جار
 مجراه واذا اخذت مني ما جرم من خطي منهم احد من موضح الجراما
 اد الله صدره اذ ذر احد ذلك من ظم موضح بدل من سخ ادم ساء
 مثلا القوم الذين نكروا ما ما ساء اخوسر مبالا لئسرا على نعا لضم
 صدره بنا مثل القوم مثلا اخذت لمضاق ومن نضلك الله فله
 هادي له ويدرم نرى بالرفع والجر من والرفع على تليق تيناد والهم
 على العطف على محل فلا هادي له كالتك جمعي عنها انه عالمها قيل
 عن هشا معنى السائل وليس كذلك للتر الجفاوه المنالفة في التي
 والمعنى كالتك بالبعث المله عنها فحصلت منها على علم وانقان وكور
 ان بكر عنها من صله السؤال على بقدر المقدم اسم بها لوليك عنها
 كالتك عالمها لقول الباء وان نسالي عني فسارت سبيل
 حفيء الاعسى به حنط صعداوه العدر فسارت سبيل عبر
 الاعسى حفيء سورة الا نفاك — كالفرك بك موضح

الكاف نصب بمعنى مثل الغرغرة بك ماك انما لكم موضع انها نصب
 على البدل من احدى الطائفتين ذلكم فزوقوه ذلكم مبتدأ مجرد
 اشترط ان للكافرين عذابك لتأري موضع وان رفع عطفا على ذلكم
 مؤن كسد الكافرين فري بالاضافة وغير الاضافة وانقوا منه
 لا يصيب الذين ظلموا قال الفراء بعد ام بقية نهى وفيه طريق
 من الجزاء وان كان نهيا وبال الاحسن لا يصيب لمن حوالب
 لعولوا وايقوا ولكنه نهى بعد امر ولو كان جوا ما كانا دخلت النون
 وقت لا يصيب حوالب الامر حاله في النهى كقولهم ماها النمل
 ادخلوا السالكين لا يحطون بهم ينزلون ويقربون انما صانتم
 لا نصب لطلب المن خاصة والنون دخلت للمالك واعيا
 دخلت حوالب الامر لرئيه معنى النهى كقولك نزل عن الراه
 لا طرحك لا طرحك وما كان الا لسوءهم دخلت اللام
 لتولد لغي الحانهم بالقدوه الدنيا ادنوا يوم الزمان وهو
 يوم نزل المركب سفلمنهم اسبغت على الطرف في مكانا سفلم
 ودرى اسفل لرفع اء اسد سفعلا ولا تحسبن الذين كفروا
 سيعور ابعه فانوا انهم لا يعزون الخطاب للنبي عليه السلام
 والذين كفروا سفعرا حسب المعول الماء سفعولا وكسراهم على

براسدا ومن فورا ولا تحسن لنا المعوطة التماسه فحل الد
 مرفوع وسبقوا مفعول حسب والمفعول الاول مجزوز بقدره
 ولا تحسن الذين كفروا انفسهم سبقوا وانهم فرى بالفتح اى
 لانهم وبالكسر على رلسناف معنى التقليل حسبك الله ومن
 استولى موضع من نصب عطفا على معنى الكاف لا على لفظها و
 ان يكسر عطفا على الله وكلوا مما عنكم دخل الفاء النزغ الكلام
 ما اول الجزل العمان عنهم وكلوا وانصب خلا على الجاك
سورة التوبة : لراه من الله اى هذه براه ومن الله
 ومصحف لمرآه والى الذين يتولون بالوصف ومعموله كل المعال كتاب
 من ذال الى فالن وموردان كمرآه مشددا للتخصيص بالوصف والى
 الذين يحران الله برى من المسكين ورسوله اربع ورسوله
 عطفا على موضع اسم ان وموردان برع على معنى ورسوله لذلك
 وان احد من المسكين استخاراك اربع احد على اضمار ففعل
 نقره الطامير الا الذين على هدم استنسا منقطع امه اللعن
 فرى باحراج الهم من بن كراهه الجح من الهن من وتعضهم
 منها وتو الله مرفوع باللسناف لذين امنوا وهما جرد له
 موضع الذين فع بالاسدا فاولئك اعظم درجة جمله فى موضع

خرمسابا ويوم حنين معطوف على محل في مواطن في جنس اسم
 واد وقال الله عز وجل الله هري بالسورين برله فم نون بعد
 جعله عينا ومن لم نون فعدس جبره اما الاجتماع الساكنين كما
 يرى احدا لله الصمد واللاهم والبريق والدين كرون الذهب
 والفضة ولا ينفعونها وحدا الضمير الراجح الكفاية لكل احدهما
 من مناجيبه وكونه يتركها عن الكنود والاموال انا قلنا
 الى الارض ما علم الا ان لما اذ عمك الما فاجتلتنا
 الفل لو جبل وانما عدى بالي لانه ضمن معي ملتئم واخلدتم الا
 نمرؤه فعدتصرم الله اى لم لا نضرؤنه فله بصم ذلك لله
 سمر حفاقا وبعا لا نضب على الخال ان خاهدوا مينا
 في ان خاهدوا بل يفتوا طوعا او كرها لرسول منكم ظاهرا
 امر ومينا الجحرا وما منعهم ان يسئل منهم نفقاتهم الا انهم
 كفروا بالله المعنى وما منعهم من سؤال نفقاتهم الا الفريم والله
 ورسوله احقران رضوه وخذ الضمير الكفاية لخدمها وكون
 ان يكون المعنى ورسول الله احقران رضوه وانما لبر ذكر الله
 بصريحا واما النوع من التاكيد كما يقول العجبي لرم زيب
 وكرم بدون العجبي لرم زيب وقال الفراء من كثر له قولك ما شاء الله

الله وسنت وانك بقصد بالمسرة صدر الباني لم يعلموا انه من
 عباد جلاله ورسوله وان له نار جهنم الفاحوايب السرط
 وما بعد ما ستألف ومن تحتها جعلها توكيدا للاولى لطول
 الكلام ورضول من الله الكبرياء وخرم ومن الله في قوله
 استغفر لهم اولا استغفر لهم ابراهيم في معنى تراحمنا وفيه معنى
 السرط كانه قتل في الصحوة لهم اولا لم يستغفر لهم فلو استغفر
 لهم وهو فليصحاوا قليلا ولسكوا كسر هذا امر في الاخبار
 اية فيسكون قليلا ولسكون كسر وحر المفعول وحق المعذور
 اصله المقدر وقرى المعذورون وراعدرا المراد اذ الملع
 العذر واحذر ان لا تعلموا حد من احوالهم صدق وظهرهم صفة
 الصدقة وهوران بغير مستانها وهوران بحزم على انه جوارح
 ولعرون عطف على ما يقون والذين اخذوا اسودا ضاردا
 معناه ومنهم الذين اخذوا وضاردا مفعول له ولذا لم اعطف
 عليه وهوران نكرة جارا والذين جعله الزرع على ان تدل وخرم
 اية ومنه كذا الذين اصلها رها وخرم حتى حرم مجزى
 فاص ومعناه المنصوع المشرب على ان يهدام وزيه معناه فاعل
 كحل من خاتم وظهر سال وضاف في سالك وما استغفر لهم
 فاعل

معذورون

واما هي عنده واصلته هور وسرك وبل موثلوب على بر وعدا
 مصدر ارفع الماسون ما لا يابدا والعابدون مع ما بعده لغوي فليته
 والخمر مضمركا د نزع في كلا ضمير الامر والسان والفعل والفاعل
 مصدر الامر والسان لانه لو لا هذا المصدر لكان الفعل اخلا
 على الفعل ولو لا يراى فهلا نورا لم يراى منه هذه اى سيدا اى
 راد به خمر سورة يوسى اكان للناس عجا براه ان
 يرادى بها الفواح ما وبل المصدر على اسم كان عجا حمر
 مصدر لبرق الابحاص من القول والناس سعلن محزون وهو صبغه
 للحما ان وحننا موضع ان فع بعد من اكان محادونا للناس
 عجا ان نوز موضع ان نص ما وحننا ان لهم يوم صدور موضع
 ان نصبت سعادا لالباء واتصال الفعل جعل الشمس صبيا والشمس نور
 اى اذا ضاء ودانور اذا الضاء افوى من النور وعدرة منار
 الضمير للشمس عا ما لحنه اى مضطجعا ولزلك قلته اى
 ما عدا حمر اذا كنتم في الفلك جواب اذا جا بهم روح عا صيف
 والباء وحررتهم للملاسه ومن صفتها نصبت على اى كالى
 وحررتهم فليسهم وسمى بالمصباحية كانه قوله يورى الجوامع والنوا
 وجررتهم من باب الاعنات واما نقل وحررتهم الفلك جمع فلان الا

ان ضمها الفاعل الجح غير الضمير في الواجب ونظر الواحد ففعل ونظر الجح
 سفوا اما جمعوا فعلا على فعل لان ضمها الفاعل نظر المتحيز فلما
 جمعوا اسدا على اسب جمعوا فلما على فلک ونظر اسقال من
 الخطا في الغائب قول القائل : اسي بها واحسب :
 لطلوبه لدرنا ولا مقلده : ان نعلك مد النفا من واليسين
 السفاقات في بلاء اسات في قوم : بطا اول الليل بالامد
 ونام الحلي لم يرب ويات ويات له ليله : كليله دي الوابر
 وذلك عسا حاني : وحرية عر لبح براسود : خا تقارع فاصف
 معناه دان عصفوف كما صلح حاصر وطالبو وطامت مساع
 الحويه الدنا معناه ذلك مساع الحويه الدنا وموزان بكر خمر
 لعوله اما بفنم وعلى التقدير اول حبر معلم هو الحار والمجور
 وارتب امله برسب فاد غمت لللساع النزل واحلقت الفع الوصل
 والذين كبوا السبات خزاسه ممله اء حراسه منهم اء
 من سياتهم مملها وترهقهم ذله معطوف على بخاري للزمصدر
 بل عليه قطعا من الليل وطلما حال من الليل والعامل فيه اعنت
 لير من الليل صفة لقطعا وكان ايضا وه الى الموضوع كقطعا
 الى الصفة وموزان بكر العامل في الجار والمجور في معنى الفعل

وطعاً من الليل يرى تحريك لطبا وسكنها فمن سكنها جعل منظرها
 صفه ومن حركها جعله جالا لليل مولاهم احرى بالدمع والجر
 بقرابا بالجر جعله صفه لله ومن قرأ بالرفع روعه بالقدرة هو
 مولاهم احرى ويكونا السبب على المذبح ولكن يصدون الله معناه ولكن كان
 العلم يصدون الله يندبه وهو ان يرفع يصدون على اضرار هو
 ومنهم من يستمعون ان لك الترس منها كره اء قوم يستمعون ما
 سلوا عليهم من الهيران وتعلمهم من احكام البرز ولكن لا يتلو به
 ولا تدرك عقولهم اذ له صدرك ان غاشوها وكانهم عادوا
 الاسماع والعقول اقامت بعدد على اسمعهم ومنهم من ذك
 عادوا العقول واما نوسك بعض الذي يغيبهم خوابك لسط محدود
 اء اما نوسك الدنيا يرى ما فعل بهم اولا نوسك بل نوسك بالنسب
 من حرم محمد يرى كيف ينقم منهم ان اسلم عذابه بيانا او نهارا
 ساء اء وقت سات وخوابك لسط ماد اسبجل منه كقولك
 ان اسك ماد بطعمي الان منى على الفرح ومولا سنمك الاخر فا
 واسعا به من انك لير يقول كذا وما يكون شان وما سلومنه
 ما ما منه في كلا الموضوعين ولا اصغر من ذلك موطوف على مجل من
 سوال وبرى ولا اصغر بالفرح فاعمورا امرهم وسركا لم اى مع سركا

وقال الفرد منناه فاجتمعوا امركم وادعوا ببركاهكم ودرى ووبركاهكم
 على ما انتم ووبركاهكم ما جسم به البحر ما بمعنى الذي ولا يؤمنوا حواب
 لمسه موسى عليه السلام وكوزان بكر عطفنا على لمضوا اللام في
 لمضوا عن سبل لام العاقبة ولا سوان سبل الذين لا تعلمون
 الوزن المشدده لما كد النهي وكسرت لشكوتها وسكون التي قبلها
 ودرى بالثون المحضفة وكسرها اللقا السالكين يسها لها من
 السبه فان كس في سلك خطاب للسني عليه السلام والمراد به
 غير الاقوم نوسن لسيا مسقط وان لم وعهدك معطوف على
 ان كون على يعبر وادرك زاعم وان معسره للبرام لا اكلو عن
 القول سورة هو ج ان لا بعدوا امله للبر لا بعدوا و
 ادنا الانسان منار حمة اللام مرطنه للمسم وجوانه انه لنوت
 كفور وضابن صدر ذلك انما جا على اسم الفعل العاقل لانه اريد حرد
 الضم ونحو قول القائل : ممره اما اللبيم فسامت بها
 وكرام الناس ما سجوتها ان يقولوا اي محاذ لم يقولوا من كان
 يريد الى قوله يوف لهم قال الفراء الكلام معنى الجرا فلذلك
 يوف كما يقول ان كتب تعطيني للبر السنة والرهان ^{ممنى} ^{فيل}
 الضم للقهرن ومن قلة كتابت مؤسها ما ورحمة نصت على

لا يزال السنا مسطع انه عمل غير صالح فربى بالرفع على ابي خريز وغيره
 صالح صفته وبرى عمل غير صالح على ابي فهد ماض وام ستمتعهم
 رفع الامم على ابي بدرا ونحوه ضربت زيدا وعمر ولسته وخبره
 محذوفات ويزم معك ام ستمتعهم صفه للمستبدا ملك من ابناء
 الغيب تلك السارة الى قصبه نوح عليه اللام وصي في مجل الرفع
 على ابي بدرا ومن اسبق الغيب حره ونوحها الملك حريان وما نوده
 ايضا حره ان يقول الا اعز بك ان مهنا فافنه ويزم خريز
 يومنا وبرى يومنا الفرح للونه مضافا الى غير المملين والواستلاما
 استهلمنا سلاما وقوله قال سلام ابي امبري سلام وانما رفع اراد
 للرد ام فما لسان جابيل حسداى فما لبت محبه وموضع ان
 رفع على معنى ما ابطا محته وسرنا هانا ساق الاله قري نعوب
 بالرفع على ابي بدرا وخبر منون الاساق يعقوتك لنبضت على
 مصهر سيرا بميني وهنا وهذا على سخا نبضت على الحال ونورد
 الرفع على ابي خريز هذا وعلى ابي بدرا فلما ذمبت عن ابراهيم جواب
 لما محذوف تقدر احد محال لنا وقتل محاد لنا حوات لما الا انه
 هي من مضارعا على حكاية الحال الما صنه وصل ان لما برد المضارع
 الى معنى الما في كما برد الما في الى معنى بر لسبقك وانهم انهم عذابت

ارفع عذابك اسم الفاعل والحران بكسر الهمزة وسدا وعدا خبره
 اسم الفاعل اذا اجتمع المساك او صفه لموصوفه صلة لموصوف
 او حالا من قبله على معنى يرتفعها مرفع ما بعده على الفاعل مولا
 تاني هو الامساك وسامى عطف ساق من فضله واظهر حر لوان
 كم فوه جواب لم يحذون للعلم به يقال ما لي فوه اي بلا اقول
 على دفعه وقرى اوى على اضرار ان ينكسر ان مع الفعل يدبر
 المصدر معطوف على فوه الا امر انك مصوب على اية مسد من قبله
 فاسر يهلك وحران يرفع على برادك من اجدوا ان يفعل مع
 ان يصيب عطف على ما وصرح ما نصب بتمشك رايم ان كت على
 منه من ريشه حرف جواب رايم لير الكلام بدل عنه على تقدير اصر
 ان كت سا على الحقيقة اصح على ان تركن منكم عن المعاصي وامر
 ما سا والدر الناطل بعد مصدر ومعناه الدرعا بعدم قومه
 يوم العمدة ما ورد هم النار واما لم يعل سورهم لير ليط الماضي بدل
 على امر واقع لاسه منه فلا يكن مربة ما بعد مولا ما بعدون الا كما
 بعدا ما ومم ما في ما بعد وفي كرا بعدا ما ومم مصدره اي عنك هو لا
 كسلا ما ما هم وفي ما بعدون لير فينا وموصولة اي من اصنام الاله بعد
 مولا كبر ما بعدا ما وهم منها وان كلاما لير فيهم ريك عملهم بعدره

وان كلهم فحذف المضاف له وعوض منه التثنية وقرى ^{وغيره} بالثنية
ولما بالتحذف واللام في لمامي لام ان اللام بر لغوي هي لام القسم و
ما للفصل من اللامين وهي زايدة وقرى ^{وغيره} باللام بالتحذف التثنية والميم
واللام في لمامي لغايرته وقرى وان كل ما بالتحذف لتثنية وتثنية
الميم في كلا العريتين فالأبو على كلامها مسكليه لا اعرفها وقرى بها ووال
الفرق ما موصوله بمعنى من كل به فلان كلامها ليس منها ومثل قوله
وان منكم لمن لسطين فاسمها اميرت ومن باب مؤك من محمل
الرفع بالوطف على الضم المستتر اسفم وانما حاز ذلك ^{الفضل}
فام مقام انك وكوا عنه هو من غير الفساد الارض الاقل الامن
الحنا الا اسنا مسقط وحال في هذه الكون في هذه السورة
ما انت تاما بنت ومع عوما عن الازافة واما ساع ^{بعضها}
منها لربما التامت وما الاضافة مناسان ان كل واحدة منهما
رأده ملحقه في لغز اسم اولها كلامها في الفرق من الواحد والجمع
كسر وعم ورومي وردم والسر في مايت هي كسر الباعلت
الى الباء لربما التامت تنص لتركها ما ملها معنوها وقرى بالياء
البا على زاعله بالياء فترك من الكسر فحة ومن الباء الفادما
ما انتام حدثت الالف التي هي ترك من ابرامانه وتركت الفتحة للام

عليها والسهم والعمير اسهم الى ساجدين نجا قال اسهم لاه وصفت
 الاشياء بصفة من تعقل ورأى اسهم ليس سكرار بل هو جواب لغزل
 ما بل كانه لما قال آتت راسا حد عشر كوكبا والسهم والعمير
 قال له فابل كيف راس قال يوسف اسهم الى ساجدين وموزان
 يكون سكرارا الطول الكلا يهلق طه بعض المسارده قرى بالمد
 والباسم المذكور على اللفظ والباسم للكروية مضافا الى الموت
 والباسم اذا بعض السنن تعرف سا . كفى براسام فقد لى التيم
 تربع وبلوت قرى بالكاء والنون فهما فلما دهنوا به جوابه
 محذوف بعد رة فعلموا به فافعلوا وحاولوا على فمصبه دم لذب
 على فمصبه في موضع البصب على الجبال اء حاعلر فمصبه
 دما فمصبه حمل بعد من فامر صر حمل او فمصبه حمل عمل نا
 بسرا في موضع سري نصب لام منادى مضاف قرى ما سري
 فعلك الالف يا وهى لفره هذا قال قائلهم . سنهوا هوى واعتقره هوى
 وتعض قيس محفلون كل الف معصوده بصفها المكلم الى نفسه
 ما وقرى ما سري على انه نداء مفرد وموزان كمن المنادى محذوف نا
 معنى يا صولا اسروا هت لك اء علم لك بصوت فصاح به و
 لمجصبه هذ الصوت بالمخاطب كل نه قبل اقول لك هذا وقرى ا

دَعْوَةً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَنُحَاجِدُونَ بِمَعْنَى آمَنُوا وَحَاجَبُوا
 دَامَادَ اسْمٍ يُعَاتِي النَّاسَ مِنَ الْعَيْشِ لِأَنَّ الْغُرْبَ يُعَاتِي غَيْبَكَ لِلْبَلَادِ
 الْأَمَارِجِ اسْمٌ مُتَقَطٌّ اسْتَحْلَصَتْهُ حُرُوبٌ كَمَا مَرَّ بِاللَّهِ خَيْرٌ حِفْظًا
 أَوْ مَسْرًا لِأَنَّ حَبَابَ نَجْمٍ مَفْعُولٌ لَهُ وَمَعْنَاهُ إِلَّا أَنْ يَمْلِكُوا أَشْيَاءَ الْعَيْشِ
 بِحَدْفِ حَرْفِ لَنْدَلٍ وَارْتِدَاءِ صَحَابَةِ الْعَرَبِ بِحَدْفِ الْمَضَافِ وَبَلْجَاءِ
 الصِّمْرِغِ بِهِ لِلصَّوَاعِ فَإِنَّ بِلْتَةَ مَلَأَتْ كَمَا فِي هِمٍّ اسْتَحْرَجَهَا فَلَمْ
 يَبْقَ فِيهَا سِوَى مَا دُوِّنَ السَّقَانَةَ وَالْوَأَجْرَ أَوْهُ مِنْ وَجْدَةٍ رَحَلَهُ الصَّمْرُ
 فِي حِرَاوَةٍ تَرْجَعُ إِلَى الصَّوَاعِ وَحِرَاوَةٌ مَسْكٌ حِزْرَةٌ عَمَلَةٌ سِرْطَانَةٌ وَتَرْجَعُ
 فِي رَحَلِهِ أَي حِرَاوَةٌ فِي الصَّوَاعِ بِرَأْسَانِ الدَّقِ وَحَدْفِ نِيَّةِ الْمَسْرُوقِ
 فِي تَوَلَّى فَهُوَ حِرَاوَةٌ زِيَادَةٌ بِرِغَابَةِ الْحَاكِمِ وَبَعْدُ رُوِيَ فِي رَحَاتٍ مِنْ سَائِرِ
 بِالْإِضَافَةِ وَغَيْرِهَا مِثْلُهُ مِنْ أَنْ يَأْخُذَ مَا قَرِطَمٌ مَا زَادَهُ
 أَوْ مَصْدُورُهُ الْمَفْعِيُّ الْمَوْجُودُ بِرِطْمِكُمْ بِاللَّهِ فَتَسْمِيَةٌ مَعْنَى السُّجُودِ
 أَصْلُهُ لَأَنَّهُ وَبَدَلُهُ مَوْضِعُ الصَّبَابِ لِأَنَّ الْبَدَلَةَ دَاكِرٌ لِحَدْفِ
 حَرْفِ الْبَغِيِّ لِأَنَّ الْبَدَلَةَ وَسَطُهَا لَانَتْ وَسَطُهَا لِلَامِ لِأَنَّ الْأَبْدَلَ وَابْتِ
 مَسْدًا وَتُوسَفُ حِرْمٌ وَابْجَمَلَةٌ حِرْمٌ لِزُلُومِ الْأَنْبَعْدُونَ وَجَوَابُهُ مَحْدَرٌ
 تَقْدِيرٌ لِمَصْدُوقِهِ وَالْمَفْعُولُ لِلْمَسْمُومِ إِلَى الْعَنْبِ وَمِنْ الْحَرْفِ وَالْحَاكِمِ
 الْعَمَلُ وَالْمَهْزَمُ أَنْ سَأَلَ اللَّهُ أَمْرًا فَعَدَسَ أَي أَدْحَلُوا بِمِصْرٍ أَمِينَةً

امر ان سأل الله لسفل المشه باله خول المربوف تا لا من فاطر
 السموات والارض منقوت على النذرا وكان من اية بمعنى وكم من اية
 سورة السرعك والذرى انزل الله مسدا وحزم الكرو حنات
 من اعناب وزرع وهو زرع عطف على من اعنابك نذا كما
 راما اذا نصب بمعنى اسب ومحد دخلها وب كوسا راما سوله
 مسدا ومن امر خزم ويسع السحاب العال السحاب جمع يحاه برلم
 الرق حونا وطما حال من المخاطب من اء خاتنر وطاسنر وهو
 ان يكون مفعولا له اء ارادته ان يخافوا حنات عدن بدل من عفتى الراء
 ومن صلح موضع من في عطف على الواو في تدخلوها سلام عليكم
 اء وفعولون سلام عليكم طوعا لهم موضع طوعا وفعولان مستل ودر
 فعلى من الطب وهو كسر الطاء ولو ان را با سرت به الحبال جواب
 لو محذوف بعد من لو كان مرفعه الحبال كان هذا القدر من هو
 قام على كل نفس كما كسد خرم المسدا محذوف بعد من امر هو قام اء
 ذهب على كل نفس كما كسد هذه الصفة مثل الجنة الى وعد على الجنة
 وخزم محذوف وذل خزم محرك من تخرها الاهاز سورة
 ابن ابيهم الله الذي له ما في السموات انه مستدا وحزم راسم
 الموصول موصول وكور الله بالجبر على بره وال مع العوز وال محمدية

فيصل الله ومع على يسنان ان اخرج ان في موضع نصب تاسقاط
 الثاني يوم عاصف من يسنا المجازي للعضو نصف الريح
 وهو نزل في يوم عاصف ربحه كقولهم تحرصت حرب
 ثم حذف الريح لانها ذكرت في ما انتم بمصر في بفتح الباء التي
 ما الاضافة اذ اولها ساكن لرمحها وقرى كبر الباء قال
 ابو علي ان في ربيع يردون على ما الاضافة بالفتح
 قال لها هل لك ما انتي قالت ما انت المرصية جهنم فقلوا
 عطف سان لقوله دار البوار قل العبادي الذين امنوا تقموا الصلوة
 اذ لتقموا الصلوة محذوف منه لام الامر لقوله قل لربنا بصر بالاص
 عمروا وبال محمد محمد الله بعد مسك كل نفس اخ اما خفة
 ان اسكنت من خ ربي موضع من نصبت مع بعض ربي كما قول
 اصنام من الطعام وفسلما من في قلن فلا يحسن الله مختلف
 وعد رسله هذا من باب سارق للثله اهل الدار مختلف
 رسله وعد وكوف قول العزة سري الثور فيها مدخل الطل راسه
 وسامر بلا الى السمن لغيره ارا د مدخل راسه الطل من
 فطر لئلا في الدنيا منها به الاله الحزن وقرى من وط لئلا عن
 بحاس مداب قد انتهى عمره سورة الحج

وما يوجد الذين كبروا بما صنعنا كأنه دانا على بلفظ المضارع
 لأن ما أخرا لله عن نوعه في المتصل هو بمنزلة الواو وقتل
 المراد حكاية حال الله وأما قول الشاعر
 وما يكف البقوس من الأمل في وجه كل العقاب فان ما
 فيه نزهة ممتنى وكم صفة وما أهلكنا من فرما لها
 كما معلوم جملة وصب صفة لقرية ولو ذكرت بغير الواو كان
 الكلام مستمرا لقوله وما أهلكنا من قرية إلا لها منذ دون إلا
 لها دخلت لها كذب لصور الصفة بالموصوفين وهي ان دخلت
 بعد المعرفة كان للجملة كقولك جاءني زيد بعد سيف ان دخلت
 بعد النكرة اذ لا يذكريا من البالكب وجعلنا لكم فيها معايش
 ومن لستم له برارين من محل الصب عطا على معايش
 او على محل لكم كأنه صل وجعلنا لكم من لستم برارين او لمن
 لستم له ارسن والمراد به الخدم والمال بك وارسلنا الواو لوع
 جمع لانه وهي التي يتر السحاب المطر سمي لاحقا ما عباد
 ما ع صمها من الخمر على مع فاعل السب لكر الدرج ملحق واللا
 الاسحار والحان حلقاه الحان نواجر واصاب من الصفة
 حلقاه ان لا يكون مع الساهرن اى من لسان لا يكون

ومحل ان نصب عند ربه سقوط الحار وافضا الفعل فيم
تسرون فري ساج النون وكسرها فالفاج على حذف المفعول
والكسر على التراضله سرح في حذف نون كحى لاحتجاج النون
كقوله اما تكفيا - اما تكفيا . واذ الناس كلهم عندك ووق
الجزء براه كالنظام على مسكنا . سوا الفالكات ذان لثيف
الامراته لسنا من لضمير لما كوصم ازح ابرهولا موضع ان نصب
على البدل من ذلك الامر ان هو لا ضعي فلا يظنون لصف واحه
نضاح للجمع كالعدو والمخلط الذين جعلوا الفلز عضن فسقول
الفلز الى حرو واطلق عضن لعر اجمع عضه لوزن عم عمره
واصلها عضوه مفعول منها لام الفعل صل عمره وبه وطبه
عالم عضت لسه اذا زومه وجملة اعضا وانما عم جمع
الفعل لما لحقها من الحروف محمول لو او والنون عوضا من الحروف
كامل ارضون ع ارض فانه لم يوحده والارض على ارضه
ملم كحقوقها على ارضات جعلوا النون عوضا عن حذف اللفظ
ووردوا فتحه الراكون داله على المقوض منه ومثل واحدا
مخفف عضه كسفه في سفه وهي العضه بمعنى الهنت والعضه
الهيان من العرف من جعلها بالماكل حال ومحل النون معن الاعراب

تقلبت كحرف ر سا ل بعد الهمزة
 بعد الهمزة من غير الهمزة
 بعد الهمزة من غير الهمزة
 بعد الهمزة من غير الهمزة

الاعراب فاصدع ما نومه بحرف الحاء فلما حذفت الحاء اتصل
 الضمة بالفعل ثم حذفت الضمة من راء الحاء ان يردوا ان
 منها مفسره للزهرام عن اليعقوبي مفسر معنى القول الا انعام خلقها
 منصوب بمضم يفسره الطاهر لم يكونوا بالعينه الهاء في محل الخبر
 ما الاضافه وعند الاحقسن في محل نصب بدل اننا منقول او اهلك
 وعند سوره اهلك منصوب بمضم يفسره وهي اهلك والمخبر والبقا
 والجر نصب ما صار خاتم او جعل ومنها حار واهما ضمير السيل
 والهوم مسخرات من قال ابو علي مسخرات حال مؤكده قال حار
 الله وسعدن وحمل اللوم مسخرات بان منصوب معوز ما اذا انزل
 ولم د ايمزله الذي ولذلك ارفع الكواكب وهو قالوا الساطير الاولين
 وصل للذين هو اما اذا انزل لكم ذاع ما من واحد ولد لك
 اسبب الكواكب هو قالوا اخيرا وليتم دار المتقين جنات عدن
 دار المتقين انهم نعم والمختص من الممدح جنات عدن كن فلكون
 محوزة فلكون المصب عطف على ان يقولون كوزان سميت على جواب
 كن و قولنا مستبد وان نقول اخبره وكوزان الرفع على الاستئناف بمعنى
 مسكون او هو ملك من محمد الله حال من الطلال وهم ذلغون حال
 من الضمة غلاله لاه في معنى الجمع لاه مرجع الى ما ذكره الله من كل

شيء له نطل وجمع مالوا واولا للدخول من اوصافك لعقلا او الرنة جلد
 ذلك من تعمل فعلك والبر السجود لما كان من وصف العقلا حاز
 ان يحى مالوا واولا واولا لعله راسهم الى ساحد من قال السيد برام
 في قوله عن التمن وعن السمال لاسود عندي ان هذا الاسلوب
 على مرتب العرب في تسميه جماعه باسم واحد منهم كقولهم الجندون
 لاني لوسر واحيانا كذلك مهننا لما لم يكن الجهات مقصوده عن
 التمن والشمال سمي ما ودا التمن بالشمال اختصارا للكلام فلذلك
 خص ما ودا التمن بلفظ الجمع وليس التمن ومنزته وحد للمسر ولا
 عسلط بقره لا يجوز محدودا التمن اسنخ كراسن تؤكد العوله التمن
 كما في انما الله اله واحب فاذا اتخذه الصبر بعنه واحده وما لم
 من بعنه فمن الله بما مهننا موصوله مصممه مع السطر ولم صلبه و
 سنه لفرعها مهنه ولفظها مع السطر دجيت الفاعل خبرها
 ما ركعها مهنه ايه الها ضمير الارض وان لم تكن رضى مهنه ونصب
 السنه اللذين لهن الحنسن ان يرك من اللذب وان لكم في
 الانعام لعه مهنه في بطونه ذكر سنه برام في باب الانعام
 في الاسما المفردة الوارده على افعال مؤنثه اعسار وتزد اخلاق
 ولذلك رح الضمير مفرد او ووجه لغز وهو لفرع الانعام في قوله من جمع

العلة ولفظ الواجب معاربه في معنى العلة فهو من جنس لفظه
 في حكم لفظ الواجب والواجب المطلق هو المنكر وهذا هو الوجه
 في قوله ومن سموات لفضل والاعصاب محذون منه بكر او قبل
 الضمير منه مع الى محذون اي محذون منه وما وانما
 ذكر الضمير للكون من نعام بمعنى النعم وقال الكسائي لهاها بمعنى
 اسم الاساره كانه صل في نظون ما ذكرنا لفظ روم مع
 منها حطوط من سواد وملتق: كانه في الحلد يولع البهق اذ
 كان ذاك وهو زان محرق من نعام محرق الواسع محرق لواحده من حيث
 انه مح على اربعه ومن سموات لفضل والاعصاب محذون ولم يقل منها
 لانه ضمير لسه كانه قل ومن سموات لفضل محذون منه بكر او قبل
 سوا محرق يضم الباء وهو العاصم وهو ان كبير لقتل الباك فاعل معين
 جمع اعن وبعدون منج وذل الله ما لا عمل لكم رزقا من السموات والارض
 سا ان سب جعلت رزقا بمعنى المضمر وسما مفعول رزقا وان
 سب جعلت بمعنى سرزوقا كان سب لامنه بمعنى قللا والسي معناه
 العليلها هي من رطون انها لكم الهار دقت للتوكيد من اهل يفتك
 الحسرو لم يقل والرد للكون المعنى معلوما لفظ السابغ
 فما ادرى اذ اجمع: اربا بخبرها اليه: تفهت زها من

قال الزجاج اسبغ كما على المصدر وبالضاح السبط
 هو مفعول باناء جفا فخر لها اكانا وقال السيد زانام كلا
 القولين بعد ما الاول والى الاكاث حتى يك وهو ليس بمصدر
 واما اللذان والى بعض الاسدي الى مفعولين فالاولى ان جعل خالا
 موكدا لا يحذوا ايمانكم وحلا بينكم ان يكون من امة
 ايمانكم فخلا مفعولا يحذوا وهي سبب اوارنه حرم ولا يكون
 منها فصلا الرضى انما يقع مع المعارف ووزن التكرات وهي
 وقعت من تكرين ويكون تامه لا يحتاج الى الخبز وقيل يصار الى
 امة مفعول ان منسوب على انه خير كان وهي عماد وهو ان يكون
 مرفوعا على انه خير هي من كقرنا لله من بعد ما انه من محل الرفع
 بدل من الذين لا يؤمنون وهو ان يكون متدليا بمعنى السبط حذف
 حوايه والى جواب من سرح بالكر صدر رد العله ولا يقولوا
 بصف السنيكم الكذب قال الكسائي والرحاج ما مصدرية وقد
 الابد ولا يقولوا هذا حلالا وهذا حرام لاحل وصف السنيكم الكذب
 وقال صاحب الكشاف ولا يقولوا الكذب كما وصفه السنيكم من
 الهامم بالحل والحرمه هذا حلالا وهذا حرام بدلان الكذب مباح عليك
 منناه متابعهم بغيرهم مباح فليل ان تراهم كان امة ان ما مؤما

منهم به النار و فعله محي بمعنى منقول كما برضاه والمحسه وكوزان
 يكون المعنى انه كان حده امه لكرامه العالم والقوى ولا الاصله
 يكون مسقط لو اولسكون النون في النهي هم حرفه لنون كونه
 احوا الحذف والواو لو نوعها طرفا ولا استما وهي غرضه e
 سورة بني اسرائيل سبحانه علم للسبح بعد الباقي بعد
 للسعيه الذي ار كما صفة المسحاة لا بصي لا يحذوا فرى بالبا
 والبا فا وليلا على لئلا يحذوا والبا كذلك ولكن على العذول
 من الغنبة الى الخطاب دره احد معبري لا يحذوا لا اي لا يحذوا
 دره من حملنا مع نوح وكلا وكوزان يكمن ذره منصوبا يصلي
 الذال لا يحذوا من ح ونه وكلا ما م به والكسر نورا صب
 على الهمزة فاذا جاو عبد الغم حوايا في امضم ومناه فاذا
 حاو عبد اخر حوايا في امضم ومناه فاذا حاو عبد الغم
 حوايا في امضم ونعام لسو وحوهلم ا لسو القديان ل
 الله وحوهلم وبرى على لسو يكون ويدع الانسان جذمك الواو
 لفظا وخطا ولم يحدث المعنى لمحونا انه الليل منه الاضافه
 للسب كفاضا فيه العرد الى المعزود اء محونا الاله التي هي الليل
 كلاتمولا و مولا! تنصب كلاتمك مولا سان اي عبد كل واحدكم

الرئيس من ربك لعاجله ومن ربك لغره بسوء يدوميا امي فبصير
 من قول الاعرابي سجد سفره حى معدت كما جرت اما سلفان عندك
 الكبر اصله انما ان شرطيه وما زاد للتوكيد واحدا او كلاهما
 يدل من الفالسيه في سلفان وقرى اما سلفان يدور في الفالسيه
 ما على سلفان اسفار حمة منقول كذا لك خسة املاق كل اولئك كان
 عنه مسولا وحدا الضمير كان ذكر حملا على لفظ كل اولئك كورد
 اسفها لها في الناس وغيرهم كقولهم : والعسر بعد اولئك الامام
 والضمير عنه لكل وعنه في محل الرفع بالفاعله اى كل واحد سأل
 عنه نحن اعلم مما ستمعون بنا اى نحن اعلم بالوجه الذي ستمعون
 به وهو المبكرت في موضع الحال والوا اذا كما عظاما ورفاها
 اما المسعوبون خلقا حديثك العامل في اذا محذوف بعد من اجبت
 كما عظاما وانما حذف لدلالة قوله اننا المسعوبون عليه ولا يجوز ان يكون
 المسعوبون عاملا منه للمر ما بعد ان لا تعزل بما قبله وخلقنا نصك على
 الحال يحى معلوم من مسبحون محمدين في موضع الحال ادلال
 الدين يدعون سعورا او لك مستدله والدين صلتته وتدعون صلته الدين ^{سعون}
 خبر المستدله وما معنا ان يرسل بالانبات لان كذا موضع ان يراوا ^{اقت}
 وموضع النانه ومع والمعنى وارسال الانبات لدرهم اسجد خلقنا

طنا حاله من الهالمحذوف في خذت الموصول الايد له من
يعود اليه اراسك بمعنى احضنا والكاف للدلالة على الخطاب نحو
كان ذلك ولا محل له من الاعراب موضع هذا الذي نصب لغيره
موطبه للتسم فان جهنم حراركم جزا موقورا اسبب جزا على
المصدر المرفوع له فان جهنم حراروه يصير معنى محارون اقامتم
ان يحسف لكم حانت السر الهمة للاكاروا لفا للوطف على محذوف
ا ا انوم فامتم حانت السر موقور يحسف ولكم حال علينا به
موقا مفعول محذوف وال ا ما ترا سونا يوم ندعوا كما اناس اناهم
هذا من قولك دعوت فلانا باسمه اي نقول لكل يوم يا امه
والنوم من كان هذه اعمي فهو الالعن اعمي فرا ابو عمر الاول
بالا فانه والبان بالفتح على معنى العفضل من عمي وهو عم اي
هو الالعن اعمي ممن كان في الدنيا ولما كان افعال العفضل
لا تتم الا من كانت الفدي في حكم الواقعة وسط الكلمة سند من
نصب عام من ساسنه من ومن الليل منه حده لا بد من
سعلوا العام من موطوف علمه والمقدر من الليل ا في بعض الليل
من حده فالله محذوف كالحرح في ال التعديب لليل ا فله اي عبادة
رايدك واصحابها على انها وامك معام المعبد اليه موقور جزا

الله او وصل به صلاه زائده واصب ما على الظرف قل ان ^{حمت}
 اللام بوطيه للقسم واما بن حواك القسم ودرسد مسد
 حواك السرط ولولا اللام في لن حواك ان حواك السرط لان السرط
 فعل ما من العرب ذ احات لن بلا جعلوا ما بعد لا رفعوا و
 حزنوا قال الراعي : لن منبت ما عن عن عركه :
 بلعنا عن ما القوم شعل : اما ما دعوا اء اما يدعوا
 ونازاهن ويدرعوا مجزوم يرداء الاسمان يدعوا والوا وضمر
 الهمج ولام الفعل مجرد في السزوخ اما عوض عن المضاف اليه
 سورة الدهر : فما حال قال جار الله والجنين
 ان سصب محضوم لا يجوز حال امن الكتاب للرفوه ولم يحمل منطون
 على انزل فهو داخل في حصر الصلة محامله حال امن الكتاب فامل
 من الحالك دي الحال بعض الصلة ودرسد ولم يحمل له عوجا بل
 حمله بما لاء اذ اني عند العوج ودرسد له الاستقامة وقال خايع
 العلوم الاصهانه والذوق يدعي ذلك ان هو له ولم يحمل له عوجا
 حال انضا على يدر بر ابر على عند الكتاب عن محمول عوجا بما يهد
 حال انزوالها كلمة محسرا سقا احسن عملا تشرط عن ذ
 مصدر ووصفه لتسنج مع موزود اسفلا الها لانها قلته

عند الله او على حرف المضار جمع ذ وان عدد على معنى كثره
 السنن بعناهم لنعام اء الجزين اء لثوا اء اجن
 اء سدا وهو يستفهام ويدعلن عنه تعلم اء فعل ما جز هو
 حر المسك وجملة المتك والحر مفعول تعلم واما مفعول اء جبي
 وما في لثا لثوا مصدره اء اء جبي اء لبثهم والسواهل الحق
 على اء لا يجوز ان يكون بنا اء جبي من اء لثوا لانه لا يحى براس اللام
 المحرر جاني وما سعدون موطود على الضمة اعتر لهمهم وكلهم باسط
 دراعته هن حكاه حال ما ضمه لراسم الفاعل اذا كان في
 معنى المضي لاسم اذا اء صفت كانت ضامنه حقيقته كغلام
 زيد كم لبسهم كم في محل النصب بسهم والمضوت على التفسير محذوف
 سعدون كم بومالدم سعدون بلام رابعهم بلام حمر متدا محذوف
 اء هم بلام و رابعهم كلهم جملة من متدا وخر وقت صفة لبلاء
 والواو الداخلة على وامنهم هي لى تدخل على الجملة التي تقع صفة
 للثرة لتأكيد لصوت لصفة بالموضوت اذا دخلت على الجملة الواقعة
 بعد المعرفة جعلها حال القولك حان زبد وفيه سفوف قوله رجا
 بالعب مصدر في موضع الحال واما الاولين بالطن محققا للقول
 الثالث والاسولن لسة اى راجل لسة الا ان ساء الله الاعمشينة والبأ

مضمون لفرع صل الايمان بنبا الله وموت موضع الحال في الاصل
تمشيه الله كانه فنزلوا يقولون لحيه انه فاعل ذلك عند الا ان يقول
ان صل الله تكماله سنين بسن عطف افسان وقرى بالاضافه على
يراجل الذي يحب ستمهم ليراجل ان يستعمل كجوه في امثال هذا الا
الكنفي ما لو احبنا نارا للتحفص ويطره في السدود بالاخضر اعمالا
وقل سنين يدك من ليلها كانه قتل وليتوا سنين ليلها وشعاعه
تضع سنين البصره واسمع للثوب وميناه ما البصره وما سمعه
ان لدرج سوا وعملوا الصالحات انا لانضع الامه كوزان نكرنا
لانضع خزان والرافع الى المستد لمخزوف بقدره انا لانضع له
من احسن عملهم واولئك كلالا مستبك وكوزان نكرنا كل اعماد واحدا
وكوزان نكرنا انا لانضع اعراضا اولئك حرا واربع حنات بالظرف
ومولهم ومجموعه في محل الرفع لانه حرا وليك الحمله حرا كلنا
الحسن اب كلنا اسم مفرد مبرزه بولك موزان مؤنثان واصل
كلوا فعلك لو او الف لانساج ما قبلها واصل كلنا كلوا فانك من
الواو تا وخذ الضمير ات جملا على لفظه كلنا لكتنا هو الله رنة
بابات لالف لعل اللو صل محرى الوو فاصله لكن انا محذوف الهمزة
محفا والفت جركها على منزل للرفا حتمت لوزان ولا عمادها

في اللفظ كقولهم ويرسني بالطرف اي است منزلت وعلني لا اراك الا اقل
 وقرى لكن بطرح ترالف للدرج وهو صمرا لثان اع السان الله
 رنة والجمله خبرنا ولولا ان ادخلت جنبا اع ملا وهي محضيه
 ما سا الله خبر متذلا محذوف معنى يران ما سا الله وقتل ما موصوله في محل
 الرفع بالاسد او حذر محذوف عما سا الله كان وهو وان يترجم
 منضوية المحل والجزء محذوف بعد تر فاي ع يشاه الله كان ان
 برن با اقل اما فضل واصل مفعول بان وقرى اقل بالرفع على انما متذلا
 واصل خبره ومما في موضع المفعول الثاني لرن واما دخلت انا عا ا
 للبركيد مس للظالمين ن لا اء مس البدل من الله ابل مس محذوف اتم
 مس وسير بقوله بدلا واسبغ موع على الهمزة لا ابرج حتى بلغ اي لا
 ازال اسر على خذرك بحر فاحد سئل في البحر سر يا انصب با
 على المصدر لمر قوله فاحد سئل في البحر معناه سر في البحر وقوله
 واحد سئل في البحر عجا وهو لونه سبه البرق على معنى ان
 الما امسك جريه حتى صار كالطائر على الكوت وقال عجا في
 لعل كلامه يحيا من حاله ذلك ما كان ذلك اساره الى العجاه سببلا
 ومما في موضع انما ع رجوا على ابار ما يقتصر الى هاهنا
 كرا عدو حاسوبه اتى وكور ان كرا صرح حيث بشي كرا محذوف الجار

واوصل الفعل كقولهم اسو غزوا الحرب انما اسو غزوا الحرب ^{بمعنى}
 من ركب في جمل ذلك معهما واما ان يحذفهم حسنا ان ^{بمعنى}
 في معنى الجند وحقه الرفع على ايه حرم مستدا محذورا في سنانا
 بعدهم اوا محاذيا لخصيصة بهم حتى ادا الرفع من المصدر ^{بمعنى}
 لان من الظروف التي يستعمل اسماء كانه قوله صرا اراق مني ومنك
 قوله فلما اطلقا محج سها ما جوح وما جوح اسمان فذلك لم
 بصرفا ودرى ما جوح وما جوح ما لهن ما ملكن ما موصولة وملك
 صلته والموصولة في صلته سيد وخر خرم وقرى كمن على
 ما قبل انما اخرج ودرى اسو في نصب بظن ان حرف التماس
 الفعل بحسب الذين كفروا ان محذورا احد مفعول حسب محذوف
 قدرته التحسين لورن كفروا اجماعها ذلك ولما ناعا لهم وقرا على
 كره الله وعره التحسين الذين كفروا على انهم حسب بيتك وان
 تحذروا حرا اجماعا وكانهم ومحسبهم اجماعا اعمالهم الذين
 سبهم في موضع الجزالة نعمك حسرتك لك فراوهم ذلك وقع ما لبا
 في كرهتهم انما ذلك البصيرة لهم كرههم وعرهم جهنم ما صرقت او المال
 مع الجزالة وكوولان يرتفع ذلك بالجزالة وكوون ختمت مع الجزالة وقيل
 جهنم عطف ما ان جزادهم ولو جئنا مملية مديرا انما نصيب مديرا

على المنزلة لقلوبكم في سلة رجلا سيوره سيريم ذكر
 رحمه ذلك في هذه ذكره في سبب اسبب على المنزلة برني صفه
 ولما ودرى بالحزم على جوابك ان لا تكلم موضع ان رفع الابه خبر
 المستدرا وهو ان لا تكلم بالرفع على ان يحل ان المحففة من التمسيم
 لها اسما مكنيا كانه مثل ايك اليك لا تكلم الباقين برابو الدير اس
 جعلناه نداء مكانا سر ما اء جلد للعباده في مكان سر من
 من المعدس والحمله انه للناس نحو ان جعلنا لمعلك مضرا وعلنا
 ذلك للحفله او موطونا على فخذون ان جعلنا ذلك لمظهر
 والحمله انه ورحمة ساقط عليك طبا نصب على المنزلة وقرى
 ساوط على هذه الغراء يكون رطبا مقفورا به ودرى عننا اسبب
 عننا على المنزلة من كان في المهذب واسمها صمير تنك ذلك على
 مرهم قول الكون لك مستدرا وعلى خبره وقول الكون كقولك كلمه لانه
 وحد كلمه الله قول الكون مرفوع ما صار هو من ولد من ان يده دخلنا ليد
 المني على العموم كانه قبل ما كان لانه ان يخذ ولدا الا واحدا ولا
 حاعه اذ وقتي براميرك من يوم الحجيره ومم في عقله في موضع
 الحال واصح من موطون على محذوف بدل عليه لانه فاحذر
 واصح من جلد ليطور براميرك من كسر براميرك من كسر براميرك
 واصح من جلد ليطور براميرك من كسر براميرك من كسر براميرك

فما مصوب على الحال وكذا سجد وكما نصب على الحال وكذا
خفا حنات عدد الاستمال من الحنه لانها سئل على جناب
سني كره وعشما بهتت على الظرف له ما من ادينا وما خلفنا
وما من ذلك المراد به الازمنة البلاء وهي المسبب والماضي والحال
ادامت لسوق خبر جئا العامل في ادا مضمر وهو انبت
ما من ما تعاقب اللام لا عمل وما قبله كما لا عمل ما بعد ان فما قبله
وابنا دخلت اللام على حرف ليسبب التوكيد وما ايضا قبله
موكده ايم اسيد على الهمزة تنى على الضم لانه ما يعود اليه من
صلبه وذلك هو فلما حرف صار كانه حرف بعض الجمل يلزم البناء
كما ان حرف اللصاق اليه في من قبل وحك لبنا وان منكم الا وارد
ان وما منكم احد كقولهم وما منا الا له مقام معلوم وندا نصب على
المسز وكذا لك يا ما ودا ان دعوا الى الرد عوا سورة وان
ان جعلت طه بعد باب الحروف معوم ما لير لنا كلام سبب
جعلها اسم للسورة كما سئل محل الرفع بالاسم وما اير لنا في محل
الحركات ما اير لنا ما لسفت بمعنى من غير ان عليك لانه اسم الطالب
ومن الهمزة مقام المضمر وان جعلها اسما كان ما اير لنا حواض الضم
واسبب كره على ما بسنا المقتطع بمعنى لكن انما نلوه كره في

ما لكسر على الحكاه وبرى انه بالفتح وراصل ما في طوى علم لواد
 ملك لم يعرف ورى طوى كسر البطا وما ملك بمنك معناه ما
 الى منك و ملك اسم مبهم يوصل كما يوصل الى وصله بمنك وما
 مسدا و ملك مع صلها حرم ما سوادها سرقا الماد الى انصب تحت
 الخار واصل الفعل الى سرقا سقا حال و كذلك لغوى
 رب اسرح الى صدرى بالخاء الله سان فاده الى ان الكلام اهم
 اول افضل اسرح الى وسر الى يعلم ان منه سر وحا ومسر اسم
 بن ووقع الايام مدكر ما وكان الكد لطلب السرح والتسريح صدره
 وامره لا يكره للمعنى الواحابه من طرى الغراد الفصل هارو
 عطف سان ولغى ترك من هارون قال علمها عند رى في
 كتابها مسدا حرم عند رى وى كتابك او خير خير عند
 رى خراى اس عند رى كتوت كتابك والروح المحفوظ
 وقوله لا اعمل رى صل فيه ضمير يعود الى كتابك كان عرضا عن
 رى مفتي غرغاب عنه لو عرضا عنه رى وصل هو كلام مسدا
 ارواحا من نبات سنى اء اصنافا سنى فاجعل سنا و سنا
 لا يحلفه موعظا و بعد المكون عاملا في مكانا وسوى الى منصف
 سنوى منه مسانف الطرين موعظكم يوم المرسه الى وقت بعدكم

وان يحسب الناس في محل الحراء ويوم حشر الناس والمراد يوم العيب
ومثل موضع ان يحسب ربيع كانه مثل موعدكم حشر الناس والمراد يوم
حشر الناس لا يندم ويطوف على يوم الرينه وهذا ان جعلت موعدك ابدا
للزمان ولم يله مصدر ان هذا ليس اجزى فرا التوهم وان هذا
وهذا ان كثر ان هذا في معنى لونه كانه ونوا لحاد من كعب وقال
السيد برام هذا اسم موضع للسبه المروعه وهذا للسبه
المحروره والمنصوبه باسمه هذا لانه لو كان سبه هذا لكان نكرة
كبرية في سبه رينه زيد بدل هذا على انه معرفة مثل هذا وهو لا
في السبه للسب لا للرفع كالف كلاف من قال كلاما بالالف في
الاحوال اللباب وقال القرا رادوا النون هذا للسبه وروا
الف على حالها كما قال لرب الذي هم زادت نونا يدرك على
الجمع فقالوا الذين من الاحوال اللباب وقري ابن هرون على التخص
وهال هذا ان التشديد عوضا عن السوا وط انما صنعوا بالاسم
ان هي موضوله بمعنى الذي وحقها ان يكتب معجونه وخبر كعب
ساجر ابنا اسيد عزايا اساميدا واسيد خرم وابجما في موضع السبه
وعدايا عمير وابي ابي عذانا محرف للكرم من وكون يعلم السب انما
والنوفط ما موضع الذي جعلت بالبطف على ما خانا او بالسيم

انما بعض هذه الحروف الدنما ما هنا كما في هذه منصوص ^{سفي} المحام
 والحروف صفة هذه وكوز الحروف الدنما بالرفع على ان ما مر صولة
 وبعضه صلة وهذه الحروف خزان بالالف انما هي حرف واحد
 وحسب ما وفقت هذا المعنى هي للسالكين لا تفر حال الاسم في اراء
 وما اكرهنا موضع ما نصت بالوطف على الخطا ما هم الاعلى ابرى
 هم سبب والاخر وهو بمعنى لدن وعلى ابرى متعلق بمحذوف
 هو من صلة الاء مع الدن بنون على ابرى فعلا لو اهدا
 الهام والله موسى فينسى الضمير فيقول للسامري ومن يبعثه
 ونه نسي ضمير موسى ومورد اخذ في الحكاية اء فينسى ان الله
 ما عني وذهب بطلبه عند الطورا والسامري على انه من قول
 الله تعالى بعد تمام حكاية قوله اء فينسى السامري امانة وبرى
 كالمساس على ورن نزال ظل عليه وبرى بفتح الطاء وكسر هاء
 من يبعث ابها ما على حالها بعد حذف اللام ومن لم يرها فقد نقل
 اللام المحذوفة الى الطاء فلا يخرجكما من الحجة فسقى ثم نقل
 فسقنا الزاد من مر المخاطب وبرى واللا نظر بالفتح واللس
 على برلسنات والفتح على معنى ان لان لا تنوع وان لا يظن
 فاما ما سلم منى هدى واسم هداى فلا يعقل من يهدى في سورة
 البقرة

واجل مسی موطون علی کلمہ و اطراف لہا بار ایے طرے
 المہار انما جمع اطراف لاس الا لیس لہولہ بعد صفت لہر کما
 زہر اکبوه اللہ نمار صرہ بدل من موضع الجار و الجور و وہو
 اما الہانے بہ او مانے الی ما و جوران کون مفعولا مانا
 لسننا علی بصمنہ معے خولنا سبوزہ الا لہنہ الواو
 ن و ہم نے غفلہ و او حالہ کذلک لو او نے و ہم بلعور و لاہہ
 خال متبدا خله و معے الجمال المبدأ خله ان کون عاقل الجمال
 البانہ الجمال الاو لہن بدل من لو او نے و اسرہ اہل
 ہذا الاسر حملہ منصوبہ المحل بولہ من اللہ و ما جعلنا ہم
 خسیا و حد الحسد لام و احب ہی عن الجماعہ و موضع الا کلون
 نصاب ہم صدقنا مع الوعین باب صدقہ سن کریم و کرم
 رموضع بصب بصمننا لو کان فیہا الہہ الا اللہ لفسد ما الای
 ما دخل علیہ صفیہ لہ و ہی بمنزلہ غیر و لا کموزان کسرت
 من الہہ لہر ما یوقب الاحث مع بدلایکون معنی برائت لہو
 قولک ما خانے احابک لا زیدہ غناہ خانے ربہ بلو جعل اللہ بلا
 لکان بعدد الکلام کان فیہا الہہ و ہذا کلام فاسد و الاصل
 کللی ان البدل لا کموزا فی الہی لیر البدلے الا بحابہ فی الی بحال

طوق المنبر منه اما ان بقدر كونه ليس في الكلام واد اقدر ذلك
 في ما جلت بصيرته من الكلام جاء الازيد بعني ان جميع الناس
 جاؤ في غزيب وهذا محال واما في النفي فهو يجهل لام نحو ان لا
 محمد احسن مني زيد فالنقد من هو لو كان فيها المعنى غير الله
 لفسد ما بل عبدا بل بل هم عبيدك كما بنا رتقا الربون مصدر من قلنا لك
 لم يظهر فيه البنية والناس فحاجا سبلا العج المنخرن الواسع
 من الجبلين وسنلا نزل او عطف بيان ونحو ان يكون حاجا بمعنى
 طرما واسعه فتكون وصفا مسدرا على الموضوع منصرفا
 كل في تلك سمحون المر السباحة فعل الادمس واما وصف هذه
 الاحرام بها فخرج الوصف على مثال وصفهم لو علم الدر الفخر واخو
 لو محذوف ويضع المواريث المسطحة المسطحة مصدر ووصف المواريث
 فلا لك وحذوف في ما جاسين لما في بنا رايه وجاسين
 حال وصل وصاح حال الفران الواو زايه واما الصلوة تراجل
 واما الصلاه مسطحة لما لتكون برضا فمد لامنها وفي الميل المراه
 رائس ما عذرها الاميل ابا عذرتها ونوحا واذ كر تونحا ولسلما
 الريح مضروب بالوطف على الجبال وعاصفه حال ومزالت اطار
 من تعرضون له القوا من كالعوا في الريح وان سبت جعلته موضع

كأنه من قسوس أو من قسوس له وذا النون في وأذكر ذ النون
 وكذلك في المومنين وقرى محي ومحي ومن قال يا ذا النون فقد
 اخطأ لئلا النون لا يبدع في الحميم بالاعان وإنما خفت لاهنا
 ساكنه محرج من الحما سم بحدوث الكتاب هي في اللوطي
 ومن جعل بصيغته مجعلا فبذلك قال في النحاة اخطأ حيا
 لغز الفعول لما في المبني للمفعول ونصبك لممنين يا صهار المصيد
 خطأ ايضا لانه لو خاز ذلك لخاز صرف زبد اعلى تقدير ضرب
 الصرف زبد او جعلناها وانها انه ولم يعل اسن للربانها كان
 واحداً او كانت الاله فيها على التمتوايع واحده وهي الولاده من
 فعمل وهو زان كمن المعنى وجعلناها انما الله كما قلنا والله ودر
 احسن برصوه وان هذه امتك امه واحده انصب على الجمال
 والعامل اسم براساره هذه اسمك في حال اتحادها واعرافها
 فاد افرب واحتمل فليست مسك وقرى امه بالرف على
 انها خبر بعد خبر كما قلنا في هذا على سبغا وحرام على قرى اهلكتناها
 اهم لا يرجعون في حرام مستك وحرم محذوذ في حرام على قرى
 اهد كما هاد لك وهو ما ذكرنا في من المقتد من العزل الصالح وقرى
 حرام مسموع وجوده او على مناه الطاهر وهو ما يقال الخلال العلى

نذكر من أصول الطائفة والعلم عليهم من حيث ذلك اجمع لا يجوز
 عن كثرهم اذ لانهم لا يرحلون من فراغهم بالكسر فهو يعلل حتى
 اذا نحت ما جوح وما جوح اذ في سبيل جوح وما جوح
 وحواب اذا قالوا يا ويلنا فدكاه غفلة من هذا واقرب العبد
 الكون اذ اللغاة حله وهي بغير معام الفاعل المحاراه
 فاذا اتصل بها الفاعل على الضمان الجزاء بالسرط وهي صمير
 مبهمة بوجهها لا يصاد او ضمير الفعلة وانصار مستبك ساخسه
 خرم ولا كوران يرفع انصار ساخسه لانها لم يعتمد على هي
 لكونها ضمير الفعلة كما بدانا اول حلق بعد اول حلق مفعول بعد
 الذي يفسره بعد والكاف كمنونة ما والمعنى بعد اول الكل كما
 بدانا سحرها للاعمال بالاسد لتساوي اهدره علمها وعدا
 مصدر سورة الحج سكارى مفعول لان لري كس على
 انه من قولاه فانه نضلة انه في محل الرفع على الفاعل والمما
 صمير السطان واما فانه مفعول في الكسر والفتح وذكر في الفاعل
 وحوه او همها ان بعد الفاعل مضمير مفعول فالساق ان نضلة
 ومن كوران كسر بمعنى الذي وهو ضمير في السطح والعاو ما سباب
 حواء السطح والسطح والجوانف حرمين ول لسدر ليم ونفرا في

نعت وما نصب عطفاً على لسان ما نعت عطفه نصب على الحال
ان ما نعت عطفه اصفاء اسم الفاعل وارتد به الحال ونعت العطف
كناية عن الكبر يدعوا لمن ضرع قتل لرام لمن لام صلبه فدمت على الموت
والسعد من لضره ارب هذه لام التسم ويدعو بمعنى يقول
يقول يوم الصمة وما بعد مسك والخلة معقول بقول وكوزان
سدرت يدعو ضمير يعود الى ذلك ومحمل الجملة موضع الحال
ذلك صرا لصلوات السعاب يدعوا ان لرب ان منوا الى قوله والذين
اسر كورا ان الله تفصل بينهم خزان اولى مع ان البانته ادخل ان
على كل واحب من سوسم والخز ليلسا كبد لبقوله ان لرب ان منوا
دعوا الصالحات اننا لا نضع لعل حرير ان الحليمه ان الله
سرا ملكه ته ته على كوايم هذا ان خصمان اراد بالخصمان المومنين
والكافرين فلذلك قيل احتصموا من اساع ورد منب ولولوا من
حتمن فعل معنى ومن لولوا ومن نصب فعل معنى محلون لولوا
لا به حرام اسم فاعله ان لرب لفروا وصدون حمر لم يحدون
وصدون موطوق على الماضي على حكاية الحال الماضية والعرض
المسبه على استمراره على الصدود او الصيد وكوزان بكسر الواو
للحال وسواخر مبدوم على المستبدل ودرى بالنصب على انه مبدوم

بان جعلنا ويرتفع العالف سو الاله في معنى مرتبوا ومن رد
 انه بالحاج نظام حاله مراد فان اء فلحدا طالما وحذف
 حنران بعد من بدعهم من عزابك لهم وانما حذف لاله قول
 برفه عليه وعلى كاضام من سطوف على مرخا لا اور كانا وانس
 صفة لكل ضام لاله في معنى الجح ذلك ومن يعظم ذلك خير مستداه
 محدود في الامرد لاله انما عال عند الفراع من كلام واردة
 الكوض في كلام لغز ولذالك هذا فانها من يعقو العلوب الضمير
 الراح الى الفعله والمعنى الصلاه خفصت لصلاه بالاضافه
 ولو نصت كان حار لاج حرف النون كما بال الشاعر
 الحافطوا عوره العسرة لانا هم منق رانهم وكف
 والدين جعلنا هالكم من سعا برا لله لكم منها خير من سعا برا لله
 لاحلام وحر يرفع بالطرف لوقوعه موقع الحال الى ما ابتا
 لهم فيها حرا الدين لرحوا يدك من الدين سعا يكون اء لكن بلان
 سولوا ان في موضع حوض برحها على الباني لشرحوق ولكن يعنى
 العلوب لى في الصدور والعلك لى في الصدور والصدور غير انه ارباب
 الموكد بذلك كقوله سولوا بالسنه بطر يحتاجه الامران
 الله انزل من السما بما فصبوا مرار من محضه رفق فصبوا لى معنى ام ترا الحمد

لا الاسفهام وهو كقوله ام تسال الربيع العوانسطين ^{تصبت}
 وهل محض ذلك اليوم صرما سملق وانما قال تصبح دون ^{اصبت}
 معها على ما الاختصار واسمراوه ولذلك لم ينصه جوائبا
 للاستفهام لانه لو نصبه لما افاد الغرض المطلوب وهو انما ^{تصبت}
 الاحضار بل عما افاد نفسه كقوله ام برأى احسنت لك
 بذلك ففي المحاراة والفلك محرى نصبت بالعطف على ما ويجرى
 في موضع الحال وهو ان الفلك لربيع على برآمد وخرم محرى اقامها
 سر من ذلك النار والنار خرم مسترا محزون هو النار وله ابيكم
 مصب على معنى استقولا له انكم سورة المؤمنات
 للزكوة قاعلون لركاه اسم من التركبة فعل المزيك الاعلى ازولعهم
 على موضع الحال في الاوائل على ازولعهم ثم انهم بعد ذلك المنون
 ودرى لما يتون فهو لا استقبال نيت كدهن لما زاده وقتل
 است وبت بمعنى كقولك دهن است وابت دوى الحاجات حو ليوم
 طببانه حه اذا است الثقل والباع على هذا كبر للملاسته
 وبت لما في موضع الحال في تحت ونبها الدهن ودرى نبت
 او على ايه مستاء ودرى مفعول له است لرسون وبت الدهن
 انكم اذا اتمتم الاله انكم الناشه كرت للبا كبد وقتل هي نرك من براوى

وَأَيُّ عَذَا الْقَوْلِ أَوْ عَلَى الْفَسْوَى لِأَنَّ الْحَرْفَ سَدَّكَ مِنْ أَمْحُوفٍ مَسَا
 هَهُنَا لَمْ يُوَعَّدُونَ بَلْ لَمْ يَكُنِ اللَّامُ فِي ثَمَا كَانَ جَاءَ نَزْلُ وَدُ خَوْطُهَا
 عَرَبٌ وَعَلَى اللَّامِ لِسَانُ السَّبْعِ كَمَا فِي هَيْتَ لَكُمْ أَرْسَلْنَا سَلْمًا
 بِرِي وَوَزَنَهُ نَعْلِي وَمِنْ فَوْزٍ تَشْرِي حَعْلَ أَصْلُهُ وَتَرَكَ مَلَّ فَعِلًا لَمْ
 أَيْرَكَ اللَّامُ مِنْ لَوَاوٍ وَمَقْلٍ تَشْرِي أَيْ مُتَوَاظِرِينَ فَعَلِيَ مِنَ الْمَوَازِينِ
 وَمَنْ تَرَكَ سَرِيًّا بِالْمَنُورِ حَعْلَ الْفَهَا لِللَّحَاقِ بِجَوَادِ طِيٍّ وَأَنْ هَذِهِ أَسْلَمَ
 أُمَّةٌ كَوْرَفَسًا أَنْ وَكَسْرَهَا مِنْ مَنَحْمَا عَطِبَهَا عَلِيٌّ مَا نَبُو لَهُ أَيْ عَمَّا
 نَعْلُونَ عَلِيمٌ وَمَنْ كَسْرَهَا فَعَلِيَ بِرِيسِنَا فَعَلِيَ بِرِيسِنَا قَالَ
 سَعُولُونَ لِلَّهِ أَرَادَ الْأَرْضَ وَمِنْ نَبَا لِلَّهِ وَقَالَ يَدُ مَرْبٍ لَيْسَ
 السَّيْمُ قَالَ سَعُولُونَ لِلَّهِ أَرَادَ رَبُّ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ لِلَّهِ وَقَالَ
 فَلَمِنْ يَدِهِ مَلَكُوتٌ كُلٌّ سَمٍ بِالْأَسْفُولُونَ لِلَّهِ لَمْ يَمْنَأْ كَلْبُ
 كُلٌّ سَمٍ لَمْ يَخْرُجْ أَكْوَاتُ السُّوَالِ الْمَسْرُومِ مِنْ طَبَقِهَا وَفِي السُّوَالِ
 الْمَالِكُ مَرَبَا عَلَى الْمَنَعِ وَقَرَى أَيْمَا سَعُولُونَ لِلَّهِ رَبُّ أَرْجَعُونَ
 عَنِ الْفَعْلِ كَانَهُ لِحَاغِهِ كَمَا مَوْعَلَاةُ الْعَرَبِ مَخْطَابُ الْمَلُوكِ
 وَكُونُ قَوْلُهُ فَإِنْ سَبَّتِ حَرَمَتِ الْمَنَاسِرُ كَمَا فِي قَوْلِهِ سَبَّتِ
 كَالْمَنْزِلِ بِهَا الرِّسَالُ قَلِيلٌ بِأَدَا تَعْرِجِي فِي الصُّورِ بِأَصَاتِ أَفْعَالٍ
 فَلَا السَّبَّاتِ بِهَنْمٍ تُوْمِنْدُ بَعْدَ مَنْ نَفِطَ هَنْمِ الْأَسْبَابِ إِذَا عَرِجَ

اذا نفي لصور ولا تموز ان ينصلد استنج ولا نقوله فلا انساب
 رلر ما سبب الالامل مما قتلها فاو لباك لدين خسروا انفسهم ن
 هدم خالدون فاو لباك بسبب وما بعد خرم وقوله في هبم خالدو
 يد من خسروا انفسهم ولا محل لها لال الصلح لا محل لها او خير بعد
 حرفا بخد موم فرقى لا غام الدراك الساوان سلم بدغم كم
 لدم في برارض عدد سنن كم مصبوت بلهم ان كم سنة وعداد
 مصبوت كم انهم هم الفارزون ان لانهم وقرى بالكسبر معوره
 اسنور سورة ان هذه سورة وارلهاها صفة سورة الرانه
 والرانه ان وفما فرض عليكم الرانه وكوران كمن الزايمه مستبد
 والحر واجلذوا الالالف في اللام مع الثن وهو ضم مغنى
 السرط ان التي زنتها جلذوا والدين رموز المحضات مع
 والدين رفع بالاسباب الا الدين بواي موضع نصبت السنن من عم
 ان بهاديه لاسل قال بسنن من قوله واو لباك مع الفاسقون
 مع السنن من الفاسقون ومن عم انها فصل بعد الوه قال السنن
 من فوه ولا فصلوا لهم سواده ابدًا مشبهه احد من اربع منها ذات
 بالله اربع حرا لاسل ان رفنتك الحامسه معها على موى وشهادتهم
 الحامسه وان نصبت لبعاع السهاده عليها كانه قال

وسهبا لسهاده الخامسة واربع سهاذات قرى بالصب والرفع
فالرفع على انه حصر المتباد واما التصب فعلى ان سهاذة احدهم في مية
سهبا احدهم او فليكن سهاذة احدهم ولو لافضل الله عليهم ووجه
وان الله بواب حلهم جواب لولا المحذوف بومنت توفهم الله ذمام
اخر ان نعت اكن هو صفة الله وان نصب فهو صفة الرفع
او الى الاوئيد من الخال بحفظ غير لانه صفة للناسين وانما جاز
ان يكثر صفة لهم وغير كرم وان كانت مقصاة للناسين لغوا
موقوف وموزن صب على اسمنا الامامى والسامى في الاصل
الامم وسام فعليا درى مسويلى الى الورد وموزدى كسر الاء
مهورلا او غير مهور وهو من حرر اللواك ارجمته ووجه من
لم يهن كسه الى الورد او على قلبك لهم زنا وادغامها وكسر الراء
من بعض اربك لنسب كسخرى وسخرى ونحرجى ولى بومداد اذ سويب
ومن قرأ بواي لبا والخصف على الفعل المجهول اذ المصباح
نور على نوداى هو نور حتى اذا جاء الهاء ضمير الضمير والياء
من السام من جبال بها من برد من الاولى لامدا النامة والياء للصب
والمالكه للصب انى من ان السها بوض حباله مي برة والله قلن نقل
جاء والراء اسم لكل حصوله فلما كان لما فعل ولما لا يعقل جازان فعك

منهم من يغلبها للفقلا قال الفسر قال من هذان المقتلير لوقل
ردائه وكونها طاعة معروفة مكرم موصوفه وصفت موضع
المستد وخبرها محروف المعنى طاعة معروفة افضل من
سماكم الاحسن الذين كبروا معجز المفعول الاو محذوف
الاحسن الذين كبروا انفسهم معجزين اصوات اسم العبد
مقام المصدر والعامل منه لسيا دلم بلاك عودات طرب
طوافون والمواعد من النساء اللاء الاء فالخام العلوم
براصها للاء في محل الرفع وصفه للمواعيد لغام خير العوا
موتس عليهم جناح زائد لئلا انما يدخل في خبر الموصولة
لضمها مع الشرط فاذا جعل اللاء صفة للمواعيد كان
الموصوف مع الصفة سا واحدا واذا جعل في محل الخبر صفة
للنساء ابقي للفار وجه لو اذا حال وهو مصدر لا ود اي فلا ود
بلو بعضهم بعض لو كان مصدرا اذ لكان لئلا اذا سورة
الفرقيات جاوا ظلما ورودا اعلم جالاه بمعنى اني وفعل
او اعلم محرف لبا والبقدر حوا وانظلم لولا انزل الله ملك فيكون
لوا بمعنى هلا وخواب لفسفهام فيكون او يلع الله كثر او يكون
له حنه هراكله عطف على لفسفهام لاعلى ابواب فلذلك كرفع

وحفل لك قصور اجزم بالوظف على موضع جبل وموضعه حريم
 لان جواب السبط وقرى الرقع على مرسى سفوف المنوطون علمه
 سوراً مصدر وكنى يوماً نوراً فعال للواحد والجمع نوراً عبد الله
 الرعوى ثار رسول الملك لسانه ران مع فقته انا بور
 اء هالكه جن كافر وكفى ربك هادياً مبراً وخال واجس
 اراد واحسن نفسير من ميلم الذين يحشرون على فجوهم الى
 هم اولئك هم كانا الذين مستداوا اولئك مستدامان واحسب
 وما حمفا حرا لذين مكيما مسترو عباداً وموداً اموطون على
 الضمير وجعلناهم وكلاضربنا له امثال السمك كلاباً عليه
 مانعة وهو ضربنا له اء وحذرنا كلاً لذلك هذا في قوم وقوم
 روح لما لذنوا الرسل اعرفناهم بلده مسا اها ذكمتا لام معنى البلا
 اما جمع انسى كوكراى فى لرسى وموزان كمنزح انسان على
 يعربى البام من النون الرحمن بك من الضمير لسوى وموزا الخفض
 على انه صفة الحى استجد لما امرنا ان جنابا معى الذى احييت الى
 اصار ما نقرذ الله اء لما يامرنا بالسجود له وان جعلها مصدر به
 لم يحج والخطاب للنسبى علمه اللام وقوى تايمرنا باليا اراد سلبه
 المسلمة كان فعال به رجم الهامة وعسا الله من مستدا حريم فى لغز

البيزور

وهو قوله اولئك خزون العزيم وما منها صيفه المتبدا انما مات ^{شتر}
 وما انما انصبا على الحسن والمحض من بالذم مصر اے سات ^{شتر}
 می وکان بن ذلک هو اما اسم کان مضمیر المعی وکان انما هم قوا ما
 بن ذلک وبن یفعل ذلک بلوا ما امر ما علی التبرط والجر لا اما اے
 جزا ام یضا عولہ العذاب نفس الجزا وذلک جرم وکوز الرفع
 علی برئسنا ف واحعلنا للمتعبن اے ما اے کل واحد منا اما ما
 والمراد اعمه فالنوع بالواحد لا من الا للناس ما یستأثمون ما استغفروا
 مضمونه من المصدر ومحلها الصب اے ائی عتت بعبا لم و ^{شتر}
 العتت المبالا ما لیس والاعتزاز به والمراد بالدرعا العبادہ وقل
 معناه ما یعبا بعدکم لولا اذ عا وکم وصر علی فسو وکم لزاما
 اسم کان مضمیر بھرتہ فسوف ککر کدرہم لزاما اے عذابا لزاما
 سوره السحر ل۔ ان لا یلو نوا مو منین لیر لا یلو نوا مو منین
 وطلک اعناقہم لها خاضعین الاعناق جمع عنق جمع الجراعه فلذلک
 جمع بالما والون وقال الاحضرن کر وجمع بالما والون لما اصبحت
 الی المنکر وینصن جدری ووطوف علی اخاف وکوز ان یعطف
 علی ان کرون وینصن جدری وینصن جدری وینصن جدری وینصن جدری
 وینصن جدری وینصن جدری وینصن جدری وینصن جدری وینصن جدری

منها ملك اساره الى خصلة منبهمه يفسر ما قوله ان عدت وهو عطف
 ما ان لملك ع عدت كج اسرايك نعمه منها على وقد ان عدت موضع
 ان ومع عدت من نعمة وكذا ان يكون منضوبا محذوف اللام وكذلك ان
 كما يوم لا تنفع مال ولا بنون الا من اخرج من فقره اسفعا اسفعا ما اول
 سون الا من سلم قلبه ولو ان لنا كرم يكون نصيب كرم على جوارح الهوى
 لان المعنى لك لنا كرم يكون لذت قوم نوح ابث الفحل للقوم
 بذكر نوح وقد دخلت لبا على ما اول بيت جماعه قوم الكوا و
 نوا اسفعا للملاذبلون في احوال برء الروح الامر في قري نزل به
 ا نزل الله اولم يكن لهم آية ان يعلم قري بالنبى على انه خير كان وان
 علم اسم كان وقري آية ما كبر مع لم يرضوا ان يسموا باسم
 فراموا الصمى عزج لك ان جعلوا الصمى للقبضه على ليرك القضاة
 ولهم آية حمله واقفه في محل الحخر على ان يعلمه بذلك من آية وانه
 لفي ربر الاولين والها صمى الهلند كرم موضع نصيب لاهم صمى
 ان نكره فمما سمى ملك ذكرى وما نزلت الساطن وفراد الحسن
 السباطون وتصحى صمى صمى يفتلون معناه اى اعداء
 ا منضوب سطلون لاهوه سعلم ليرابا للاستفهام وخرى
 ما استفهام لاهلها قبلها سورة النمل وكتاب من خفف

بِالْعَيْفِ عَلَى الْعَلَمِ مَدْفِي مَوْضِعَهُ رَفَعَ مَا ضَمَّ رَهْوًا وَنَصَبَ عَلَى
 الْحَالِ مَا مَدَّ وَنَسَبَ وَأَوْفَعَ عَلَى أَنَّهُ حَرُّ بَعْدَ حَرْفِ هَسِّ كَيْفٍ
 سَهَابًا وَجِبَةً يُوَدِّي أَنْ يُوَدَّ أَنْ هِيَ مَعْبُورَةٌ لِلزَّيْلِ الدَّاءِ مَعْنَى
 الْقَوْلِ وَأَنْ حَرَّ النَّفْسِ كَمَا يَنْزِعُ النَّارَ بِمَوْجِ مِنْ نَفْعٍ بِأَيْتَانِ
 يُوَدُّكَ إِلَهُ مِنْ ظَلَمٍ أَسْبَابًا مَعْبُورَةً فِي تِسْعِ آيَاتٍ وَالْوَعْدُ الْمَعْنَى
 أَطْرُقَ مَا بَيْنَ الْأَسْبَابِ فِي تِسْعِ آيَاتٍ وَفِي جِلْدِهِ قَوْلُهُ إِذْ خَلَّ بِرَدِّكَ
 حَسْبُكَ وَقَتْلَ قَوْلِهِ فِي تِسْعِ آيَاتٍ مَرُوكَلَامٍ مُسْتَأْنَفٍ فِي حَرْفِ الْحَرْفِ
 سَعَلٌ مَحْذُوفٌ وَالْمَعْنَى أَجْرٌ فِي تِسْعِ آيَاتٍ أَتَى عَلَى إِدْرِي
 الْفِي الْفِي عَلَى نَفْسِ الْمَعْنَى أَيْ بِرَفْعِهِ عَلَيْهِ لِأَنَّ طَمَنَانَكُمْ حُرُوفًا إِلَى الْأَمْرِ وَكُورُ
 أَنْ يَكُونَ لَهَا بِدَلَامِنَ الْأَمْرِ عَلَى بَعْدِ مَعْنَى الْفِي فَهِيَ أَيْ لَا يَفْرُجُ وَاجْتِ
 أَنْتُمْ نَبِيَّكُمْ فَمَا جَاءَكُمْ بِهَا الصَّحَابُ لِيَسْمِعَ مِنْكُمْ عَنْ عِبَادِي زَمَانًا
 عَرَفْتُمْ مِنْ سَبَا الْقُرْآنِ عَلَى أَحْرَاسِ الْأَمْرِ وَخَلَّ كُورُ
 الْمَرْفِ عَلَى أَنْ يَجْعَلَ اسْمَ مَدِينَةٍ أَنْ لَا يَسْتَحْذِرُوا أَيْ لِمَا لَسَجَدُوا
 وَفِي بِلَادِ عَامِ الْبُؤْسِ فِي اللَّامِ وَفِي الْأَيَّامِ سَجَدُوا وَحَرَفُ الْبِسْمِ
 الْمُنَادِي بِتَقْرِيرِهِ الْأَمْرَ لَا سَجَدُوا وَأَنَّ مِنْ سَلْمَانَ لِسَدَنَاتِ
 سَلَّمَ عَنْهُ فَعَالَتُهُ مِنْ سَلْمَانَ أَنْ لَا يَتَعَلَّوْا عَلَى النَّفْسِ لِكِتَابِ
 لِيَضْمِنَهُ مَعْنَى الْقَوْلِ قَوْلُ زَيْدٍ لَمْ يَكُنْ بِكَ كُورًا بَلْ كُنْتُ مَوْضِعَهُ

بِقِسْمًا مَسْفُوطًا الْمَاهِمُ مَرَجَ الْمُرْسَلُونَ سَعَطَتْ لَفَّ مَا اسْتَفْهَامَهُ
لَا يَصَالُهَا مَا لِحَاذِ لَمُونَ يَحْنُ بِرَهْتَفْهَامٍ وَاحْتَرَجَ كُوزًا عَلَى الْهَضَلِ فَلَمَّا
جَانِئُهُمَا نِ مَعْنَاهُ فَلَمَّا جَانِ الرَّسُولِ سَلْمَانِ سَطْرَ خَوَاتِ طَبْرٍ وَكُوزِ الرَّجْعِ
عَلَى سِنِّ طَرْمَا كَانَتْ تَعْدِبُ مَوْضِعًا مَارِعًا لَهَا فَاعْلُ صَدَقَالُوا نَعْمًا سَمُوا
بِاللَّهِ نَعْمًا سَمُوا كُوزًا نِ كُوزًا مَسْرُورًا وَكُوزِ فَعْلًا مَا صُنِيَ بِحَلِّ النَّصْبِ
عَلَى الْحَالِ بِمَا صَارَ رَبِّكَ ۚ وَالْوَامِسَاءُ سَمَانِ لَيْسَنَهُ وَاهْلَهُ سَامَا أَنَا
دَمْرَانَهُمْ قَرِي نَامَا لَفَجِ وَكُوزًا بِاللَّكْبِيرِ عَلَى رَيْسِنَا فِي اللَّهِ حَرْفِي لَيْتَ
صَمْرَهُ اللَّهُ الْعَالِلِ لِسَعَالِ الْحَيِّ مِنْ الْأَمْرِ مِنْ فَعْلٍ نِ قَلْبٍ كَيْفَ حَزَنَتْ مِنْ
قَوْلِهِ أَطْلَعَ النَّصْبَ قَلْبَ حَزَنَتْ لِلرَّصْمِ حَزَنَهُ أَطْلَعَ كَانَتْ مَكْسُورَةً وَ
رَيْسِنَاهُمْ مَسْوُوحَةٌ فَلَمْ يَكُنْ بِحَسْبِ حَرْفِ طَلْبِ سِ الْحَالِ مِنْ الْحَبْرِ
وَالسَّفْهَامِ الرَّفِجَةِ مَرَا لَيْتَ لَيْتَ عَلَى رَيْسِنَاهُمْ وَأَمَّا اللَّهُ فَالْهَمُّ
فِيهِ مَعْتُوحَتَانِ فَلَوْ حَرَفْنَا حَرْفَهُمَا لَأَلْبَسْنَا الْحَالِ مِنْ رَيْسِنَاهُمْ الْحَرْفِ
حَلِّ الْأَعْلَامِ مِنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَفَيْتَ اللَّهُ بِظَرْفِ هَذَا الْهَمِّ سِينَا
قَوْلُكَ مَا حَانَ الْأَرْضِ وَالْحَارِ اللَّهُ هَذَا عَلَى لَفْنِي بِمَعْنَى حَسْبَتْ
نَقُولُونَ مَاءَ الدَّارِ أَحَدُ اللَّعَارِ تَرِيدُونَ مَا فِيهَا الْأَحْمَارُ كَانَتْ أَحَدًا
لَمْ يَكُنْ أَحَدًا أَجْلَهُ يَدَارُكَ أَنْ سَمِعَ أَنْ هِنَا نَا فِيهِ وَيَوْمَ كَسِبَتْ كُلُّ
أَمْرٍ فَوْحًا الْعَا طَلَبُ يَوْمَ مَا دَلَّ عَلَيْهِ قَوْلُهُ فَيَوْمَ يُؤْذَعُونَ النَّزُومَ مُنْزَلَهُ

اذا نكح الحجاب ذابا لفا بحباب يوم بالفا يوم سفح في الصبور و فرغ
 عطف المفا في على المسقل انه اريد و اذا لمح في الصبور صنع الله
 مصدر و مهم من فرغ يومناك منون فرغ يومين مفتوحا مع ارضان
 لانه اضيف الى غير ممكن و بالجر على ارضانه و اما التصيب مع البر
 تعالى فقدر و هم امنون يومئذ من فرغ و ان سب نصته بالمصد
 الذي حرر ما يدرك من رب هذه البلاد و قتل صنفه و الله اعلم
 سورة القصص و يرى فرعون بالظلم و ما مان و يرى و يرى
 و يعون بالسا و الرفع ان كادت لسدي به اء السان ز كادت
 و اللام في لسدي مع الفارقة و به اء باسم موسى و ان يحفنه
 من الفضله رب كما انمت على الماء للقتل و حار رجل من اقصى
 المدينة ان جعل من اقصى المدينة و وصف الرجل كان سعي في
 الحال و ان جعله متعلقا بسعي كان سعي صفة لرجل انه لك من
 الماء صحن قبل لك لس من صله التاج من للز الصلة لاسدبم على
 الموصول و لكنه لسان من له الصبح من اسم بلد فسق لها اي سعي منها
 لاهلها لحريرك لعماسفت لانا ما مصدره اي احرقك على ان
 ما حرق اي يكون احرا لي يقال استباحرة فاجرة اما الاخلين ما رايد
 و انصب كما بقضت فدانك ترهانان الكاف لجرده الخطاب و لا

لخوران نكمنه محل الحربا الاضافه لسات لنون ردا الصدق اء
 رجا مصدقا وقرى الجحوم على حوات الكبر ولولا ان نصيبهم نصيبه
 الام المعنى ولولا كراهه ان نصيبهم نصيبه لولا ارساله فلا
 ارسلت النار وشولا فتتبع اباك ملكون لها علينا حجة لما ارسلناك
 محذوف جواب لولا الخ قبول العلم به اسوه حزم لان جواب فان قول
 وقرى بالرفع على ان نصيبه كتاب وكما اهلكنا من قرى بطرقت
 معشرها كم مضوت باهلكنا واسبب معشرها محذوف الجار
 اءى معشرها وخوران نصيب على التثنية رسا مولا الذين اغوينا
 مولا سبب والذين اغوينا صفتهم والرايح الى الموضوع محذوف
 واعونا هم حرم المستاء وخوران بكر الذين اغوينا حرم المستاء بعد
 مولا اسم الذين اغوينا هم مثل اغوينا هم كما اغوينا لسان الاغول اء
 سولما لهم عنا مثل عنا وراوا العزات لو انهم كانوا يهتدون
 بالبحار الله منا لو انهم كانوا يهتدون لو حرس الحبل بعد
 به وبالعه لو انهم كانوا يهتدون لما راوا العزات حصل لكم التليل
 والهار لسكنوا منه وللسفر من فضله فذا من باب اللف وهو
 من اصناف البداع اذ قال لقرمه محل اذ منصرف فنوا القصد
 وكان الله اصله وى وصلت كان ووى كلمة فقال اعتبا لنديم على طلاء

وهي منصولة عن كان وكان لفظ التشبيه ولكن المراد به ما هي
 الخبر على التفتيح لا ارحم اسئنا منتطع سورة العنكبوت
 الم احسب للناس لا بد لبعوله اجسب من مفعولين بقوله ان يتروا
 ان يقولوا اسب مسدوما وموضع ان نصبك ان يقولوا البيان يقولوا
 اوله يقولوا او تدبر الكلام احسب للناس من كلام حاصل ان يقولوا
 اسنا والترك مع البخله والواو في وهم لا يفتنون والحال
 ولتعمل خطا ماكم امرت ما ويل السرط والجرا والمعنى ان يقولوا سبلنا
 حملنا خطا ماكم انما اتخذهم من حوز الله او ثابا مودع نبيكم ما
 كانه ومودع مفعول بان لا يخدم وموزان يكره مفعول له وفري مودع
 سكم على راضاه وفري السنون نصب بينكم معنى هو مودع ومودع
 بلاغ ذلك بلاغ وفيل وفري مودع بالرفع على ان ما موصولة ومودع
 خزان انكم لتابون هذا السهنام نرفع اما متخول واهلك عطف
 واهلك على موضع الكاف بل هو ايات سات الضمير للفرز فانما
 فاعبدون ان بان مصوب بضم يسهره فاعبدون سدرة فاعبد
 اباي فاعبدون وادخال الفاعل جعل بامر بالعلاء سببا لسفهم
 وسدوم المفعول لا فاده الاحصا ص نعم لجر العامل المحضون
 محذوف اي نعم لجر العامل لجرهم ليلكفروا اما اسماهم ولستم يوبون

لام كي وسئل بقوله اذا هم سُكِرُوا وَكُوذِبُوا وَكُنِيَ لَامُ الْاِمْرِ لِلْمُهْدِيَا -
 كَقَوْلِهِ وَمَنْ سَأَلَكَ فَرَّ وَفَوَلَهُ اَعْلُو اَمَّا سَيْتُمْ سَوْرَةٌ اَمْرٌ وَ
 وَهَمٌّ مِنْ تَعْدِ عَلَيْهِمْ سَفَلَتُونَ الضَّمُّ لِلرُّومِ عَلَى اِضَافَةِ الْمُضَدِّ
 اِلَى الْمَفْعُولِ مِنْ فَعَلَ وَمِنْ تَعْدِ بَعْرِيُونَ عَلَى الْغَايَةِ وَفَرَى بِالْحَجْرِ النَّوْ
 وَعَبَّ اللهُ مُبْدِي فَوَلَّكَ لِمَا سَبَّحَ مِنْ غَلْبَةِ الرُّومِ مِمَّ غَافِلُونَ عَمَلَهُ
 فِي مَوْضِعِ حَرِّ رُومِ الْاَوَّلِيِّ سَمَّ كَانَ عَاقِبَتُهُ الدَّرْسُ اسَاوُ الشُّوْى
 السُّوْى اسْمٌ كَانَ وَخَرَّهَا عَامَةً الدَّرْسُ كَذَلِكَ نَوْلُ اِي لِّلرَّكْبِ بَوْلُ
 نَسَى اَنَ اللّٰهَ حَسْبُ مَحْسُونَ وَحَسْبُ نَصْبُونَ اَعْنِ فَبَسَّوْا اللّٰهَ فِي
 هَذِهِ الْاَوْقَاتِ وَهِيَ اَوْقَاتُ لِمَلَاوَاتِ الْخَمْسِ حَسْبُ مَحْسُونَ
 صَلَاةُ الْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ وَبِصَاكُونَ صَلَاةُ الْفَجْرِ وَعَشَا صَلَاةُ الْعَمَةِ
 وَظَهَرُونَ صَلَاةُ الظُّهْرِ وَلَمْ لِكَهْمَا السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ اَعْرَافِ
 وَمَرَاتِنُهُ اَنَ خَلَقَكُمْ اَنْفِ مَوْضِعِ رِجْلِ نَمِيْنِ خَلَقَكُمْ وَمَرَاتِنُهُ بَرِيْمِ
 الرَّقِّ خَوْفًا وَطَمَعًا بَعْدَ اَنْ بَرِيْمِ الرَّقِّ فَتَزَلُّ تَرِيْمِ مَزَلَهُ الْمُبْدِ
 كَقَوْلِهِ فَعَاكِرًا مَا سَا فَعَلَبَ الْهَوَايِ اللّٰهُوِي وَمِنْ سَمِعَ بِالْمَقِيْدِ
 حَرِّ مَرَاتِنِ بَرَاهِمِ اَدَا اَدْعَا لِمِ دَعْوَةٍ مِنَ الْاَرْضِ اَذِ اَنْفِ مَحْسُونَ
 مِنَ الْاَرْضِ مَعْلُوْنِ اَعْلَمِ وَاذِ الْاَوَّلِيِّ لِلسَّرَطِ وَالْبَانَةِ لِلْمَقَا حَاوِي
 مَنَابِ الْفَنَانِ جَوَابِ السَّرَطِ وَهُوَ اَهْرَازِ عِلْنَهُ اِي هِيْنَ عَلَيْهِ اَنْفَسِكِ

مفعول كخسفتكم فطره الله اية الزموا فطره الله واسعوا من بين
حال من الضمة الزموا وان كانوا من قتل ان شركتكم من بينه
لمبلسن كرسى للتوكيد وكور ان يصر الضمة قوله من بينه
الى السحاب قوله فبين بجايا ولبس اسلنا ربحا فزاده مصفر
طلبوا الااء لطلبوا جوات البسم ساء مسده جوات المرط القسم للز
اللام ن قوله ولين اسلنا موطنه للقسم والمدر لتظن كقوله
ولين سنا لنذهبنك - سورة بقره ان هدى حال وكور
ان يكثر فوعنا محض موهدى ومحذاهر و اموطون على
ان حمد كراهه ان محب و قتل ميناة للراميد ان يكسعال حبه
على كان الامة وانك الاضا فدمسعال الى حبه ومن خردل
صفه حبه ولو ان مانى الارض من بحرة اقالم الاصل ان يكون
حبر الوابيه بعد لو فولا لغمنا مع الحجازاه كقولك لو انك
حتى لا كمتك للمعناه لو حدى لا كرمك واما قوله فلوان لنا
كوه فعلى بعد فعلى بسقرا اما فى بلان قوله والحمد لله على
الغراه بسبك لجرى النفس من حبك لعطف بعوله مانى الارض
من بحرة او الام صار خبر الجملة المعطوفة وهو مبدى كانه خبر الجملة
المعطوفة عليها التماسها بها وحصول الشركة بينهما المعطوف

العراء بالرفع كوزان كثر المحر موطونا على محل ان وممولها على
 صدر ولو سد كوز الاحبار والاماد من المحر مما ورد او كوزان كثر
 البحر مسك والواو للحال جعل خزان في صدر الفعل كما قيل ولو
 ان ناع الارض من حجرة صارت اقلاما، اخلفكم ولا يغشكم
 الاكسبر واحد اء كخلق مصر واحد وبها ولامولود هو
 حار عن والده سا وهو مستر او حار خرم واجمله صفة مولود
 سورة السجدة الذي احسن كاي حله قري
 اللام على انه صفة في قري ما لسكون على انه بدل من كاي
 اذ اضلنا الارض من الكلام في صبا في اي سورة لم ي
 رسا الصرا وسمسا ما صار نقولون رسا حرفا وطبقا نقول له
 المن كان مومنا كان فاسقا استوون دها ما الى موسى ولو
 سل استومان دها ما الى اللفظ لحاز كما دعت قوم كان مومنا
 ملاك من مزب من لهاه وصل لها في لهاه ضمها الثبات وصل القممة
 لهاه مرجع الى موسى على اضافة المصدر الى المفعول وعلى اضافة
 المصدر الى الفاعل من لهاه موسى او من لهاه موسى ابا الما صدر
 الكلام ما يدل السرط كانه قتل لهم ان صبرهم حملنا كاه نعبه وا
 فعملوا امره ومن كسر اللام وعفف ما كان المنة لهنهم

ل

سورة اللغز ماها النبی اتوالله الخطات للنبی
 علیه اللام ولغزه من امته ولكن ما عمدت ولوکم موضع ما بعض
 عطفاً علی ما اخطايم ويطبون بالله الطنوننا بالالف لاساع
 الفتحه اسحة جال او نصب علی الذم بعد كان لكم في رسول
 الله اسوه حسنه لمن يدرك من لكم ومن تعبت من الله ^{سوره}
 وبعده كرسب دها ما الى الهط من واس تغرخ هاما الى المعنى
 وقرى وقرى كما وقرى في سونان قرى باللسير من وقرى
 من بربر واصله او رن بحرف ال الاولي وعلب كسرها
 الى الهاف واستعدت عن موزه الوصل وموه ظلع طلان
 وقرى وقرن بالفج من قرى شرعه في سراجله اقر رن بحرف
 ال الاولي وعلب فتحها الى الهاف وكذلك ظلع في طلع
 في طلع والرازل الله كرا والذاكرات الاجل والراكرام فحد
 الضم لكونه معلوما الذين سلفون رسالات الله الذين سلفون
 في الذين خلوا ولكن رسول الله نصب معنى وللرا كان رسول الله
 ان وهبت نفسها قرى باللسير على لمر السطبه وقرى زوهت
 معنى لمر وهبت خالصه حاله كوزنا كرف باضمار معنى لا يحل لك
 النسا بالسا وقرى بالسا ذهاباً الى المعنى الا ان يؤذن ان يؤذن

غربا جرين اناة حال من توذن اللهم لا تحاورونك فيها الا قليلا
قل للاصفه لمصدر مجذوف وهو كوارد اعليه تحاورونك
ملغوبين حاله من نصب على اللم وسوب عطف على لسوبت
سوره سكا عالم العبيثه ملاه اوصفه للشبه
ذو ذن وقرى عالم العبيثه ضار هو وقرى الذن موضع يرى
عطف على لبحرى باحمال ونة معه والطرا ونة اى رجبى
التساج وقرى فى الطير الكراف والنصب عطف على لفظ الجمال
ومحلها كالمعول يا زبد والحارث والحارث وكوران يكون
الرفع مرطونا على الصمير المرفوع اونه ان اهل سالفات ان هنا
مفسر على بعدر فلنا له وللسلمان الريح وقرى بالصبك وجرما
وبالريح اى مسخره عدوها سهر حرها بالعداه مسيره شهره
مساره سهر ومن الحن من نهار موضع من صب عطف على الريح
وحقان كاكواب جيم حاسه وهى الكوض بالسفى بالكسره عن الساب
اعملوا الديو دسكرا انصب سكب على الجمال اى اعبدوا
الله ساكس خنان نرك ذوات اكل حيط وقرى
بالاضافه والسنون اما الاضافه وطاهه ليمرد كالحمير والخط
سبر الاراك واما السنون فابناه ذوات اكل كالحمير مجذوف

المضائق لك خربنا مع ذلك مفعول بان خربنا ونا باعد على
 المبدأ والملة وقرى لنا ما بعد على الخرب وما ارسلنا الا كافه
 للناس ما ارسلنا الا اجامعا للناس ما ارسلنا الا للاغفان
 كما قد حال من الكافي وعلى هذه تكون المال للمسالعة كالراوية
 والعلامه واصل في الكلام بعدم ونا خربنا للناس كافه وما
 امواكلم ولا اولادكم بالي التي واقع على من اموال الاولاد حاصمه
 للنوع عن علام الغيوب بالرفع على موعلام او نزل من الضمير
 بعد وقرى علام الغيوب لتصب على انه صفة الرب سورة
الملائكة منى وبلاد موضعه جفصنا فتح الله
 للناس من رحمة فلا ممسك لها وما ممسك فلا مرسل له من عند
 الضمير في لها للرحمة وفي له يرفع الى لفظ ما والفاني فلا خوف
 الشرط لغير الموصول مضمرة بمعنى الشرط ولذلك الجرم يفتح على
 من جاز غير الله قرى بالرفع والحر فالرفع على لير من رانده والمحرف
 لفظ حالي وان يكون فعل كذب رسل حيا بعد كذب حذر الشرط
 وان كان يذنب الرسل سابقا على كذبها لانه عام مقام قوم فلا
 يوجب الاعتق صدر كذبهم اياك كذبهم الرسل من يملك الامر
 رزق له سوعماره كمن نزل له وقال الرجاء بعناه المرزوق سوعمله ذهب

سك عليهم حسرة فحذفت كواب لدلالة فلا يرضى نفسك عليهم
وملأ من زله سوء عمله كمن هذاه لدلالة قوله فان الله فضل من ساء
وهدي من ساء عليه وان يدع مثله الى حملها لا يحمل منه شي ولو
كان خافه وان يدع نفس عمله لا يحمل من جمله شي ولو كان
المدعو ذاقه مختلف الوان اے حسن مختلف الوان فتمووا انصب
لا يخراب اليعى ان اسكها له ناسه لنز حاجم يد رلن صيني لو
اسكارا مفعول له ومكر اليعى من قبل اضافة المصدر الى صفة كقولهم
لهو حن البهن سورده لس سربل العزير الرحيم مناه
الذي انزل لك سربل العزير وفري سربل بالكسب على المصدر ما
ابردا ما وضعه الى الابد فان الضمير للايدي ولم يدكر الايدي
احصار الالف الغل بحم البب والعنن والكفى يدكر احد ما عن ما حبه
وكل ما اجبناه انصب بمضمرة الظامه فالواو انما تعلم
اما التكم لم سلون لغرا للام اللرمه رنا تعلم جاز محرى لقسم ان
ذكرهم بطرحهم ما عفرى رى ما مصدده والباراده وهو وان يكون
المعنى ماى عفرى ما حسره نكره موصوفه كما بقولنا رحلا بحسنا
اصل المبرداكم اهلكتنا قبلهم والترون كم نضوبنا اهلكتنا لان
ما قبلها لا عمل فيها الا ان سرور اعاط في الجملة من حيث المعنى وانهم الهم

لا ترجعون وانهم بذلك منكم اهل كما من حيث لمعني وانهم قد
 بالفتح لا يجمع الروي عليها وان كل لما جمع لربنا محضرون ان
 من المحفظة من النقلة واللام هي المعارف وما زاد وان نعت
 للمكانف جمع الاوان على هذه القراءة يكون ثابته وانه لهم براض^{المثمة}
 انه يسأل لكونها موصوفة بلهم وخبر الارض ورسوله له هو من
 المسنة احسنها ما اسنا فاما الكون الارض^{به} وهو ان يكون
 للارض لانه ارند بها الحسن الارض بعضها فوصفت بالفعل كما يوصف
 به النكره ولذلك وانه لهم الليل نسلخ والتم قدرنا اية وقد رما
 القمر قدرنا مازال بهر دامت ازل هذا ما وعد الله من هذا مستك^{عون}
 وخبر ما وعد الله من هذا مسك وخبر ما وعد الله ولهم ما يد^ر
 سلام هولاء مسك وسلام خبر وسلام نزل من هولاء مسك
 مؤلف مسورة الصافات الواو^ن والصافات للتشم^ن
 والصافات صفايا اعيام الماني الصا^د وكذلك والرغرا^ن هي اية
 الكواكب وموري الاضائة وموري بوزنه الكواكب مصك الكواكب
 اهل الرينة لكونها مضد^ر وموري بوزنه الكواكب على
 الابرال من الرينة وحفظ^ا وحفظنا حفظا بل^ع الخطاب
 للنبي عليه السلام وموري تحت على ليز الفعل لله تعالى وان^ن

الاستسلام والاستسلام لغيرهم والكارم مع ان الله عز وجل
 منه فراع عليهم ضربا اى ضرب ضربا فاصرت اطرافك اى تقصر
 الطرف على زولعين بلنعم المجهزون اللام حواب قسم محزون والمجرب
 بالمدح محزون فى نلنعم المجهزون محزون انك الله دون الله
 نون دن فكا مفعول يردون والهة نزل منه اى دحكك لسن
 حكاية لروماه لانه لم يره انه دحه فى المنام لكر المبح اى اعسده وحو
 دحكك المنام اوارى المصليته فى دحكك ولولك قال له فارض
 ما ذا يرى فلما اسلم اوله للحسن وما دناها الواو نى ونا دناها
 زانه واسلاما استسلا وقتل حوابك محزون نونا عطف
 على اسلامه انونا عليها اربع الدلائل الرطيم وهدو لك نونا مملو
 وسراة ما سحاق ننا حال معدده اى بسراة نونا حود اساق مملو
 سلام فى موضع نصب ننا ع بر كما عليه كانه فنا وتر كما عليه
 الكلمة عرانه روع على مذهب حكاية كما نقول وراى الحمد لله وكا وال
 د والرمه سمعتك لناس محزون غسانه فقلت لصريح ايجى
 الله وكم نصبكم بصن الله على المدرك مزاج حسن الخاقين وكر
 رفعتها على براسه ادا نخر او برى دون معنى بل برى دون ومله
 او برى دون نونا تقديركم ومله او معنى الواو اصطفى النبات نونا
 نونا

ما

سورة النمل والهمزة المنقوبة الامت هو صال الحيم ورا الحسن صالك
 الحيم بضم اللام والاصل صالون محذوف لنون للاضادة والواو
 لا لعا الساكن وحذف من على المعنى بوزن افزاده في اللفظ بقوله من
 مروان كانوا يقولون ابرهم لهم المنصورون هم بصلح فذلك اللام
 على والمنصورون جبران فينا صياح المدرس اي من صياح
 المدرس صياحهم رب العرش بدل من ذكك سورة ص
 مري صيدا بالنسبة لاجتماع الساكنين والسبب جات يات حازبان
 ويون دخلائز والفرهزدي المذكور هو العسم محذوف ايه الكلام
 معز متاد وايلات حين مناصرات مع لسن واسمها مضمرة
 حرفا كأنه صل ولسن الحين حين مناصرات مفعول يادوا محذوف
 ايه نادوا الله واستعاؤوه ولا بمعنى لسن الحيف هما ما التانك
 الحيف ربك فوهم ما وى بل ربما عاره سجعرا كالذرة بالمستهم
 و ربما اضعفك ب الى حين واصف حن الى ما بعد وان استروا
 ان مفسر لمر المعنى وايطر الملامتهم فالمر ان اسروا جندنا هنالك
 ما اهبانك كقولك اعطني كما ما حنك ما هنالك حيد مستدا وما
 صل زائد للاهلام وصالك صفة لحبكي حنك است هنالك ومزوم
 حرا مستدا وهو ان هنالك معلقا بمزوم اي مزوم هنالك اي ذلك الموضع

ما الحميم الحميم بصلح للبحر كالصنف ولذلك في سوز واداد خلوا
 بدل من اد سوز و اخوان اء بحر خضمان بسؤال نجتك الى
 نواجه فلما اسقطت لها اصفا لسؤال الى النجم نعم العبد اء
 نعم العبد سلما ان احبت حب الحمر عنخ كرون قال خا ر الله اخذ
 ضمن معي فعل بعدى بقر كانه من اسب حب الحمر عنخ كرون
 وقال عنم احبت بمعنى ابرت وعن بمعنى على ذلك هو زان
 احبت بمعنى لرميت وعنخ كرون اء مبرضا عنخ كرون
 وعن على هذا في موضع الجبال ونوم لاسع اهو اعم عا جال من الحق
 وهو زان نتمز مفعول احبت محذوف والسدر الى احبت الخنبل
 حب كمل مبرضا عنخ كرون وقال السيد برامام قوله حب الحمر
 مفعول احبت لرميت احب حسب احب حبه وفيه من المبالغة
 ما ليس في قولك احبت الحمر وطمع سحنا اء محمول على مسحا
 ر خا جت اصابع لسنه اراد من قولهم اصابع الصواب فاخطا
 الكواب كل بنا بدل والشا طرا بوب عطف ما من عندها اء
 مستني بان ميسر ذكرى الدار بدل من خا لصب حنا عن عطف
 ما من الحسن ما ب ومفجوه جال والقامل بها ما للتمتد من موعى
 الفعل والارباب برفع كمنحه اى جنات عن فحبت بواها

والالف في الامم خلف عن الامانة هذا مناه الامر هذا وعندهم
واصر الطرون في حور واصرات لطرف ابراب صفة حور هذا
بتبدا وجميم حتم للمعنى هذا جسم وعضوان فلند وقوه ولباس
سكلاه ان ذلك الحور كما ضم اقل النار قوله نخاصم هو كالبسمة
ان ذلك الحور كما هو الحور وعوزة اني الرفع والنصب اما الرفع على
معنى معلى معنى فاما الرفع والرفع مضى ما قول انوا كوسمى وجمود
الرفع على معى معى امى اكن اما النصب على المصدر او على القسم
اى ما كرت لفقوا لك الله لا فعلن
عظما جارا
والذين منضوب بمخلصا والذين اخذوا من ذواته اولنا ملغدم
اى يقولون ما مضى هم على نيزكهم يقولون في محل الرفع والحرم او
في محل النصب على الجار والذين مستدل ويقولون حرم على المقدر
الا اول على المصدر الثاني المحر لزيد محكم منهم في ظلمات الشمس
الظن والرفع والمسمى ذلكم الله ربكم له الملك اللهم مستدل والله عطف
مان وروىكم خرم والملك مرصع بالظرف فراء موضع المالك نحو ان يكون
حرا بعد خرم كذا قوله لا اله الا الله امن هو قانت قرى بالتحضيف والسند
والتحضيف على معنى امن هو قانت كالذي لا يمسك التسديد على تقدير
الذي لا يمس حرام من هو قانت وجوانك من محدود في قوله قد جرى مونا

معناه في اول الكلمه آذ ذكر الضاليم ذكر المهدي بالستفهام
 هو هل على انه يريد هو افضل ام هذا خبير وا انفسهم كقول سفي
 نفسه امن حو عليه كلمه العذاب فان سفي من النار اجتمع
 اسفها مان لانه يريد اسفها ما واحدا مسيحا اسفها م الى غير
 موضعه فرد بالمان الى موضعه والى ما هو له والمعنى انما
 من في النار من حفت عليه كلمه العذاب فمن سفي توهمه جوا
 هذا ايضا مضموم قبل فر حو عليه كلمه العذاب فان سفي الامر
 الولى للإيثار والفا الحان معنى الامه ما سبق من ذكر اهل النار
 واهل الجنة واعمالهم على وجه البعيتك لهمزه السانته حلة
 على وجه التاكيد لظهور الكلام والفا بعدها للحزب والمعنى
 اذا كان الحال ما عانت من حو عليه كلمه العذاب واسبق
 النار فان سفي امن سرح الله صدىرة الاسلام حذف الحزب
 كقولهم امن هرقان فويل للفاسيه ولوهم من ذكر الله من لا يدا
 الغاء اسات قسومهم من ذكر الله وكرهتهم لم تشره بما
 ذكر الله لهم سربوا على ذلك وست وقري عن ذكر الله ومسا
 حفت ولوهم وغلطت عن قول ذكر الله كما ما متساها بذلك
 احسن الحديث وقيل حالهم بلن جلودهم ولوهم الى ذكر الله

اء مطمئنه الى ذكر الله او ملن محبه سكن فرانا عرما حال
 مركه لقلوك حانے رب و خلاصا لجا و الذي خا بالصدر ال
 مهنا للجمع و لذلك قتل اولئك هم المبقون قل من كان سفا
 مني ضمير اللات في العزى و بناء و يجوز كاسعاف ضره بالسنن
 ان تقول نفس يا جسر في ان تقول مفعول له على معنى افعلوا هذا
 كراهة ان تقول الحسن اما نكر النفس مع هذا بذكر اداء التليد
 كما ان رب يراد بها الملكة و قوله علمت نفس ما قدمت و اخبرت
 ان لى كره ما كون لو هئا للحنه بل ذلك نصب ما كون بل قد جاتك
 امانه كوز مع الكاف و سرها لم يخها اراد السخمي و الراسل
 و من كسرهما اراد النفس في جوفهم مسوده بالنصب على ابدال من
 رى الدين كبروا انقر الله ما مرونة اعداءه بان اعداء فلما
 حردت ن بطل عملها و يجوز افعال ان مع ارضاء و انصب عى اعد
 و قدره انا مرونة ان اعداء غير الله و الارض جمعها فمسا حال
 اء و الارض مجتمع مضمته و ودم جمعها للعناية بالما كبا
 و العائل في الحال مضمته لانه في معنى مبروضه و المفعول بقرع عمالا
 لقل و ان بدم المفعول و السموات مطويات اسدا و خرا حتى
 ادا جادها و محله نواها حوايح اعز و ان لفتحهم سان باب

أهل الجنة وبينها على قبور الوصف عنه والواو في وفتحت
 ابوابها للحال او هادها والحال هن سورة المؤمن
 عظم الرب وقابل التوب صفبان لما سلبها اللونها مفرنين
 لان الاضافه فهما حقيقته لانه المراد لاسم انه بعضا لربوب اللوح
 او عبد بل المراد يتوخذ لك الوصف ودوامه على اسم اربو اما
 سيدنا العقاب مصدره شتاب بآء عقابيه ومنه ما وصف به
 النكره فكان يراد هزل قول الرجاء واما صاحب الكسان فله
 جعل كلها ابدال الاحمر راعن وقوع بدل في احد من وجها ووال
 السيد يرغام ان مصدر الدوام برقع من بعضا وجمع تقدير السون
 فهو مكن التحصن في سيدنا العقاب لانه لا يراد به وصف الله
 سيد العقاب لان اوغدا بعضه براسم اربو والمراد
 سيدنا العقاب المنعم على الدوام وصفات الله معان فاعلم
 تراه مسمن مع اسم اربو ويطر قولنا والركب الوطافا
 الى زيدان عطاء كبريت وقت مؤمن بل يريد انه الجواد على
 براسم اربو كذلك مياصني انهم اصحاب النبايات بانهم اولانهم نعم
 وعلما سر ومن صلح مطبوع على الضمير وادخلهم كاظرا
 حال يعلم خاسنه الا عين الحانته مصدر كالحسانه فلت متكبر فربى

بالافئاقه والسنونق طلوع ميوظوف غلى فانلغ وهو زالنصب
 على ان جعله حواب لعلى باها بان نل صرحا محور صم بن
 لى على باعها ضمها لنون هاما ان المنلد لغرضون الناب
 بول من سوا العذاب وان سرت رفقها على برامدا اذ خلوا ال
 فرعون سوط الهمز وال فرعون مفعول وورى اذ خلوا بهم
 الوصل وال فرعون نصب على المذا انا كل فيها كل خير ولو
 كان يوكدرا لكان نصيا لم نلغوا اسديكم اللام معلوم بمحدو
 اى لم نلغوا اسديكم ما اغنى عنهم ما كانوا لكسبون ما
 الاولى في موضع يصك التاسه في موضع ومع سورة حم
 السجده فربا عريا حال اسرا صبه في اربعه امام اى
 اربعه امام لاه حلو السموات والارض سبه امام خلق الارض
 في يومين وخلق الجبال ودرر الاواب في يومين وخلق السماني يومين
 سوا اللسان اى بعين هذا العدد لاجل ما سأل في كحلن سوا
 ربح ما ضر ذلك وهو سوا بالنصب على المصدر بالبا ايما
 طامس ولم يعل طامس و لاطامسات لاه ذمتها الى
 السموات والارض من فهما وانزل الغرين بحرى من يعقل لما
 وصفت بالطاعه ونصب طامس على الحال لى لم يتبدل ولم

خروا رديكم خريان وما بينهما صيفه ليخبر الاولاد لك خزا عدا
 الله البارذ لك مسد او خرا خبر النار عطف سان للجراد و
 احسن قول انصب على المنز و اسجد و الله الذي خلف من الضم
 للذو النهار والسمن والقمر و دعي خايع العلوم الاصبها في
 الضم عابدا الى برابان ان الذين لغزوا بالذكر لما جاءهم قتل
 حرا لم يحدون وهو بعد يوز و سئل الخرا و لئلا سناد و ن اولم يكف
 نيكاه البار اده و مرفع ان جعش على الكبر و المدرك و نوزان
 يكون في مرفع رف المعنى اولم يكف ريكته هاده على كل من
 سورة هم عسق و سئل نوحى على البنا للمفروق و الله
 مرفوع ضم تقدم نوحى الله فعال نوحى على بنا الفعل للمجهول
 بهم من الفاعل من بعد فقال الله العزيز الحكيم و قد مر كون عند
 قوله و كذلك زين لكسر من المشركين قتل اولادهم ببركا و مع ام المر
 معول بالكرد و سدد يوم الحج اء و سدد من يوم الحج و يوم الحج
 مفقرا بان لسدراك سولا ابدية العود و يوم نوحى الجنة اء
 فو منهم د لا يستدل و الله عطف سان و رء نوحى الله و الحزن
 نوكل و موران بلون خرا و عليه نوكل حرا اما و كذلك فاطر السموات
 و كوران كمة التقدير هو فاطر السموات ليس كمنتهى الكايت نرب

ان تقوموا الذين موضع ان حفص على الدرك من الهاء به او نصب
على الدرك من لعل الساعة مرت برتقد من عند قوله ان رجمه
الله رب سد قوله لعل ما انا اوتيت وما ندرى ومع
الله الماطل سقطت الواو من سج لفظا وحطا وهو مسأله
وليس يعطف على محم وسمحب الذين امنوا نصب تسمحب
ونائب فهما من ح ايه اعي احدهما وتو يخرج منها اللولو
والمرحان ويعلم الذين محالون نصب على لصرنا ومبوطوف
على بعليل محذوف تقدر لسمع ولتوكم الذين خجادون ولو
مع على برستناف لكان ضوا ما وقد قرأ ذلك قوم وانا اذا
ادونا الاسان من ارجه فرح همام طار ان نصبهم للز الانسا
اسم حنسر وله كجاء الالسناسنه كقوله تعالى والغصن
ان برا سان الاله وما كان لسبران كماله الا وحا حال وكذا
او من ودا حجاب وتقديره او كلما من ودا حجاب ولا يجوز ان
سفلق من يهوله ان كماله للز ما قبل حرف برلسنا الالسن
بعده اذ اكان كلاما ما للز حرف الالسناسني معنى حرف لبع وما
قبل حرف النبي لاسهل فمما عده او يرسل في بعد او ان يرسل وهو
انضا مطوف على وحسا ولا يجوز عطفه على لير كلمة لانه يصد

المصدر وما كان لغيره ان يحكم الله او يرسل رسولا وهذا كلام
 واسع وكذا المربع على ما قبله وهو يرسل ولكن جعلناه نورا للضم
 لله عز وجل الله يرسل من صراط مستقيم ومثابه في المعرفة من
 النكر سورة الزخرف انما ينضرب عنكم الذكر صفيحا ان
 كان بمعنى اعراضا فهو منقول له وان كان بمعنى حاننا فهو منصوب
 على الظرف ان كنتم قري بالفتح اي لركنتم او ما بن كنتم وباللهم
 على انه جزا استيعب عن جوابه ما تقدمه من انبساط ان فعلنا
 كانه مثل ان كنتم مسرفين بصرف وجعل لكم من الفلك والانعام
 ما يركون ليسوا واعلى ظهوره جمع الظاهر مما اضيف الى الواحد
 لانه راجع الكلام الى مارة والى معناها اخرى او من يتسوم من
 موضع نصب ما صار جعلوا النبي سرا ليعول العرب انا نورا
 ونحن سرا وكذلك الناسك ثم مصدر على رجل من القرين
 من اهل القرين لمن كفرنا بالرحمن ليسوا منهم من يد الالسمال والذالك
 كورث للام وايم لصدونهم يريد الشيطان وهو بمعنى الجمع وان
 كان لوطه واحد انما لسرين اراج المسروق والمغرب فلا
 فلا اجتماعا على الالهم منها على ضاحيه كما قال الشاعر
 لنا نماها واليوم الطوالع او اراج مشرف الصفة الشارة

ام انا حزن بل نا حزن وانه للساعة اء ان عيسى يبرط لعالم
 به وفري في السواد لعالم يحيى ال اخلا يومئذ لغصم لبعض
 عاء ورا نصف يومئذ عذوباً عتلاً اضله ما عتلى الدين
 امتوا يا ايها الذين نعت لعبادي في لكن كانوا من الظالمين
 فم فصل وصور الذي في السماء اله وني في رماله خير مستجاب
 هو العابد الى الموضول حذف بطول الكلام بعد ربه وصور الذي هو
 في السماء اله والظرف متعلق باله منصوب المحل على تضمينه معنى
 وصف كوما لك ومعهود لتعريف الظرف وبسمله يارب قري
 بالانصب والجر على اصدار حرف القسم وحذفه وقيل على معنى
 وعنده علم الساعة وعلم قبله ويجوز الرفع على اتمام هذا
 لو هو قسم انما لقولهم امم الله ويكون قوله ان صولاً لا يومئذ
 حواله اليهم كانه مثل واسم بسمله ياربك وقوله ياربك
 ان صولاً يوم لا يومئذ يتصوره اللحنان انا انزلناه
 حواله القسم واما كما منذر في تعليله وقوله فيها عرف حمله متناغم
 لسانها بجزية ملكا للنبوة امر من عندنا اي امر من عندنا فصار
 اعني وعلى الحال من الضمير انزلناه كما به مثل انا انزلناه امر
 ليرا او كل امر حكيم لا يتركه موصوفه انا كما من سلسل بل قومه انا كما

منبذون. ويعلم لفظه تفرق كل امرحليم ورحمه مفعول له رث
 السموات والارض - لمن بك وكوزا التبع على احوال من
 قوله صوا السمع العليم لوما صار هو يوم سبطس منصوب بمضمحل
 عليه انا مشمرك من سيم ولا يجوز انصبايه من سيم من جانب
 ان لا يعلل بما قتله فدعائه ان هو لا ومن كبره ان جعل الريح
 حمله القول يا تو انا ما بنا ان هم صلا من الخطا للنبي عليه السلام
 وان كان صوره الجمع والعرب تفعل ذلك الكلام عظيم الشأن
 وعد عدم ذكره دعوى فيها كل فالكه اسرا دعوى من
 باسم كل فالكه الا المونة الاولى هي هي سوي فضلا من راج
 معناه بعد ذلك فضلا سعوره الحاشه امان للمؤمن
 امان منصوبه لانهما اسمان وما انت مطرون على خلفه اي
 ونما انت سوا انما هم سوا اخر معدم والمستد انما هم والجملة
 في حليم المفرد في محل النصب على ليدرك في المفعول الثاني لجموع
 وهو الكان في كالذين لفظه كظن زيدا اتوه مطلق ويري
 بالنصب على الحال بمعنى ستموا او على انه مفعول بان والكاف
 في محل الحال ويرى كل امه عاينه كل امه يدعي كل امه مفعول
 وحاسه مفعول يانه وكل امه مستدا وخره يدعي وبوزان نصب

على يراى من كل الاوثان اما الذين كفروا افلم يكن ايمانهم
فَقَالَ لَهُمْ اُولَئِكَ يَكْفُرُونَ سوره الاحقاف قل ان
افرنته ولا يملكون في من الله يسامعنا ان افرنه عاصي
الله على افران فلا تقربون على دفع عتابه عى قل ارايتم
ان كان من عند الله حوان لشرط محذوف بقدره السبتم
طالمن ومن سله كتاب موسى الا كتاب سدا ومن قبله خرم
عليه واما ما حال لما بعد في الطرف من الفعل الخ في الكتاب
ولسانا غريبا حال من كتاب والعاقل فيه معنى برلساره وتوزان
لكون لساننا منضربا مضمرا كانه سدا اريد لساننا ونسرى للمخبر
ع موضع ربع ما صا و صود و حوزان كرمي صوما عطا على لسدر
حسنا مصدر بمعنى احسانا للربيعه ووصنا الى انسان
بوالديه امرنا ان نحسن اليها احسانا والذى قال لوالديه الذى
سدا وخيره اوليك الذين حرم عليهم القول للذي فمبنى
الحسن كقوله والذى جانا بالصدر في صدور اوليك ثم المسنون
اسراى حوزا لا دعام والاطهار ادهنم طبياكم اى يعال
لهم ادهنم طبياكم وهو العاقل في يوم يعرف فلما رادوه عارضا
المضرب رادوه مبرهم بعرضه عارضا ومستقبل اوديتهم صبغه

عارضاً للمراضا منه هتال للمخفف اء مستقبل او ديمتم
 ومطر الامانا نما ان هكنا كم فء ان هنا ما فنه اى فمالم نملكنا
 فلو لائصرهم الدين ابحدوا من ح ذى الله ذربانا الهه وال سار
 الله احد منقولى ابحدوا ابحذون وسوتم الراحع الى الدين
 والمنقول البان الهه ذربانا حاله وال جاع العاروم براصبها
 ذربانا منقول بان فدم على المنقول براوك هو الهه او لم يردوا
 ان لله الذى خلق السموات والارض الى قوله تعالى اذ خلق البان
 على خضبان لدرول حرف لنفى على ان وما سئل بها وكانه
 مثل السر الله تعالى قال الزجاج لو نطق طلسان زبدانها
 حاذ ولا يجوز طلسان زبدانها سم سورة مجمش
 ضرب الرقاب مصدر فى معنى براى فاصروا الرقاب ضرباً
 محذوف الفعل فاما منابوب واما فدا اء بمننا او نفدى فدا
 ذلك لو سا الله ذلك خضرباً محذوف النار مستك وحبره
 متوى لهم وابغوا الهواهم ولم يعل واسع لاه صرفه للام الى المنى
 مثل الحنه مستك وخضرب خرى اى مثل الحنه الموصوفه بالاه
 المذكوره كمثل جزاء من هو خالده النار الا ان حرف الاكار
 صار مبروكا لى قوله امر كان على منه من ربه دل عليه ليرا

ما استعمل الكلام في الامتياز براديه النبي كقوله سر
 ارح ان رزا الكرام وان: اودت ذوداً اشباحاً بما نبلا
 ان ياتهم بعنه موضع ان نصب على الدر من الا الساعه فاوذي
 لهم اولى كالم الوعب وسوا فعل من لولى الفرق المراد الدعاء
 بان يسه المكره ولا تصرف لانه صار اسماً للوعاء ومحلّه الرفع
 على من يتدلى والخبر لهم طابعه هره منى لطاعه المبرورين التي
 بعولها الرجل اذا امر بان مع السمع والطاعه كانه قتل وتقولون
 سمع وطاعه سم حذف لسمع احسب ادا اذا كان في الطاعه
 د لعل عليه فلذلك رعب فهل عستم ان يولم لم يفسدوا
 في الارض ان يفسدوا واخر عستم ان الاولي وسرطه والثانيه في
 موضع نصب والمعنى هل يردون اذا انتم بركم محمد او ما تأمركم
 به ان يعودوا الى اسلم ما لكم عليه من الكفر والفساد في الارض
 وقطع الارحام الشيطان سول لهم واملى هذه جمله من المستبد
 والخبر وعنت حمر لبعول ان الذين ريدوا فلا يهزوا ويدعوا
 الى اسلم ويدعوا جزم بالوطف سورة الفتح
 اما فمنا لك فتحاً مبيناً ليعفرك الله جعل الفتح على الاجتماع
 المغفره واتمام النعمه وهواه الصراط المستقيم والتجبر العزير

ساهدا ومسيراً صوب علياً وأول الرجال لئومنونوا بالله ورؤسوله
 الخطاب لئومنونوا للنبي عليه اللام والأمة ورسوله لئومنونوا
 خامة ودرى لئومنونوا بالبايعا بلونهم او تسلمون منعتاه
 اوهم تسلمون في رى وتسلمون بالنصب على لئومنونوا حتى لو
 موطوفه على قوه منام كسره اء ومعانم لغري لم تقدر واغلبها
 بعد والهدى من طرف على الضمير وصك وكتمعلونا او
 محنوسا عن ان يبلغ محله ومثل ان يبلغ محله اء كراهه ان يبلغ
 ان يطا وهم نزل من جبال يزل الاسماء لئومنونوا الذين كفروا
 لو يربوا وساد مسد جواب لئومنونوا رجال لئومنونوا في المعنى
 والمقدر ولولا كراهه ان يطا وانفع علم رجا الامور من
 ونسا قومنا لم يعلمهم لاختلاط بعضهم بعض فتصيبكم
 منهم معصية محمد رسول الله والذين معه اشداء على الكفار
 محمد بسدا ورسول الله عطف سان والذين موطوفه عليه اسد
 حل المسد او ما عطف عليه كذرع ختمت ما محذرون اعلم
 كذرع سورة الحجرات ان تحطبا اعمالكم فيقول له اء
 كراهه ان تحطبا اعمالكم وقتل معناه لئومنونوا اعمالكم على
 ان يكون اللام لام البصر وه كعوله ليكون لهم عبداً والفرق

ب

من لضعف ان المنقول يعلق في الوجه الاول بنفس المنهى
كانه قتل انهم هو اعنه لحسد حبوط اعمالكم ونا الوجه
المانه ببس الفعل المنهى عنه كأنهم كانوا يفعلون ذلك
لحبوط اعمالهم لان لما كان الفعل مسادا ما الى به جعل ذلك
اليسه مفهولا له وان لم يعصبه الفاعل ان يصيبوا قوما كما هه
ان يصيبوا وقيل لا يصيبوا فضلا من الله منقول العين
قوله حبس الكيم او مصدر مؤكب له وان طانفان والموساب
امتلوا من ناب الاضمار على سير بطة النفس وانما تم نقل
اسلتا اليركل فرقة جماعه من الاسم الفسوق بعد الايمان
اے من اسم ان يعول لمن اعن يهودى ان اسلموا ان في
موضع النصك المعنى ممنون على كذا منهم سورة ف
وسم وحوابه محذوف انما و كما را با جوائ اذا
محذوف اي تعنا وحب الحصيد اء وحب للزرع المحبصا
ردا منقول له قوله بصره وذكرى عن المعين وعن السهمال بحباب
المعنى عن المعين فعبد وعن السهمال بحباب واكفى نزلكم مرة
ونظير اونه امرغ عليه قطرا هذا ما لدى عسب هدا عسب
وما لدى خرم وعسب خبر بعد خبره وثوران برع عسب يا عسب

هو يوم كوزان يكثر ما لا من ما لذي لك يوم الرعد ذلك اسما
الى يوم النجم منها سابق معهما في نخل النصب على الجبال العما
كوزان يكثر اسرا للملكين و كوزان يكثر اسرا للواحد على
العرب كوزان يكثر الالف عوضا عن نور الباكدر الخفيفه
وامثله القير و كوزان يكثر المعنى الواو في سني براسم دلالة
على كبر الفعل للوز الفعل مع الفاعل بميرم كلمه واخا
هل من مزيد محمك ان يكثر هذا السيفها ما ويحتمل ان يكون
نفا من حسه الرحمن فاعب موضع من جنس على المبدل
من واو و كوزان يكون رفعا على براسنا في ثراة نفا
الحرا و حواها اذ خلوها سلام والعول سلمه مضمرا كانه
مثل من حسه الرحمن فاعب لاله اذ خلوها اء الجمة وانما
صل اذ خلوا الير من يكون للبحر وموضع بالوصب على اكمال
اى معنا سورة الذاربات يوم هم طرف كانه قيل
على الجزاء وبع يوم هم و كوزان يكثر يوم مفتوحا لاضافه
الى هم احد من حال كانوا قتلوا من اللسل ما يجمعون اء زمانا
قتلوا وما راند تفديره كانوا يجمعون قتلوا من اللسل و كوزان
لكون قتلوا صفة لمضدرا يجمعون ما اء ما اء كانوا يجمعون

تَجُوعًا فَلَيْلًا مِنَ اللَّيْلِ وَكُورًا نَكْرًا مِمَّا صَدَرَتْ مِنْهُ كَانُوا
فَلَيْلًا مَجُوعًا وَنَا الْأَرْضَ أَبَاطٍ لِلْمُتَمِينِ وَفِي أَنْفُسِكُمْ
أَعْدَى فِي أَنْفِكُمْ آيَاتٍ وَلَا كُورًا نَكْرًا مِمَّا صَدَرَتْ مِنْهُ كَانُوا
بَصُرُونَ اللَّيْلَةَ فِي خَيْرٍ لِمَنْ سَفِهَامَ لَا كُورًا نَكْرًا مِمَّا صَدَرَتْ مِنْهُ كَانُوا
أَنَّهُ لِحَرْفٍ مِثْلِ مَا لَكُمْ يَطْعُونَ أَعْمَادًا كَرِيمًا مِثْلِ نَطْقِكُمْ
الَّذِي لَا يَسْكُونُ فِيهِ مَا زَادَهُ وَفِي مِثْلِ الْكَيْفِيَّةِ بِاللَّيْلِ
الزَّحَاخِ مِثْلِ مَا زَادَهُ إِلَى غَيْرِ الْمَمَكِنِ وَقَدْ نَصَبَتْ عَلَى الْحَالِ
مِنَ الضَّمِيرِ قَوْلَهُ لِحَرْفٍ مِثْلِ مَا لَكُمْ يَطْعُونَ أَعْمَادًا كَرِيمًا
نَضُوبًا ضَرَادًا كَرِيمًا أَوْ بِالْوَطْفِ عَلَى الْمَنْضُوبِ فِي أَهْرَامِ
وَفِي حَرْفٍ عِنْدَ اللَّهِ وَفِي قَوْمِ نُوْحٍ إِذْ قَالَ اللَّهُ هَرَالزَّوْجِ ذُو
الْعُرْوَةِ الْمَسْنُونِ بِالرَّفْعِ عَلَى أَنَّهُ خَرَجَ الْأَوَّلُ أَوْ أَسَاجِدُ مِثْلِ مَا
نُورُهُ الْأَطْوَالُ أَشْجَرٌ هَذَا الْمَسْنُونُ بِمَعْنَى الْمَرْعِ
أَصْبِرُوا وَلَا تَبْضُرُوا لِسَوَاعِلِكُمْ الْمَسْبُوبِ مَحْذُوفٌ مِنَ الْمَعْنَى
سَوَاعِلِكُمْ الْمَبْرُورُ وَكَأَنَّ حَالَهُ مِثْلُ مَا لَكُمْ يَطْعُونَ أَعْمَادًا
كَأَنَّ قَوْلَهُ سَبَّ بِرَبِّ الْمُنُونِ مَفْعُولٌ تَتْرِكُ لِأَنَّ مَعْنَاهُ
نَظَرٌ وَإِدْبَارُ الْقَوْمِ وَسَعْرُوبُ الْقَوْمِ سَوْرَةٌ وَاللَّجِيمُ
وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَى الْعَاظِلُ إِذَا مَا جَلَّ عَلَيْهِ وَأَوَّالِ الْقَيْمِ وَهُوَ

وهو اقسامت فالعامل للانسا واذا للاسقبال الا ان معنى
الاسقبال يطرح هنا المراد هو الزمان المطلق كقولك
تجبتني زيد اذا دخل معناه بمعنى كل وقت يدخل ذرة
فاستوى الضمير استوى لجر عليه اللام وفي قوله هو
بالا على الاعلى للنسب عليه اللام وكان باب فوسن او اذ
معناه او اذ في تقدير كرم اللاب تقريبا للشبه والخفض
صري وزنه فعلة وانما كبرت الفاعل لئلا يظن انها من
دوار الباكامل سفر وعن الجوزي الذين اساءوا اللام
سولن بالفعل المقدر في الحار والجرور وهو قوله والله ملك
السموات الارض وازده ان محققه من القتل انه انه
ومحله الجريد الاما في صحف موسى ومحمد فما اتقى انصب
مورد عطف على عاد الا باق للرب ما بعد ما لا عمل معها بلها
لسر لها من حـون الله كاسفه مقدر كالطاعة والخائنة
وقيل هي اسم فاعل واما دخل لما للمبالغة كالراية والسا
سورة القمر حكته بالغة اي هي حكمة وموزان تكسر
ما في قوله مادنه مزدجر خاسعا ابيارهم وتجد اسم الفاعل
لكونه مستدا الى مظهر وهو ابيارهم واذ لا كما في كسر

تخشع ابصارهم ونحوه قول كعب بن مالك سبر على
 در الجراح ضاججا هاما نقا . . ودرى خسعا نصب
 الحال اعتوا صبرا و حال خزا لمن كان له جزا مفعول له
 اى فعلنا ما ذكرنا جزا و بعد كما هالة الها ضمير الفعلا
 اسرامنا واحلا اتصل بنا بفعل ثوره سورة مطوان
 حال مذكى اجله منكر فادرك التاد الام ادعت بجيناه
 سحر انما صرف بحرارة اريد سحر من الا بحار ذوقوا من سحر
 اى عذاب سحر فنهلهم حال نحن جمع منصرب لم يسل
 منبروز حهايا الى لوط جمع سورة الرحمن
 السمس مسدا والخزاد اعليه محسار فلك الاربكا
 كروان الخطاب للبعدين لقوله سنفرح لكم انه القلان
 وقوله ما معسر الجن والانس و على الخطاب للانسان و
 عمارة لغرض الخطاب مخرج خطاب لاسن كالفعله
 العرب ان ابطفوا اى لابل ابطفوا رب الميسر اى هور
 الميسر و هوى بى دلا من كرا فان قيل لفظ الخبز ميمها
 اللؤلؤ و اما الخرج من الملح دون العزب فلك الخرج من
 الملح حسب سحر من العزب و اما الخرج حسب بحر خان فيكون

خارجا منها سورة الواقف الواقعة من القم
هنا وكاذبه صفه لمخزون في نفس كلامه بلون وعدها
والكلام مصدر كالكافيه والواقفه بمعنى الملبس حاققه
رافعه العزى اذا حرك الالف من جابر من اذ اوحت
ارواجا لله اء اصنالا ما اصحاب الممنه اء اصحاب
الممنه على سبيل العجب لا على سبيل الاستفهام واذا
بدك يعظم سابع وحل على الجوه السابقون السابقون
والسابقون مسدا وخرم السابقون الملك اى السابقون
الى الامان هم السابقون في الحقيقه والمعروفون بالسبق
هم اسلك بوصفهم فعال اولئك هم المبرون وكوزان كوزان
بوكدا والحراد لملك المبرون بله من الاولين اء هم يعنى لسابعين
له الا هم وهم فليل مزاع محمد علمه اللام منك نجال وحو
عن اء ولهم حور عتق من قرأ وحو ربا لبعض اسع
الكلام اوله كقولها اء اما العاصيات برزن يوما ورجح الكرج
والعبوا والعبون لا يرح واما النحل وكوزان كوزان المعنى نطبات
عليهم بالكوابت وسمعون بهام عطف على المعنى فقتل وحو
عن اء وسمعون كورد عن الاقتلا سلا ما سلا ما محتمل لنكون بدلا

زقلا و هو زان بغير صفة له اے قنلا سا اما من اللغز لا مبطو
 اے جامعہ لا صیحات الهمز اللانم سلون بانسبا ما الهم جمع قائم
 وعط و زنه فعل يضم الفاء و اما بقلب الضمة الى الكسرة لیسلم
 اليا انتم تحرقها ههرا المتذنبها مخرج النون كانه فعل لم يسئلوا
 محرقها و مساعا للمبتورين اے و مسغه للنار لکن القول
 فلا اسم لاصله والمعنى قاسم يرسل من زجرت لعالمين اے
 هو يرسل و هو زان كثر صفة للقهر ولو لا اذ اباء الخلق
 الضمير للنفس التي في الروح و تقدر الابه ولو لا روحنا
 اذ بلغت كلفقوم اني كنتم عبرة لمن ذكر ولو لا القول
 الكلام فاكذب سورة الحدید و ما لكم الا يومنون بالله
 لا ترجع اليك من قبل و انما اولئك قلوبهم و السرا و اوالكلام
 و ما لكم الا سفقوا اے و لي لا سفقوا و ن الابه حدث لله العذب
 لا سفق منكم و انهم من قبل الفجر و ما بل و من العوت من
 بعد الفجر محرف عن الهمزة اولياء اعظم درجة من الذين يقولون
 يدعون الله فمضاعفنه ما كرف رجا الى العرص و من نصيب حولة
 خرايا اللستنبها م سرهم النون حنات اسندا و حرا و بكم النار
 مني و لكم اے صي اولي علم ان المصدر من المضادات من ضد

ويرى سيدنا لداك الصلاة من صدور او ضوا موطوف
 على الفعل المردوا عليه بقوله ان المصدر من اللام في معنى
 الذي كانه قتل ان الذين صدقوا والذين تصدقوا الضمير
 في اصول المصدر والمصدقات بعلى لركور والشهدا
 مسك والخبر لعهم لئلا يعلم اهل الجنات في تعلم والامر به
 كقوله من لا حور سرى وما سحر وقوله افعك لا يرون في روضة
 لا يصدرون اسماءهم لا يصدرون سورة الخ لا لم
 قد سمع الله نحو اذ عام الدراك السن لرب نظام من سيد
 والخبر ما هي اسماءهم يعودون لما قالوا اء لدارك ما
 قالوا ووجدت تفسيره ان عمار بن رضي الله عنهما هم خديون
 يوم تبعهم الله العامل في يوم وللا كان في عزاب منهن الا
 ان حزن الله الا حور سيد ويؤكد للعصه سورة الحشر
 من لينة اصله لونه فليس لواء بالانكسار ما قلها للفقر
 المهاجرين اللام لسنين لمذكورين بمنزلة الغنمة والدين بيو ذوا
 الدار والامان اء وحان الامان مجرد المضافات وقبول
 الامان لغوهم عليها سا وما يابوا لئلا يسل الدين من قبلهم
 اهل يدروا صب قنا ماد اعلى وعلت من قولهم اي كانوا
 او وحدوا من قبلهم وما كان غابتهما انها في النابا انها اسم

اسمه كان والخبر غاب عنها وخالف من فيها جالذ الله اعلم
 بابا سورة المائدة بالموذة الباء ازيد ان كيم خرجتم
 حوايا هذا مقدم وهو لا يحذوا وعدوى وعبدوكم اوليا
 وهاد اء للجهاد الا قول ابراهيم لسماح اء
 الكلام ان شروع جمع على المدرك من قوله عمر الدين لم
 تعلموكم مهاجرات خال كما سب اللفظ من اصحاب العويا
 اء من بعثتم وخور من سب اللفظ اء الكفار الدين
 مهم من اصحاب القبور سورة الضيف ان قولوا
 ما عمل غير ومسا نمت صفا اء مصفون من ميم نوره
 فرى بالسنون وبالاضافة يومنون ثا لله ور سوله هذا اخبار
 ن معنى براءه و لذلك هي بقوله لعفر لكم ذنوبكم محزون ما على
 حوايا الامر المحذور ونظير يومنون مع الامر برعون سوع
 سنر لغرى تحبونها بصر من الله من انصاري الى الله الى
 منا بصمت معنى من ضافة كانه مثل بصفت بصره انا الى
 نصره الله وهو باعبه مقام مهنادوه ولا ماكلوا انواهم
 الى اموالكم وقوله الذود الى اورد اء انا حسن هذا
 هي من حيث اضافة النصره او الناصر الى الناصر وكوزان تكون

الميم من نصرت معي الى الله سور ما لجمعته ولو
 في موقع الخبر بالعطف على اسمين وهو ان يكون صباراً
 على الهاء والميم في وعلمهم من مثل القوم اء من الميل مثل القوم
 فلان الموت الذي ترون منه فانه ملاسلم في هذا الكلام معنى
 المشروط والخبر اوله لذلك خيل العائنه فانه واذا راوا
 محاربه او هرا اعضاء الهام في الضمير في التمازاه على سبه
 التقديم كانه صلح واذا راوا محاربه اعضاء الهام فاقصر على
 ذكره من والمراد بالله صرف الطبل سورة المسامع
 واذا راوهم بجملة احسامهم من العرب من حرم ما دا والراع
 الكرفاجد وواكن حزم واكن بالعطف على موضع فاجدت
 كانه صلح امرو واكن كما قال عمرو بن معدى كرب
 دعني ناد محاسبا بوما... والفلاحانا سورة المغان
 رعم الدين كوروز عم سعدى الى المفعول وان مما في جبره
 ما بسد ما كانه صلح رعم الدين كوروز ايم بن سعدوا وبعقول
 خبر اعدوه اسوا خبر العوله فاموا خبر لكم او على بصير الاعان
 من التقديم كانه صلح ودموا خبر وهو ان يكون منصوباً بمضارع
 صلوا واهوا من الاعان خبر سور ما الطلقات

اذا اطلقتم الخطاب للشيء علمه اللام وامتته وظلموه
 بعد هذا اللام للاحصاء من كل اللام في قولك حيث للثابت
 من السهراة مستقلا لها ان زعم اء ان اسببه عليكم
 عد هذا من بلاه اسهر وحذف حصر المسبب في قوله واللائي
 لم يحسن الاله المذكور السابق في قوله من بلاه اسهر من حيث
 سليم من وخذكم من الاولي للسبعين النافه للسبب اء
 اسلنوه في بعض مكان سبباكم ذكر اسولا رسولا اء من
 ذكر الاله الكرمناه السرف كقولهم وانه لانه ولعمركم
 هذا يكون هو في بعض سرفا سورة الحكرم واذا اء
 التي الى بعض معناه اء كروا اء اسرو ما في المؤمن في
 مذمب جمع ولا سبطت سقطت الكانه كل في ذم الءسا
 لونه فصولا الصبح جبهه الناس موصف التوبه الصلابة
 كما انها تنصرف صلاحها اء اءسبب عليها ودرى صوحا اء ذات
 صوح تنحنافه اء فزح ذر عها وكل طنا الدرع من حرن
 هو الحكب وعنه فان اسم الفزح يقع عليه سورة المللك
 انكم احسن متدا وخره علامه طما فامصدر وضع موضع
 مطاوعه مفعول طان اسم اءح البصر كرمين لسر المراد به بقوله كرمين

حقيقة النسبة بل المراد ارجح البصر سره بعد لغزى على وجه الكره
 كقولك لسلك سيدك اخي البيا نوبك لهاب واسعاد ابوك
 اسعد منك بالمكان والى يد اذ اقام والمبى انا مبهم على
 طاعنا بامه تقال دامه سبحانه بسبب على الريحه المسم
 خوزان تحمل من الخمر الفاوهى لغه مممنه وتعضى فانفا
 الا ان السطد دربانطه براسم لانه يراد به البطمه ليدل اسم
 الصقه على الساب ود كر العضم بسط الفحل لانه كالط سارى
 لمدك على وجوده احسانا اما السط اى من هذا الذى هو
 حذاكم ام مسطوعه والهمم للاكاب ومن سببا وهذا خبر الله
 مع ضله صلبه للحمر عورا مصدر وصفت براسم سور وى
 والاسلم يرى صبح النون واد بعامه ان الواو واذا الفتح
 ولا حمار الساكن واما الادغام فله من المحترجن ما انت
 سمه ذلك محزون اسم ما محزون حرها وسمه ذلك قسيم
 وموصول معى البنى اسفى عنك لمرهل سمه ذلك كما عال بسمه
 الله فهم بالكم المفون الباز اده اع وقتل افساد العقل
 والمعون مصدر كما لم يقول والمجوز ان كان ذاما لى لان
 كان ذاما لى بطنه ولا ستنون اع انقولوا ان شاء الله

تعالى وسمى هذا اسنن الاله محرم الكلام السابق عن محمد
 فكانوا يخرجوا اللعنة عنه على حرد ولا رن فيها حالان
 مراد فان بعد ما عن اء معد من المنع من حاربت
 السنه اذا منعت حرها والمعه افهم عمر مران ان خسروا
 المسالك و ولا رن اء مضت على المسالك من قوله
 تعالى وعدر علكه بزوه وطران ان بعد رعله وبل مينا
 فعب و لا رن على نكبه وعبان بال اوسطهم اء افضلهم
 واعد لهم لولا ساكون اء هلا مسجون للرا لساكن
 الى الله و يوكل عليه و ن ذلك معني التشرح وبل معناه
 هلا سبون الى الله من حسب سلك و يدكر و الله انجوله
 المسلمين لسفها م معي المفرع ان لكم ثمنه ما خرون
 كسرون لاجل اللام و لما و الاخر الكلام ان يفتح لاهما مفعول
 برسون ام لكم امان علينا الاله معناه ام اتسمننا لكم ان
 لكم لما يحكمون حسب لكم علينا امان باسمه الى يوم القنامه
 و كسرت ان لاهما جوارا لفسم ابصب يوم كسفت بقوله
 فلما بوا سر كما هم و الكسفت عن لسان كيايه سدة الامن
 كقولهم في سنة و كسفت عن سائرها و زرر و من كل ذنب

وكذلك الهاء في حسابه عسه راضيه ذات رضا اي فيها
 رضا وهي من باب النسبه كالاربع والسادس وكوزان يكون
 من هاء المحار كاسال لليل يام وسركاهم مما منكم مزاحه
 عنه حاخرن منكم طرف لغز ومن مزاحه رادب واحب
 اسم ما وهو يصلح للواحد والحج لغز لا يعرف من احد من رسله
 وحاخرن خبر سورة المفارج ندراب واع البامعي
 قال الاحسن مما العنان ولا سال حمم حمم الة لا سال
 حمم حمم عن حاكم الة لا ساله ودرابه عر رابيه وقرى ولا
 سال الة لا سال لحمم ان عممك ومن حممك ومع الضمير العائد
 الى لحمم لانه ومعنى الحج دلائلها لظي زاعه فلا رده لطالب
 الامداد عايدوم والضمير في انها للساب لطي علم لها واصل
 الهاء في انها للعصبه وقال الاحسن بدل الضمير انها
 وراعه حره خن لير وقرى براعه ما كصب على الجبال
 الموكده والعائد فيها معنى الجمله الا المصدر لتسنا من
 الانسان لانه اسم حسن للذين لغزوا لملك مهبطان حاله
 من الذين لغزوا عن الهمم كوزان كوزن معلما بعرضه
 المختلفه مقرب من الهمم وعن السمال وكوزان كوزن

مرض الحال مسلماً مضمراً عن حال بعد حال حوره روح
 اني نذرمان نذر وهو ران يكون معسره ما صار وولنا ليع
 لكم حرات الامر حهابا ما اللهم لا يوحون لله وفارا اء ما لله
 تخافون لله عظيمه والرحا نمتي الحرف كقول الهزلي :
 اد اليسه الدي لم روح لسرها : وجعل الفم فمهم نورها
 فاله من ومون السبا الدنا للرا فون سما المرخا ولها ومتمه
 عليها فكان فمهم كمر استمره سب او جابر من بلاد كان مستقر
 ن الدار والبلا - ولكن ليس مع بعضها فون موضع ما اسب
 مضمراً باسمكم كافه قاله فمهم بنا ما حطنا بهم ما زاده
 دمارا اء اجدا واصله ذوار على وزن فعال ولو كان
 فعلا لفلد وارا سورة الحن انه لسمع اي بانه
 اسمع ابا سمنا بكمه الهزم قاله الفرع عامهم كسر ما كان
 من قول الحن ويفتح ما كان من قبل الوحي وفتح بعضهم ما بعد
 امنابه كلها توقع الايمان عليها او فعل ضار بها ومنادون
 ذلك اء من هود ون ذلك اء قوم دون ذلك محرو الموضع
 كان وما معنا الله معام معادوم كما طر ابو فتح ذلك اء ذوى
 طر ابو حمله وان لو تساموا المعنى واذهى الى ان الشان

لو سمعوا نوح الحان واورا اذ على طريق الطابجه لاستقنا
 سلكه عند ما صعودا اى غدا ب او على صبر سلكه بدله
 وصعدا سافا وهو مقدر وضع موضع الاسم وارا المساحدا
 لير المساجيد لا لاغا مسد من فوه لا امل لكم ضرا ولا رشدا
 ورسالا انى محل الصب عطف على بلاغا حى اذا رار او
 حى هذا اسبلا سه لتعلم ان ودا بلغوا اللام نعلم بقوم سلك
 من ينديه ومن حلفه رمدا والعصر لتعلم الله تعالى اى
 من ينديه ورسله المرص وصدرا من الملايكه لتعلم شهادكم
 ان يدا بلغوا نسورة المزره المرط اصله المنقول
 فاد عم التاء الزا اى ليل استنا من النصف والمستثنى وقع
 مقدا على المستثنى منه كانه صل ثم الليل نصفه الا ليلانه
 او انقص من النصف اوزد عليه وقل الا ليلانه نصفه برك
 الليل ان ثبته الليل اشد وطا ثاسه الليل ساعاته
 الا اول كلها واشد وطا اى اسوا غلظ ودرى طا اى موطبا
 للعلوب واقوم قبلا اى اشد اثبت اى على الخطا
 العراء لهدو الاضواء لك مسوسيه وبتل اليه بتبلا لام
 من المعنى لمرجه سل رب المرور فاما ما هو ومن حفضه

حمله بدلا من بک یوما بحمل الولدان شیا یوما مفقود استقون السماء
 مسطر به اے نذک الیوم والسماء ذکر وفوت بلذک نزل
 مسطر به انک هوم اذین من ملک اللیل وبری بصفه ولبسه بالکعب
 اے وبقوم بصفه ولبسه واربعوت طائفه بالکعب علی
 الضمیر بعموم وانما حاز عطفه علی الضمیر المستکن من غیر
 ان یوکد بضمیر مفضل لطول الکلام محذوه عند الله هو خیر
 هو وحلت فضلا سورة المدثر سئل فی الجزم
 وهو الرفع علی ماویل الحال کانه قتل مسکرا عادا اما
 بعبثه کسرا فاذا قرئ التاقو والعامل فی اذا ما دل
 علیه فذلک یوم عسرا اے عسرا بر علی الکفار وذلک الیوم
 و یوم عسرا حیره و یومئذ فی محل الرفع بدل من کسرا لا
 انه لا اضف الیوم الی اذین علی الفرج و یومئذ فذلک
 الیوم یومئذ یوم عسرا علی الیوم العاقل یومئذ هو
 المقدر و من خلعت وحیدا وحیدا حال من الیوم و ان
 یكون حال من الضمیر المحذوف حلت لواجه للبس اے
 می لواجه لاحدی الکثر حلت الف لاسب کما جمعت
 علی فعل کما یجمع فله علی فعل ترا ان جعل معنی ترا ان فانیضا

على التمسنا والحال من احدى الكبر وان جعل بمعنى سذر واما
 من الضمير في قوله اول السوره في جناتى هم وحنات ما
 سلكتم اء فلنا لهم ما سلكتم سفر مستم فرى
 الفاعل هو الفاعل على انها سفر والجرح على انها سبب
 الفاعل كلاله نكلم الضمير للقران وقران في السوره
 سورة القناعه لا اسم لارد على الكفر والمعنى
 اسم يوم العاصمه اء لس الامر كما رسمون من انفع لاسم
 يوم العاصمه ليغير في لار اء واصل اصله لاسم
 واسم لفتحها واما و لاذك كدت المصاحف بالالف
 على لفظ المفح وجزايات لقسيم محذوف للداله قوله انجست
 اللسان ان لن نحم عظامه عليه وهو سبعين كما ذكرنا
 بل والارزاع على جمعها فلا رز لالسان على نفسه بصيره
 وال لاجفس جعله بصير كما عاك للرجل اب جمع على
 بسك بل ارب بل حوارح اللسان على نفسه بصير وكول
 ان يكون المعنى بل على اللسان نفس بصير والمعنى بل بصير
 على نفسه بصير واما كرذ كر اللسان مع طهر ومنمرا تو كير
 لالسنه اذ كر دعد بردا و لالسنه لالسنه مكره معنى

متى من معى معنى فرى لها والنا من فزا بالما حمله صفة للمنى
 ومن فزا بالما حمله صفة للنطفه سورة الانسان هل
 انة دابة وهل معنى فبكقول الساعى اهل ارباعه السبع
 الاكبر من بطنه امساج امساج معرد كقولهم بومه اعسار
 ويرد اكناس ويبتله فى موضع الجلاله خلفنا مبدلن انا
 هبة ناه السبل اما ساكرا واما كفورا اء هدينا السبيل
 للجنار اما للسقاوه واما للسعلاه واما ان يكون سلورا واما ان
 يكون لفورا ساكرا ولفورا احال من الضمير هدينا سلاسل واعلا
 حرف سلاسل للازدواج والمجاوزه لام حاوذا اعلا افضار
 كالدرمانه العساما والقباس غدوات عنا شريك على
 الاحياء من مثل امصب بدلان محل من كل حرف المصنوع
 اء مسنون عمره عن والباء هامله ان قوله سرى على الدر
 فاصح زورا سر عن حياض الليم اء سرب بمكان فنه هذا
 الماد دانه عطف على حبه وحرر امسكن حال اذ نصب على المده
 فوا يورا الالف للاطلاق والنون فى فوارى الالبان باب مناب
 حرف اطلاق لكونه بدلان فوارى الاول فوارى على اصل عينا
 فها سى سلبلا اسمب عينا محض اء يسقون عينا او على المابج

واذا اراد ان يحذف معك انك ارادة لعموم الؤمة عالمهم
 سباب سند من عالمهم مستبد او سباب ضم اء ما فعلوا منهم
 سباب سند من قري الكنيب على ما ورد في الحال فيكون المعنى
 بطون عليهم في هذه الحال حصر قري بالربع والحرد كذا في
 والظالمين اعد لهم اصبك لظالمين فعلى من سئى بمعنى واعلم
 الله الظالمين وعلى معنى وسوء الظالمين سورة
 والممالات والمرسلات سم وحوائه انما وعدون لواعع
 حال اء محتجعات اء ساعات عذرا او يذرا مما
 مذكور هنا اصصاع على المفعول له معنى تراعداز والانذار او
 على ليدك رح كرا املك قبله وقتت فله الواو المضموم
 مهم قنار مطرد ويل مسلك واما جعل مستك وهو نكرم اء
 الاجل مصدر منصوت ساد مسد فعله ولكن عذرك
 الى الربع للذلاله على ساء لهلاك ودد وانه للهدى عليه
 هو سلام عليهم ثم تبعهم كسناف اى عبيهم ولو حزم
 على ليزنك منى الم نهلك الم بعدد على هلاك الا اولين كانوا
 معذرون معظوف على يودون اء في النخلى لا يكون اءن
 ولا اعداز سورة النساء عم سالون عن النساء قبلها

عن ما فعلت لنون مما فاذا غمت ثم حذرت الهاء عن النون
 مركبة من عم ساء لوز وكل في احصائه نصب ضمير مفتوح
 الطامير وكما ما نصب على المنبر بمعنى كتابه او على الحال
 ظهور السمراب رفع ما ضم وهو زان بحذف على البدل
 من ريك سورة والنازعا - والنازعات قسم وخواتمه
 محذوف عرفا بمعنى اخراقا ولرب متبدا لانهما وصف
 والحرا بصارا ما خاسعه وهو زان مرفوع ولرب فعل مضمر
 هو يوجب وما اسره واضافته الا تصاد الى العلوب على
 حذف المضافات في اصابا وهي ما فاحذ الله كال مصدري
 مركبة وهو بمعنى النكحل وهو زان بكسر مفعول له ومعناه الاغران
 في الدنيا والاحراق في الغم والارض بعد ذلك حذرت ما نصب
 بضم الطامير ما عالم وضع موضع مسميا وهو منقول له
 هي الهاوي اللام بركب من الاضافة المعنى بان الحنة هي ما وامن
 وصفا من حشاها بركب ما كسوت والاضافة سوربه
 علس وكون اوجاه الاعى لان جاه الاعى فلا انها
 معنى لسوره من السيل سره اء سب السيل له مراد ذكره بفتح
 المره وهو زان براء ما المرعظه وبالضمير ذكره الوعظ

ما اكفره البجعة للقرع ومختلفين كمنز على مذهب رشتها
 المعري ابا صبا الما در من طعامة كانه واللسط ابا صبا
 ودهى انا بالسر على نهشتان سورة التكو
 واد الموده سنت اء شال عنها الدر واردها ونعال لا
 بل سلب المود من نفسها وكل هذا السؤال على وجه السكت ودهى
 سادت بيات نفس جواب ادا السمن كودب سورة
 اسخرت علم خراب ادا السما اسخرت في اتي عبور
 ما ما الهامه وخوران كمن سرطه يوم لا عملك فرى بالفتح
 الاضانه الى غير الما كمن ودهى بالرفع مع الاضانه الى غير الما كمن
 وقرى بالرفع مع الاضانه وخوران نصب على معنى هذه راسا
 المذكوره يكون يوم لا عملك نفس اء في يوم لا عملك نفس سورة
 المطففين ولامنتها وختم للمطففين ادا كالوم او
 وزنوم اء كالوا لهم اوز زوالهم وحرز معولا بخسرون
 للعلم هما اء بخسرون هم ذلك محض معصومهم يوم نفوم
 النار مصوب بمفوس محض هو ما ضم الله بعوله كتاب
 مرموم لمع عيسى بالريح اعراب هذا الاسم كاعرا بالفتح
 ٧٤ على لفظ الجمع ومعنى علمين كما ما كتب فيه اعراب الازرار وعلون

علم لدنوان الاراد وموزع الاصل جمع على فعل من الغلو عنا
سرب بها المرفون نصب على الاحصاء نوب الكفار
حوزي هذه الجملة مفقولة بظنون سورة السمع
اد السبعه حواشيها كالمترى في المعنى معوز وبال
الزجاج حواشيها اذ ايرك عليه فلامه المعنى اذا كان يوم العمه
لعي لاسان علمه عن طير ومجمله المصيب على انه صيفه لطفا
سوره الروح حواشيها مهنه محروف وقتل حواشيها ان
دطرديك وقتل الكواكب فوه ما اصحاب الاخذود والناد
درا من الاخذود بدل الاسماء المحببه صفه دوالعرب ويجوز
المعصر على انه جفنه العر والله اعلم سورة الطار
حواشيها لسم ان كل نفس لها حافظ والسماذ ان الريح حو
هدا القسم انه لعل فضل والحصن ايه اللهم سورة سم
والذي قدر نهدى ايه قدر نهدى واضل ما كفى يدك الجهد الفهد
وما الهدى والضلال حاني قوه تقم البحر صيف ابراهيم عطف
مان للصفه الاولى سورة القاسم ارمع مصروف سورة الفجر
حواشيها لسم ان ذلك للمصلا والليل اذا اسرجت السالف
ارم عمر مصروف ايه اسم لمن وهو عطف بيان لولا سولا ارم لقب

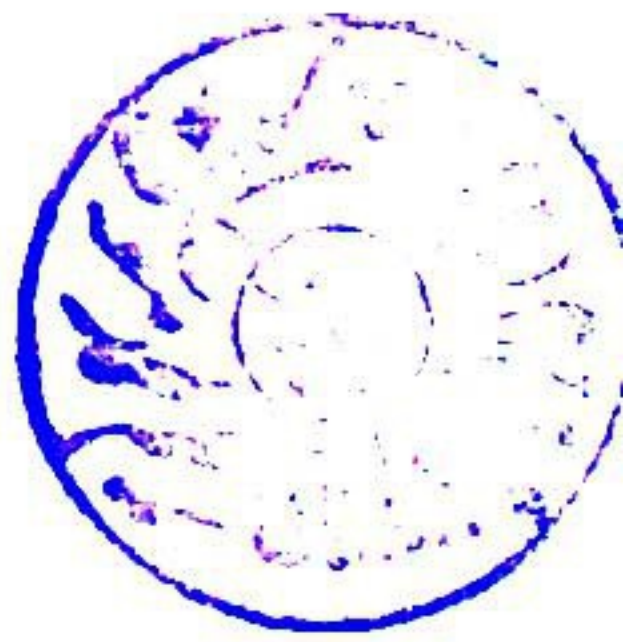
لهم دعا دعيت عاد بن عوض بن شام بن نوح قتل
للاولين منهم عاد الاولى ارم تسميه لهم باسمهم وحدهم
لمن بعدهم عاد الاخره وفرعون عمر مصر وبنو النعمان والنجمه
لان كطينا اضرا اء لالا نور الله كانه برمد هم لنا خذهم
ونى الكرمين الكفى الكسبر عن الباطل عدت عزابه احد شوراه
الجهاد حوابه السيم لهدر جلعنا المشبان في كدينا الا فاجم
الععبه اراد لم ينجح وصى كقوله بلا صدر ولا صلبى اللبن
الغلام د لتلا على انها مكرره الا بروا نه سبر الحمام العصبه
بشير وما فك ربه او اطعام يوم دى مسينه بها والمعنى
فلا ينجح الععب ولا فك ربه ولا اطعم مسكينا وبال ابو على
الفارسي رحمه الله الملائر غير لازم كقوله ان نعم الله فاعرفها
واء عندك الخ لا الما كنى عن الغا الفاضل بالعصبه لكونه
ساقا واربع فك على مع الحمام الععبه فك ربه وانصب
بها ما اطعام سورة النحر والسمن وضحها الواد للقيم
والوادات التي بعدها للفظ فحوار السيم ورافل من ذكها
عواظ عمل الفول والحار سمعا كما يقول ضرب زنبع وادى
خاله اربع بالواذ ونصب لها بام صرط لدرغ مع عاملاها

والضمير في وضعاها لتسميها وكذا في بلاها والضمير في
 حلاها للظلم وان لم يذكر وما ساءها واللام وما ساءها ولا وجه
 لان جعل ما مصدره لقوله فالله ما دساها اراد به ساءها
 فادل من هو المضعف دطفوها هذه الباء مسماها في كسرة
 ما العلم والمها يرجع الى محمود وكذا في اسمها والطفوك
 الطفان والضمير في سواها للامه اء سوها بالارض
 وموران يكثر للبدية المدلول عليها بقوله بددم اء
 فسواها سيم لم يفر لاحدا وكذا في الضمير في عقابها للبدية
 والضمير في عباها يرجع الى المقصود وليس لم يذكر ويوز
 ان يكثر صمرا النافه وصمرا العقر كما قتل عمى عمر النافه
 ما به الله نصب على الحذر فدا فاع مرزكاها حوا القسم
 وحرف اللام من لعا بسوره اللسل وما حل النكر والاني
 موران يكثر ما مصدره وموران يكثر موصوله كانه قتل واللام
 حوا النكر ان سعيكم لست حوا القسم الا اسفا وحده رابع
 فلما من البع والمسيح من عمر الحسن المسح منه وهو قول ابن

حازم . اصحت خلافاً دار الا انسختها . الا الحارر والطلان
 سورة والضحى ما وجدك حوابك لقسيم وما على حروب الحيات
 من بلاك ولستوف نعطيك ذلك اللام لام الابداء والمبتدأ
 معدون معدون ولايت سوق تعطيات كما صلح لا قسم اع
 اقسام واما اضمير المبتدأ لارهنه الكلام لو كانت للقسيم لما دخلت
 على الفعل المضارع الا مع النون ولام الابداء لا تدخل الا على
 الجملة من المسد او المحرف فلا بد من عدم مبتدأ او قال المسد
 العام الم . فما دخل الفعل المضارع مع اللام لعلم ان اللام
 لام القسم دون الابداء واداد حلت على سورة كفي ذلك
 مظهراً ما لاقام القسم سورة الم شرح فان من العشر عشر
 ان مع العشر عشر ذلك لعشر كور فصار عماره عن عشر
 واحد سورة والنحن وطور سدر وقال الاحسن
 واحد هاريسينيه وهي حجره لعد حلفنا الانسان حوات
 القسم الى الذين امنوا بسبع من نسان للكونه في معنى الجمع
 سورة افسر لجمع العلو ليرى نسان في معنى الجمع ان

رباہ اسفنے اے راسے نفسہ و ہذا خارجہ حروف الرزم
 والطن ناصہ کلام براد من الناصہ ووصف بالذنب والخطا
 علی المجاز البر المراد صبا جینا و هو انوہنل لعنہ اللہ سورہ
 السدر . المصمیرے انا اور لناہ للہم خیر من الف
 سہر لبین فیہ لملہ العدر و حروف الوصف من کل امر سلام
 اے من کل ملک سلام اے می سلام جے مطلق الفی بر ذکرہ
 سلم اللہ علی المؤمنین و مطلق قرآن سورۃ اللام علی المصد
 و الکبر معہ الوعد سورہ لم یسن . کن خیر لم
 کن رسول من اللہ یراد من الہیۃ مخلص حالہ من القیمہ
 ای دن الامد العمہ دن اللہ العمہ والامانہ علی ہذا
 اصانہ السان البر ما خرد من برا اللہ لا کلوا حتی اهل
 اللغۃ تکرہ الاستمال علی دل ممرها و موران کن من حورہ من
 الری سورہ آذارہ لیت دل الہا مصدر راجی لہا تعال
 او حیث اللہ ولہ اسما حال مقال ذرہ خیر انیس
 علی الہم سورہ العارما ضحیا و مدحا نبی علی المبد

صحا نصب على الطرف فان زبج اى واكوا دى و ان لم يكن
ان ال انسان لربه للنود حواب القسم وانه حاك حكر لسيد
ان وانه من اجل حب الحن وهو المال السديا على حمل وبل
معناد لساب بالحب للحمر سورة القارعة العارعة سيد
وعام سيدان والعارعة حرم والجملة حمر اول واما هاد
سيد وخراب مر حنة النار والهانة ما هبة للسكك
سورة الكاير لروذ الحليم من والواو و او الجمع وصى
همز الرضح اعمر لازم واما حرك اليعا الساكن فاذا
انضم ما ملها حديث سورة العجم المعبر حوان الشيم
ان الانسان لى خسر الا الدين ساسا من الاساق لير انسان
عنا معنى الجمع سورة الامر و بل سيد حزم لكل من الذي
جمع ما لا فرى بالخصف والصلو والسديا يدك على التكر
نار الله الموقد و مع ما صار من والحظ من اسم النار و عماد
ممدده جمع عمود او عماد و يرى معخص وهو اسم جمع للهدى
وهى العباد وهو اسم جمع كالخدم سورة الفسيل



الم بركب فعمل ريك في موضع نصب بفعل والجملة سادة مسند
 معولي المروه ولا يجوز ان نصب لسوالم برالركب فيها معنى
 اللفظها ولا العمل في حرف الالف فيها ما دلها للزها
 صدر الكلام اما على غير مضمون سورة لا سلاق لا الالف
 في سر هذه اللام معلوم قبلها كماه من ام بركب فعمل ريك
 ما يحتاج لفسل وهذه نعم انعم الله تعالى على اهل مكة بم
 قال لا الالف في سر اذ اذ بك لعمري انعمها عليهم في رحله
 السواء والصنف وقتل المعنى بلسمد وارب هذا الست
 لا الما فهم رحله السواء والصنف فوه تعالى رحله الست
 نصب رحله بوقوع لا الما عليها واللام في لا الالف معلوم
 لعوله لعصم ما كوك سورة ارا ب نقر اربك والاص
 اثبات لضم سورة اللوثر وقرى ابا انطيناك بالنون
 وهي لغة مانه وفي الحديث وانظروا الشجرة اء اعطوا
 الوسيط واللوثر في الحنة ومنزل الحزب الكسر في سورة
 الكافرون لا اعرب ما سدون لا اعمل ذلك في عمل
 في الفعل المضارع محمرا بالسبب ما بالجمال ولا انا
 عابد ما عدم اء ولم اعبد قط فيما يلف ما عباد ولا

والهم عدم بطلوا عددون ما انا عاده وانما اخارما
 دون من على اراده الصفه اء لا اعنبا لباطل ولا
 عددون لك اتمام معينين في دين فرء يتحرك الباء
 وارسا لها وحرف العين من دين سروره الفصح اء اجابفر
 الله العامل في اخرا شج افوا جا حال ودرى واسففره
 سكون لها وعلب حركها الى لزا سروره س
 تمب درا انه لظب وب هذا دعانا لهلل على يدوه وحملة
 وء بعض المصاحف ابو ظب فهذا اجاز على مزيبك
 جعلها اءما واحدا وخلقى عن معاوم انه كب من معاوم ابو
 سنان وامر انه حركه المخطب بن رفس جركه فابرا مئب
 وركه بفسه وني حركه حروان نصب وامر انه موطوره
 على الفه سبلى وركه نصب على الزم ما ضار اعنى
 سورره اخلاص مومر اللسان اى اللسان الله احاب الخ
 مسدا وخر الله الصهد مئدا وحررنا عر والخبير لصب
 نصر الساجه على الله كانه قبل الله هو الصمود الما كوا الخ
 وكرور ان كرك الله بلان احد والصاب صفة له ولم يكن له كركه
 احدا حد اسم كان وكركه حركه والخرف لغواى لى



سوره الناس و الفلق
 الوسواس اعلم من الوسوس
 سمي به الشيطان على طريق المبالغة الذي يوسوس بحوزان
 يكون في محل الخرصه للمحناس وفي محل الرفع والبصيص على
 الذم اء هو الذي اودم الذي من الحينه والناس من يد من
 الوسواس و حوزان كمن ساعا للذي يوسوس لير السطان يكون من
 الجن والاسر والخباب والمجرو و في محل النصب على الحال من الضم
 في يوسوس والعامل في الحال يوسوس في هذه الذي يوسوس هو
 كاتنام الحينه والناس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ
 وَتَقَبَّلْ مِنِّي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ